اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۸۹
چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

تنش‌زدایی در روابط ترکیه و ارمنستان

تجربه ازدواج در سخت‌ترین شرایط

رازهایی درباره دندانهای شما

اورامانات و مراسم حیرت‌انگیز باستانی

گزارشی از دانه‌های جادویی آستانه‌اشرفیه

ناگفته‌های اخراج دو بازیکن تیم ملی

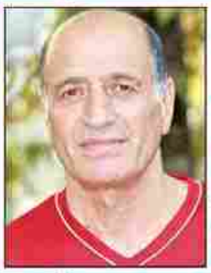

اکبر مالکی: فوتبال ایران هنوز سنتی است

رزیتا غفاری پس‌از چهار سال دوری

عید سعید فطر مبارک باد

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

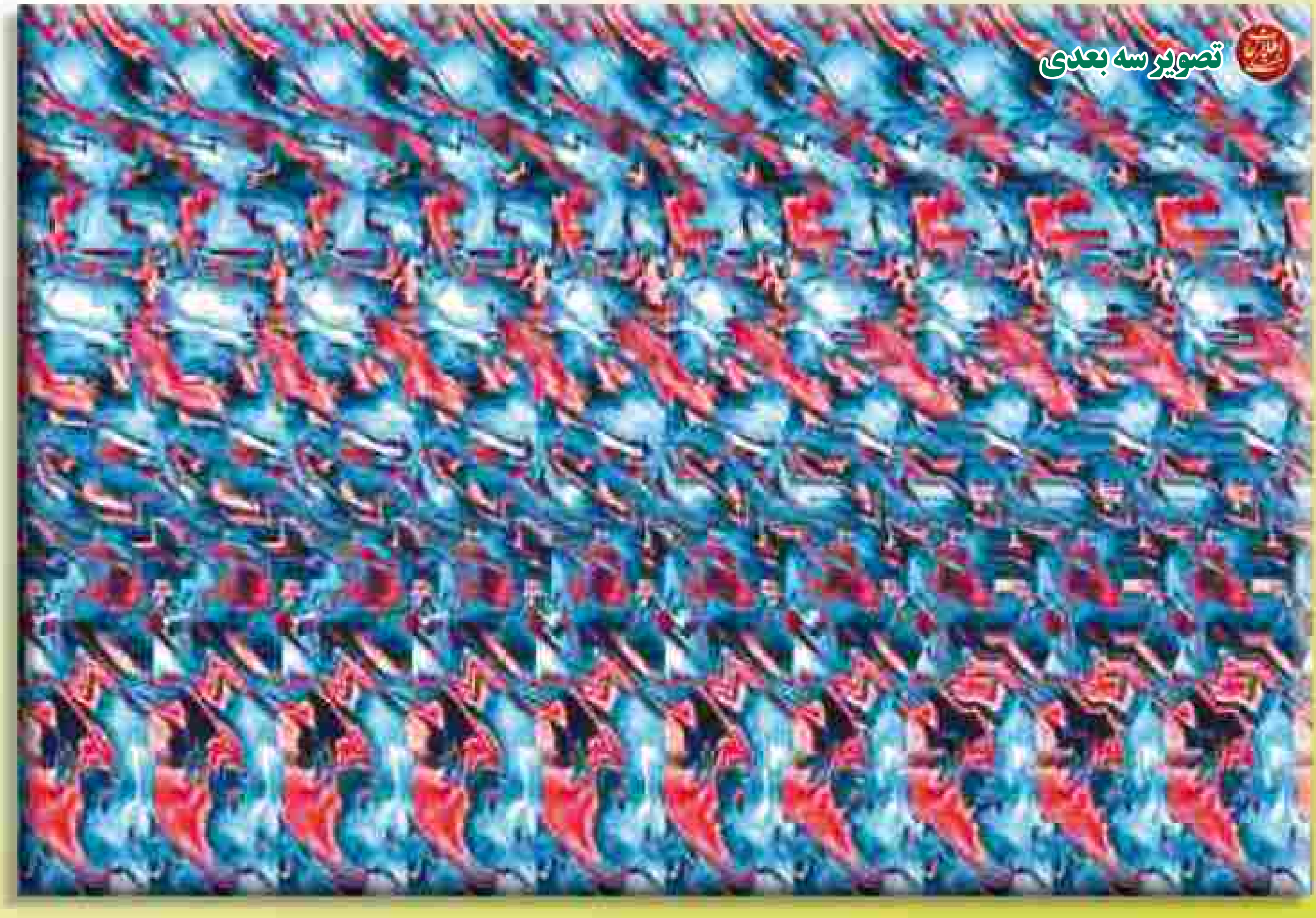

سه حلقه متقاطع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
زبانشناسی ۹
گزارش شهرستان ۱۰
دیدنیهای ایران ۱۱
خاطرات روانپزشک ۱۲
خواندنیهای تاریخی ۱۳
داستان زندگی ۱٤
در میان دو جنگ ۱٦
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندان ۲۲
سوژه ۲٤
پرسش وپاسخ ویژه ۲٥
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
از ناکجا ۲۸
یک هفته حادثه ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
عکسها و حرفها ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
ترازو ۳٦
باریکتر از مو - فرهنگ مردم ۳۷
پاورقی تاریخی ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
خاطرات روزنامه فروش ٤٤
گفت و گوی پزشکی - تعبیر خواب ٤٥
نوشته های ناب ٤٦
جدول شرح در متن ٤۷
جدول متقاطع ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ٥۰
در قلمرو داستان ٥٤
در حلقه رندان ٥٥
سرگذشت واقعی ٥٦
ورزشی ٥۸
پیام از شما - چاپ از ما ٦۲
پیغامهای روشنایی ٦۳
نقاشی های شما ٦٤
از نگاه دیگر ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۹ - چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۸
۲۶ رمضان ۱۴۳۰ ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عید سعید فطر مبارک باد

صد شُکر که «این» آمد و صد حیف که «آن» رفت

با پایان یک ماه روزه داری، عید فطر از راه می رسد که عید قبولی آزمون بنده در آزمایش خداست و خوشا به حال آنان که توشه های خوب از این عرصه برکت و مغفرت برداشته اند و در این روزهای روزه داری و شبهای مناجات، حالی پیدا کردند و مدارجی را پشت سر گذاشتند و به مقدماتی رسیدند و خوشا به حال آنانکه در این ماه بر سر سفره خدا با ادب و نزاکت نشستند و به فراخور توان خود از برکات این سفره رحمت و مغفرت و کمال و تعالی توشه برداشتند، پس برای اینان که توفیق روزه و طاعت داشته اند، عید فطر، عید واقعی است و چه مبارک و فرخنده.

عید قبولی انسان در آزمون تکلیف الهی بر همه شما مبارک باد.

درگذشت استاد شهریار

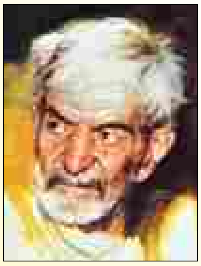

در ۲۷شهریور سال ۱۳۶۷هجری شمسی «استادمحمدحسین شهریار» بزرگترین غزل سرای معاصرایران بدرودحیات گفت ودر «مقبره الشعراء» تبریز بخاک سپرده شد. ایام کودکی استادشهریار مقارن باانقلاب مشروطه بود. او پس از تحصیلات متوسطه؛ در دارالفنون تهران به تحصیل دررشته طب مشغول شدامابعدازچندسال این رشته را رهاکردو به زادگاهش تبریز بازگشت . استادشهریاردر ۲۳سالگی نخستین مجموعه شعرخودرامنتشر کرد . وی درانواع قالبهای شعری اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتّی به شیوه شعرنونیز شعرسروده است. اما بیشتراشعارش درقالب غزل است. دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدربابا سلام به زبان ترکی ازمعروفترین و زیباترین آثار استاد محمدحسین شهریار بشمار میروند.

آغاز رسمی حمله عراق به ایران

در ۳۱شهریورماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی رژیم بعثی عراق جنگ تحمیلی با کشورمان را بطوررسمی آغازکرد. نیروهای نظامی رژیم بعثی عراق باحملات وسیع هوایی وزمینی خود جنگ را با جمهوری اسلامی ایران آغاز کردند. رژیم حاکم برعراق پس ازپیروزی انقلاب اسلامی ازبیم صدور ایام انقلاب اسلامی ودرهم کوبیده شدن پایه های ظلم درآن کشور تصمیم گرفت که انقلاب اسلامی را نابود کند. ازاین رو پس ازآمادگی ازنظرتجهیزات نظامی و تبلیغات جهانی جنگ را آغاز کرد. رژیم بعثی عراق درروزهای آغازین جنگ تحمیلی درخاک ایران پیشروی بسیار کرداما رشادتهای دلاورمردان سپاه اسلام، مقاومت دلیرانه ملت انقلابی و مسلمان ایران بویژه رهنمودهای خردمندانه حضرت امام(ره) صحنه جنگ را برضد عراق دگرگون ساخت و سرانجام پس از۸سال دفاع مقدس جنگ خاتمه یافت. گفتنی است که درکشورمان ایران ۳۱شهریور آغازهفته دفاع مقدس است.

سالروز زلزله طبس

در ۲۵ شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ساعت هفت و سی و شش دقیقه و چهل و نه ثانیه بعدازظهر، زلزله شدیدی شهرستانهای جنوب خراسان بویژه طبس را به لرزه درآورد. بر اثر این زلزله شهر طبس تقریباً از میان رفت و بسیاری از روستاهای اطراف آن نیز به ویرانه‌ای تبدیل شد. این حادثه جانسوز هزاران کشته و مجروح برجای گذاشت.

عملیات حسین بن علی(ع)

در ۲۶شهریور ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، نیروهای دلاور ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات حسین بن علی(ع) را با رمز یاجوادالائمه(ع) در منطقه عملیاتی میمک اجرا کردند. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه میمک بود که با موفقیت به پایان رسید.

خشم از آتش است با آب آن را فرو بنشانید • حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

اقتصاد خزان زده را دریابید

پاییز امسال را در حالی آغاز می کنیم که تب و تاب و انتخابات و حوادث پس آن رمق بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی را گرفته است.

همچنان بازار کار و سرمایه گیج است.

جدای رکودی که در بخش مسکن استمرار پیدا کرده و موجب شده تا صدها هزار شغل در این بخش معطل بمانند نوسانات سیاسی و اجتماعی این روزها باعث شده است که وضعیت بازار کار نامشخص باقی بماند و اقتصاد ثبات پایدار خود را به‌دست نیاورد.

از طرف دیگر نقدینگی فراوانی که در جامعه هنوز طبق اعلام کارشناسان و گزارش بانک مرکزی از مرز ۱۹۰ هزار میلیارد تومان هم گذشته است گرچه رشد آن نسبت به سالهای گذشته کاستی گرفته اما با این همه این نقدینگی مثل غولی خفته در کنار بیشه در انتظار طعمه نشسته است تا کی و کجا سر درآورد و دمار از روزگار شهروندان برآورد.

نقدینگی در شرایط آرام و محیط مناسب، بالاخره در مسیری به حرکت می افتد و اگر با خودش تورم بیاورد حداقل در بخش هایی رونق ایجاد می کند و کار و فعالیت اقتصادی را در یک بخش به جریان می اندازد که بهر حال به درد اشتغال می خورد اما نقدینگی تلنبار شده منتظر که دست روی دست گذشته تا ببینند باید در کجا چون بختک فرود آید از سم مهلک هم خطرناکتر است. چون این تن فربه بر هر حوزه ضعیفی که بیفتد استخوان هایش را در هم می شکند. در حال حاضر نقدینگی چنین حالتی یافته است که به هر جا که وارد شود موجب انفجار قیمتی و تورمی خواهد شد و ما نباید فکر کنیم که چون این نقدینگی به چرخه اقتصاد نیامده خطری ندارد برای آنکه ما متأسفانه در اقتصاد دولتی شدهٔ کشور مکانیزمی برای هدایت این نقدینگی تابحال که نداشته و هنوز هم نداریم و اگر در بورس ما هم اتفاقاتی می افتد نباید خودمان را فریب بدهیم.

همه ما می دانیم که اکثریت کارخانه‌ها و شرکت‌های دولتی از چنان مدیریت و بضاعتی برخوردار نیستند که سودآوری قابل توجهی را نصیب سهامدارانشان کنند یعنی افزایش سهام در بورس چندان محصول اتفاقات مثبتی در تولید یا ارزش واقعی ناشی از فعالیت اقتصادی و تولیدی نیست بلکه رشدهای بورس هم معمولا رشدهای بادکنکی است (گرچه باید انصاف دهیم که مدیریت فعلی بورس عملکرد بدی نداشته و جلوی بسیاری از خسارت‌ها را گرفته است.)

باتوجه به اینکه با پایان گرفتن فصل تابستان و افزایش هزینه‌های خانوار در فصل بازگشایی مدارس و دانشگاه‌ها قفل شدن بازار کار و سرمایه و عدم رونق اقتصاد می تواند فشارهای فراوانی را بر اقتصاد خانوارهای ضعیف برجای بگذارد و با توجه به اینکه رفته رفته با شروع فصل بارندگی و سرما بسیاری از فعالیت‌های عمرانی و ساختمانی دچار کُندی می شوند از حال می توان دریافت که به فصل آسیب پذیرتری رسیده‌ایم و در این میان وظیفه دولت و مسئولان آن است که از فشار تورمی محتمل که ممکن است تا پایان سال با تزریق نقدینگی دولتی به جامعه و رسوب آن در بخش خصوصی حتی بیش از انتظار و پیش بینی ما باشد جلوگیری کند. چرا که در شرایط رکود فعلی افزایش فشارهای تورمی می تواند خطرات غیر قابل جبرانی را برای سلامت اقتصاد خانوارهای شهروندان پدید آورد. در حال حاضر دوران انتظار بازار کار تولید و سرمایه به شرایط بحرانی و نامناسبی رسیده است که شاید تحمل آن سخت باشد و لذا نمی توان این بازار را معطل و منتظر نگه داشت.

مالکان و صاحبان کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و مراکز صنعتی و تولیدی نمی توانند همچنان از گوشت تنشان بکَنند و بخورند و به کارگرشان حقوق بدهند. خیلی بجاست که وزارت صنایع و وزارت کار آمارهای روشنی ارائه دهند که چه تعداد کارگاه و کارخانه تعطیل یا ناگزیر به تعدیل نیرو و یا کاهش سقف تولید شده اند. متاسفانه این روزها آمارهایی از این دست ملاحظه نمی شود و آقایان مشغول جنگ و دعواهای حزبی و جنایی هستند اما وظیفه صاحبان قدرت هرگز حفظ قدرت نیست بلکه خدمت به مردم است که به آنان مشروعیت و مقبولیت می دهد آنها باید به فکر حل معضلات جامعه و درمان دردهای آنان باشند. یعنی مراقبت کنند که بیکاری زیاد نشود. تورم امان مردم را نبُرد و سفره هایشان را خالی تر نکند. در این میان بهترین کار آن است که اطلاعات درست و شفاف به مردم داده شود. شرایط مناسبی برای کار و تولید فراهم بیاید. بسترهای تولید داخلی و افزایش تولید داخلی و حمایت از تولید کنندگان داخل فراهم شود. بازار ایران چون آهویی خوش خوراک، لذید و بی دست و پا در یک سینی نقره‌ای برای محصولات خارجی و تولید کنندگان خارجی «سرو» نشود و شهروندان با انبوه مشکلاتشان به امان خدا رها نشوند.

هفته دیگر مدارس آغاز می شود و دانشگاه‌ها نیز و هزینه‌های فراوانی به خانواده‌ها تحمیل می شود. اعم از هزینه‌های تحصیل و هزینه‌های گذران زندگی سرویس مدارس شهریه‌های دانش آموزی و دانشجویی افت کار و کاسبی و...

تابستان که چندان خوش نگذشت. پاییز، فصل شعر و ترانه را با حزن واندوه دمخور نکنیم. از اشتباهاتمان در حوزه اقتصاد بکاهیم و به فکر مردمی باشیم که به هیاهوهای سیاسی ما کاری ندارند آنها مجالی برای زندگی می خواهند و بستری برای آرامش و امنیت و زیست... و جایی برای حمایت از خانواده هایشان و این حداقل حقوق شهروندی است که ما وظیفه داریم در اختیار آنان قرار دهیم و اجازه ندهیم این حق از آنان سلب شود. ■

نامه های بدون واسطه

خدا تو آسموناست!

بچه که بودیم وقتی به ما می گفتند خدا کجاست؟ انگشتمان را می گرفتیم به سمت آسمون، آسمون رو نشون می دادیم؛ با تمام معصومیتمان و همه باورمان می گفتیم خدا اون بالاهاست. صاف و بی آلایش دستمون رو طرف آسمون می گرفتیم و آرزوهامون را می گفتیم. بزرگ که شدیم سوادمون زیادتر شد، سنمون بالاتر رفت اما اونقدر مشغول خودمون شدیم که دیگه دستهای آلوده مون آسمونارو نشون نمی داد. دیگه دل صیقلی نبود، دیگه اون معصومیت دوران بچگی رفته بود. غرور و تکبر و گناه بین ما و آسمون دیوار شدند. پس باید این دیوار فاصله را خراب کرد. دعا کرد و ناله سر داد و از خدا خواست.

سعید آقاجانپور – آمل

ماه فرصت

به خدا بعضی مواقع وقتی می بینم کودکی در سطلهای زباله به دنبال غذا می گردد به خود می گویم نکند که در پس این روزه‌داری هیچ دیانت و ایمانی در کار نباشد و فقط تظاهر و چشم هم چشمی باشد. امروزه افراد نیازمند بسیاری را داریم که با اندک کمکی شاید بتوان طعم لذت غذاهای به دل مانده‌شان را به آنها چشاند. بندگانی که خیلی چیزها را در حسرت دارند و در طول سالها رنگ لذت را نمی‌بینند. کمک به مساکین و دردمندان در این ماه بسیار حسنات درپی دارد و سر کشی به بیمارستانها و گرفتن چند نسخه داروی بیماری کم‌بضاعت می تواند بسیار خداپسندانه و انسانی باشد.

خدایا تو خود شاهدی، مسلمانی اگر هست بیشتر در همین قشر ندار و کم درآمد و بینوا است. پس خود به آنها طعم نعمات را به فرزندان بینوا که سالها در حسرت یک وعده غذای گرم می سوزند، بچشان.

امیدوارم در این ماه به خود آمده و کمی به این افراد کمک کنیم. انشاءاله.

ذکریا آقابابایی – گرگان

روح پس از مرگ به کدام جسد تعلق می گیرد

قالب مثالی جسدیست که روح پس از مرگ به آن تعلق می گیرد و آن جسدیست که در صورت شبیه جسد دنیویست چنانچه حضرت صادق(ع) فرمودند: (لورایته لقلت هو هوبعینه) یعنی اگر او را در برزخ ببینی خواهی گفت این همان شخص است یعنی بحسب شکل و صورت مطابق جسد دنیویست اما بحسب ماده در کمال صفا و لطافتست. علامه مجلسی در بحار می فرماید؛ در لطافت به جن و ملائکه شبیه است و نیز می فرماید: آنچه در اخبار از وسعت قبر و حرکت روح و طیرانش در هوا و دیدن اهلش وارد شده تمام راجع به این بدنست. بعضی محققین جسد برزخی را از حیث لطافت به صورتی که در آینه منعکس می شود تشبیه نموده‌اند با آن تفاوت که صورت در آینه قائم به غیر و فاقد ادراک است اما جسد برزخی قائم به روح و دارای حس و ادراک است.

از کتاب ۸۲ پرسش بقلم شهید آیت‌الله دستغیب
ارسالی: غلامعلی چریکی – گچساران

در فراق یوسف

با سلام و دعای خیرو قبولی طاعات

به دلیل نزدیکی به عید سعید فطر تورقی در کتب مختلف داشتم، به قطعه شعری برخوردم که بنظرم جالب آمدو جهت چاپ در بخش نامه‌های بدون واسطه تقدیم می‌دارم.

البته این شعر فرازی از مناجات حضرت یعقوب(ع) در فراق حضرت یوسف(ع) است و نگارش آن به مولوی نسبت داده شده است.

بند بندم جمله بند موی توست / جانم اندر حلقه گیسوی توست
تا توانی زلف مشکین را بتاب / یا شود خونین تر این دل، یا که آب
دیده باشی گر شبی را در مذاق / تا سحر در انتظار و اشتیاق
حال هجران دیده را دانی تمام / که کند چون شب سحر، یا روز شام؟
من فراوان دیده‌ام این روز و شب / گر تو این نادیده ای یاللعجب
بود جانم در فراقی سال ها / مو به مو می‌دانم این احوال ها
مجملی بود این که گفتم با تو من / سوز دل باشد چنین زخمی به تن

ارسالی، ابوالقاسم انوشیروانی

خانه ام خراب، خانه هاتان آبادان

اینجانب (س-م) از استان گلستان زنی هستم که از سال ۷۱ زندگی مشترک خود را شروع کردم.

بعد از چند سال شوهرم زخم معده شدید گرفت و یک بیماری صعب العلاج پیدا کرد این بیماری به طحالش هم زد و در حال حاضر دچار بیماری کم خونی شدید است و به هیچ عنوان نمی تواند کارهای سخت انجام دهد. الان چیزی حدود ده سال است که توان کار کردن ندارد. خدا می داند که ما در این سالها چه سختی هایی کشیده ایم اما حال به کمکی احتیاج داریم تا خانه کوچکی را که چند سال است با بدبختی داریم می سازیم تمام کنیم و سرپناهی به دست آوریم.

از همه عزیزان استدعا می کنم که به من و همسر و دو فرزندم که واقعاً نیازمند هستیم یاری رسانند.

سیده س-م -استان گلستان

لذت ترک لذت

همه ما فکر می کنیم که لذت در زندگی همین چیزهایی است که همه می گویند و معمولاً در شهوات خلاصه می‌شود اما باید بدانیم که یک وقت ممکن است کسی از کتاب خواندن لذت ببرد. دیگری از مسافرت کردن یا از تحقیق یکی دیگر هم ممکن است از دعا لذت ببرد.

فرهنگ دینی به ما می گوید که سعی کنیم لذت‌هایتان در زندگی پایدار باشد. البته اسلام به هیچ‌وجه با لذت‌های معمول مخالفتی ندارد لذت خوردن و آشامیدن، زناشوئی، ثروت و... هیچ کدام از این لذایذ را اسلام منع نمی کند اما محدود کردن لذت به همین ها اشتباه بزرگی است چرا که با توجه به معرفتی که ما از زندگی داریم احساس لذت می کنیم مثلاً این بیت را شنیده‌اید که:

اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی

ایمان کوچکی ـ مارلیک

مانتو مهم است یا درس و مشق؟

با فرارسیدن ماه مهر کم کم بوی مدرسه و کتاب و هیاهوی بچه‌ها دارد از راه می‌رسد و این ماه برای بچه‌ها بسیار زیباست. ولی برای بعضی از پدرها که توان مالی کمی دارند کمی رنج آور است. مثل یک پدر پیر که می گوید من هر سال باید برای اینکه آبروی دخترم پیش دوستان و معلمانش نرود فشار مالی بسیار را باید تحمل کنم، چون دستورالعمل آمده که باید رنگ مانتوها و روسری‌های تمام بچه ها یکرنگ باشد. مثلاً پارسال صورتی، امسال سبز و... و این باعث می‌شود که برای مدت ۹ ماه من هر سال به یک دستور گوش کنم و هی رنگ مانتو را عوض کنم و مانتوی سال قبل را به گوشه‌ای پرت کنم بدون استفاده مجدد. و این یعنی اسراف کامل بویژه در امسال که سال اصلاح الگوی مصرف نام گذاری شده است. پس از مسئولین خواهش می کنم که بجای رنگ و لعاب لباس بچه‌ها بیشتر به درس و مشق بچه‌ها برسند.

حسین فیاضی نوغابی - گناباد

دوست دارید برنج، ایرانی بخورید یا خارجی؟

اخیراً، در یکی از روزنامه های کثیرالانتشار مطلبی باعنوان انگیزه‌ای برای برداشت برنج وجود ندارد، به قلم نایب رئیس انجمن برنج ایران آقای حسینی نتاج به چاپ رسیده بود.

ایشان در خصوص تولید و واردات برنج آمار و ارقام ارائه کرده بودند، اینکه تولید برنج امسال به ۲ میلیون و ۲۵۰ هزار تن خواهد رسید، و اینکه هنوز ۳۰ درصد برنج تولید سال قبل به دلیل فروش نرفتن در انبارها در حال فاسد شدن است، در بخشی از مطلب ایشان، اشاره شده که وزارت بازرگانی شاید مستقیم برنج وارد نکند و با حذف کالا برگ برنج، خود را در امر واردات برنج دخیل نداند ولی اشاره کردند که در ۳ ماهه نخست امسال چه دستگاهی مجوز واردات ۳۶۸ هزار تن برنج را صادر کرده؟ در ادامه برنج های وارداتی را آلوده به سموم کشاورزی به ویژه آفت کش ها و قارچ کش و مواد نگهدارنده دانستند... حال سئوال این است که چرا وزارت بازرگانی کالا برگ برنج اعلام نمی کند، یا چرا مردم کم درآمد باید چوب سود و زیان وارد کنندگان و برنج کاران را بخورند و سئوال آخر بنده از آقای حسین نتاج این است که، چرا برنج های ارزان قیمت تولید داخل را در شبکه کالا برگی قرار نمی دهید، که هم از خارج برنج وارد نشود و هم برنج کاران داخلی بتوانند محصولاتشان را بفروش برسانند؟

محسن ذوالفقاری -ساوه

اجحاف یعنی چه؟!

تا به حال چند بار در مجله شما راجع به مشکلات مردم و گاهی تبعیض هایی که در حق آنها شده مطالبی را خوانده‌ام و فکر کردم بد نیست نسبت به اجحافی که در حق اینجانب شده هم مطلبی را به عرض خوانندگان برسانم.

در سال ۸۳ خودروی آردی اینجانب از جلوی در منزل به سرقت رفت که بلافاصله موضوع را به اداره آگاهی کاشان اطلاع دادیم که متاسفانه مسوول مربوطه شماره پلاک را اشتباهاً به مرکز استان (اصفهان) گزارش می‌دهد و روز بعد که جهت پیگیری رفتیم وقتی خواستند شماره درست را بفرستند رایانه خراب بود و به هر حال یا از شانس بد ما بود یا اقبال سارق مربوطه ماشین طی همین چند روز رفت به آنجایی که باید برود! حال مساله این است که با توجه به اینکه ریاست آگاهی کاشان تلفنی با سارقی که در ارتباط با سرقتهایی دیگر دستگیر شده صحبت کرده و او اقرار به سرقت ماشین اینجانب کرده، ولی در مراجعه حضوری اعتراف خود را پس گرفته و از طرفی ریاست آگاهی احتمال صد در صد می دهند که بنا به مستندات سرقت کار خود اوست و با توجه به اینکه اینجانب به دادگستری کاشان و حتی تهران هم شکایت هایی را ارائه داده‌ام، از سال ۸۵ تا کنون هیچ جوابی نگرفته‌ام و از طرفی برای سارق هم قرار منع تعقیب صادر شده است. به نظر شما به ما اجحاف نشده؟!

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در ماه پرفیض و برکت رمضان و با تبریک فرارسیدن عید سعید فطر، عید قبول آزمون الهی و توفیق حضور در ضیافت الله و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

احمد صابری - قوچان

تا به حال دو سه نوبت نامه شما در مجله مطرح شده است، سعی خواهیم کرد در فرصت دیگری نامه شما را مطرح کنیم.

سید جلیل حجابی دخت ایمن - تبریز

اگر هنوز مشکل مذکور پابرجاست لطفاً در نامه بعدی موضوع را تذکر دهید تا مطرح شود.

حسین فیاضی - گناباد

دو نامه جدید از شما به دستم رسید البته در نامه ننوشته بودید که سرنوشت تیمتان به کجا کشید. به هر حال انشاءاله موفق باشید. در مورد سوالات مطرح شده باید بگویم به زودی صفحه دستپخت عدسی راه اندازی می شود، عکس تیمتان را هم برای صفحه ورزشی بفرستید. در مورد چاپ ویژه نامه هم انشاءاله تلاش داریم تا پایان سال یک ویژه نامه چاپ کنیم. صفحه فرهنگ مردم هم تعطیل نشده است. موفق باشید.

زهرا-م -تهران

از لطف شما متشکرم. نامه شما به دستم رسید انشاءاله هر چه خدا بخواهد همان می شود.

حسین جعفری - یزد

مطلبی را که برایم فرستادید در یکی از شماره های آینده چاپ خواهد شد.

فریبا جلالی - کرمانشاه

با وجود درخواست من از همه خوانندگان محترم اما باز هم برخی دوستان کم لطفی می کنند و نامه هایشان را روی دو طرف کاغذ و ضمناً بدون فاصله سطر مناسب می نویسند که جداً بررسی آنها سخت می شود، با این وجود سعی می کنم خلاصه ای از نامه شما را که خواندنش برایم دشوار هم بود در یکی از شماره های آینده در همین ستون منتشر کنم. موفق باشید.

عباس عابد - اندیشه

از مطالب کوتاه و خوبی که برای مجله می فرستید سپاسگزارم. به تدریج از آنها استفاده خواهم کرد.

نوراله خواجات - اهواز

مطالب تازه ای از شما به دستم رسیده است که نشانگر حسن تلاش شما و همکاری شایسته با مجله است. سعی می کنیم از مطالب ارسالی در مجله استفاده کنیم.

الهام عبدالملکی - سنندج

مطالب شما تحویل تحریریه شد تا به تدریج مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

امیدوارترین مردم کسی است که اگر نقصی در کارش پدید آید بی تأمل در راه اصلاحش بکوشد ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

⌑ احمدی نژاد پیشنهاد مذاکره با اوباما را مطرح کرد.

⌑ اموال دفتر پیگیری مهندس موسوی ضبط و توقیف شد.

⌑ عراق دست به عملیات گسترده ضدتروریستی در مرزهای ایران، عربستان و سوریه زده است.

⌑ روسیه ممنوعیت کشتیرانی برای ایران در آبهای داخلی این کشور را لغو کرد.

⌑ تعدادی از پرسنل گمرک شهیدرجایی به دلیل فساد مالی بازداشت شدند.

⌑ ۴ بوئینگ خریداری شده به دلیل فقدان پول پرداختی به کشور فروشنده بازگردانده شد.

⌑ چاوز که گفته می‌شود کمونیست است از حرم امام رضا(ع) در مشهد بازدید کرد.

⌑ حرم امام خمینی(ع) از برگزاری مراسم شب احیا خودداری کرد.

⌑ مدرک دکترای رحیمی معاون احمدی نژاد هم جعلی از کار درآمد.

⌑ طرح انتقال سازمان ملل از آمریکا از دستور کار مجلس حذف شد.

⌑ مهندس موسوی طی بیانیه‌ای، اصولی را برای بازگشت آرامش به جامعه اعلام کرد.

⌑ ایران رتبه اول را در نرخ بیکاری در منطقه داراست.

⌑ کودتاگران هندوراس دست به راهپیمایی زدند.

⌑ ترکیه ۱۰ سفارتخانه در آفریقا دایر می کند.

⌑ فاروق قدومی رئیس اداره سیاسی ساف از طرد فلسطینی‌ها از امارات انتقاد کرد.

⌑ گفته شد یک یگان ویژه در اسرائیل برای ترور رهبران حزب‌الله لبنان در حال آموزش است.

⌑ درگیری‌ها در ارومچی چین از سر گرفته شد.

⌑ خالد مشعل یک طرح ۱۰ ماده‌ای درباره مذاکرات ملی فلسطینی‌ها ارائه کرد.

⌑ به نوشته دیلی تلگراف ۹۰ درصد نمایندگان مجلس عوام انگلیس تخلف مالی دارند.

⌑ گفته می‌شود قرار است عبدالله اوج‌آلان آزاد شود.

⌑ نخست وزیر تایوان در پی طوفان در این کشور استعفا داد.

⌑ سعد حریری کابینه جدید لبنان رااعلام کرد. این کابینه با مخالفت جناح اقلیت مواجه شد.

⌑ ۲۰۰ هزار رای در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان ابطال شد.

⌑ اسرائیل عملیات بزرگ شهرک سازی را در کرانه غربی آغاز کرد.

⌑ درگیری‌ها در یمن از سر گرفته شد.

⌑ هاتویاما کابینه جدید ژاپن را معرفی می کند.

⌑ به نوشته روزنامه اسرائیلی یودیوت آهارنوث، رون آراد نظامی این کشور درسال ۱۹۹۵ فوت کرده است.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

تنش زدایی در روابط ترکیه و ارمنستان

یکی از طرح‌هایی که در زمان جرج بوش پدر توسط آمریکا مطرح شده و به تدریج به اجرا درآمده نظم نوین جهانی است. این طرح زمانی که اعلام شد با واکنش‌های متفاوتی مواجه گردید زیرا نقش و جایگاه کشورها و دوستان و دشمنان واشنگتن را در مناطق حساس و استراتژیک جهان از جمله خاورمیانه، خلیج فارس و آسیای میانه مشخص می کرد.

اگرچه پس از او رؤسای جمهور دیگری روی کار آمدند که دو نفرشان از حزب دموکرات بودند اما نظم نوین جهانی بوش پدر به تدریج به مرحله اجرا درآمده و راه خود را باز کرد. اصولاً عملی کردن یک طرح عظیم منطقه‌ای که دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی و امنیتی است نیاز به صرف زمان و هزینه دارد لذا این طرح با وجود حوادث ناگواری که در ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک اتفاق افتاد و حمله به عراق و افغانستان، آهسته آهسته راه خود را باز کرده و در حال اجرایی شدن است.

در نظم نوین جهانی آمریکا، نقش مهمی به ترکیه، مصر و عربستان در این ۲ منطقه واگذار شده است.

ترکیه یا امپراتوری عثمانی سال‌ها ابرقدرتی در جهان بود که دامنه قدرت و نفوذش تا پشت دروازه‌های وین پایتخت اتریش می‌رسید. این امپراتوری نقش رهبری جهان اسلام خلیفه اسلامی را ایفا می کرد که در جنگ اول جهانی با شکست و فروپاشی این امپراتوری و پایان دوران خلافت اسلامی همراه بود اما پس از آن ترکیه در دوران آتاتورک با عضویت در ناتو و واگذاری پایگاههایی به آمریکا سعی کرد به بخشی از قدرت منطقه ای خود دست یابد.

در آن سال‌ها، **ایران** از اهمیت بسیاری برای غرب و آمریکا برخوردار بود خصوصاً در سال‌هایی که **انگلیس** پایگاههای نظامی خود را در شرق **سوئز** تخلیه کرده بود، ولی سقوط رژیم پادشاهی در ایران، شرایط را دگرگون کرد. در این شرایط وظایفی که برعهده ایران بود بر دوش **عربستان** و **ترکیه** قرار داده شد.

فروپاشی شوروی و تشکیل جمهوری‌های جدید راه را برای نفوذ و حضور غرب در پشت دیوار آهنین فراهم آورد. ولی در این منطقه که سال‌ها یک امپراتوری منسجم را تشکیل می‌دادند اختلافاتی که سرکوب شده و مخفی مانده بود آشکار شده و جمهوری‌ها را رویاروی هم قرار داد. در کنار آن، عدم رضایت مردم از حکومت‌هایی که ادامه رژیم کمونیستی پیش از فروپاشی بود دست به دست هم دادند تا اوضاع را در آسیای میانه آشفته سازند.

یکی از بحرانی‌ترین مناطق در این منطقه که در دوران شوروی نیز مشکل‌ساز بود، قره‌باغ بود که یک منطقه ارمنی‌نشین در جمهوری آذربایجان بود. این منطقه با کمک ارمنستان از آذربایجان جدا شده و ظاهراً سیاست مستقلی را پیش می گیرد. در کنار آن اختلافات ارامنه با ترکیه که ریشه در سال‌ها رویارویی و تقابل آنها در دوران عثمانی داشت و جانبداری آنکارا از باکو برای این بخش از آسیای میانه مساله ساز می‌شود.

اما اگر قرار است در نظم نوین جهانی که کاخ سفید ترسیم کرده حضور ایران در این منطقه از بین رفته و همه راهها به آنکارا ختم شود نیاز است ترکیه دست به تغییراتی در سیاست‌های خود زده و با کنار زدن اختلافات سنتی، دوستی‌ها را تقویت کند.

ترکیه در همسایگی خود با ۲ کشور اختلاف دارد که اولی با ارمنستان بر سر قره‌باغ است و دومی با یونان و قبرس درباره ترک تبارهای جزیره قبرس.

درباره قبرس، قرار شده در راه عضویت در اتحادیه اروپا، دست به تنش‌زدایی بزنند. اما وضعیت بر سر قره‌باغ تا حدودی متفاوت است زیرا در این منطقه برای هرگونه دوستی یا تنش‌زدایی با ایروان نیاز به جلب رضایت باکوست.

لذا این سؤال مطرح می‌شود که آیا آذربایجان حاضر می‌شود قبول کند بزرگترین حامی و متحدش با ارمنستان که دهها سال است بخشی از سرزمینش را به اشغال درآورده دوست و همراه شود؟!

تجربه نشان داده که قدرت‌ها برای کسب منافع و یا امتیاز مهم و قابل توجهی، دست از برخی امتیازات و منافع کوچک‌تر یا بی‌اهمیت‌تر برمی‌دارند همان‌گونه که **آنکارا** ترک‌های قبرس را برای دوستی با یونانی تبارها تحت فشار قرار داده در این بخش نیز درصدد برآمده به نوعی رضایت باکو را بدست بیاورد تا مشکلی بر سر تجدید رابطه میان آنکارا و ایروان به وجود نیاید. زیرا تجدید رابطه با **ارمنستان** از سوی **ترکیه** در شرایطی صورت می گیرد که ارامنه در سیاست خود در ارتباط با قره‌باغ تغییری نداده و سخنی از تخلیه این منطقه و یا پذیرش حاکمیت جمهوری آذربایجان در این منطقه نیست.

اختلاف آنکارا ـ ایروان

اگرچه مساله قره‌باغ بر روابط ترکیه و ارمنستان سایه انداخته ولی تمامی اختلاف بر سر این منطقه نیست بلکه مشکل اصلی ریشه در مسایلی دارد که در زمان عثمانی‌ها بروز کرده و در سال ۱۹۱۵ به اوج خود رسیده است.

عثمانی‌ها دارای اختلافاتی با اقلیت‌های مذهبی و قومی از جمله ارامنه بودند. مشکل با ارامنه زمانی حاد شد که در راستای لشکرکشی به آسیای میانه، ترک‌ها دست به قتل عامی زدند که به ادعای ارامنه در سال ۱۹۱۵ روی داده و طی آن ۱/۵ میلیون نفر ارمنی جان خود را از دست دادند.

باوجود این که ترکیه معتقد است عثمانی‌ها عامل این قتل عام بودند ولی ارامنه بر این مساله تاکید می‌ورزند که دولت آنکارا باید مسوولیت این اقدام را پذیرفته و عذرخواهی کند.

پس از جنگ اول جهانی زمانی که طرح تقسیم اراضی امپراتوری عثمانی مطرح گردید قرار شد ۲ کشور برای ارامنه و کردها تشکیل شود که در این راستا ارامنه موفق به تشکیل کشور خود شدند که بعدها بخشی از شوروی شده و توسط بلشویک‌ها ضمیمه این امپراتوری گردید. اما کردها، هیچ‌گاه موفق به تحقق خواسته خود نگردیدند.

از همان زمان با وجود این که ارمنستان تحت سلطه کمونیست‌ها قرار گرفت ولی مخالفت و یا در حقیقت ضدیت با آنکارا فراموش نشده و استمرار یافت که در این رابطه می‌توان به ترور سیاستمداران و دیپلمات‌های ترک توسط تروریست‌های ارمنی اشاره کرد.

در کنار آن باید به تظاهرات اعتراض‌آمیز ارامنه در کشورهای مختلف جهان در سالروز این حادثه اشاره کرد که با وجود توافق آنکارا ـ ایروان مبنی بر از سرگیری روابط هم‌چنان ادامه دارد.

اشغال قره‌باغ توسط ارامنه و تشکیل حکومتی خود خوانده در این منطقه عامل دیگری گردید بر تشدید اختلافات ارامنه و ترک‌ها که قطع روابط دو کشور را در پی داشت.

با توجه به این ۲ عامل مهم، از سرگیری رابطه دو کشور و حرکت در مسیر تنش‌زدایی، دور از ذهن به نظر می‌رسید ولی از آنجا که ترکیه در راستای ماموریتی که در نظم نوین جهانی آمریکا برعهده گرفته موظف است با تنش‌زدایی، جایگاهی که برایش در نظر گرفته‌اند به‌دست بیاورد. ترکیه باید قدرت سیاسی و اقتصادی برتر منطقه شده و به حافظ منافع **آمریکا** و تا حدودی **اسرائیل** در این منطقه حساس تبدیل گردد. به همین دلیل اگر نگاهی به طرح‌ها و برنامه‌هایی که درباره بهبود وضعیت این منطقه ارائه می‌شود بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که این راهها عمدتاً به آنکارا ختم می‌شوند.

برای تحقق این خواسته، ترکیه باید سیاست تعامل در پیش گرفته و اختلافات را به دوستی و تفاهم تبدیل سازد.

در این راستا، **ترکیه** دست دوستی به سوی ایروان دراز کرده و بدون در نظر گرفتن دیدگاه و خواسته باکو، بر از سرگیری رابطه با ارامنه تاکید می‌ورزد.

آذربایجان که نتوانسته رضایت یا حمایت کشورهای اسلامی را در ارتباط با مناقشه قره‌باغ جلب کند امروزه به این واقعیت پی برده که بهترین راه برای تحقق خواسته‌هایش از طریق دیپلماسی است.

لذا به گفت‌وگو روی آورده و سعی دارد از راه کاهش تنش‌ها، به خواسته خود جامه عمل بپوشاند. به همین دلیل از احیای رابطه آنکارا ـ ایروان استقبال کرده و آن را به ضرر خود نمی‌داند زیرا به این واقعیت واقف است که ترکیه و ارمنستان دوست بهتر می‌توانند درباره سرنوشت قره‌باغ گفت‌وگو کنند تا دو کشوری که دشمن و مخالف هم هستند. زیرا شواهد امر گویای این واقعیت است که دشمنی در این مقطع راهگشا نبوده و نمی‌تواند مثمر ثمر واقع شود.

تنش‌زدایی

آنچه بین **ترکیه و ارمنستان** در جریان بود نوعی جنگ سرد بود که وضعیتی فرسایشی پیدا کرده و کارآیی و تأثیر خود را از دست داده بود. به همین دلیل یا باید به جنگ گرم تبدیل می‌شد که طرفین شرایط آن را دارا نبودند یا این که از حالت جنگ خارج شود تا از طریق دوستی و تفاهم، ثمربخش گردد.

سفر **عبدالله گل** رئیس جمهوری ترکیه به ارمنستان و ترسیم نقشه راه برای تنش‌زدایی، گامی اساسی در این مقطع بود که اجرای آن می‌تواند دو نتیجه در پی داشته باشد.

ـ **نتیجه اول**، باز گرداندن صلح و آرامش به این منطقه که هر روزه بر اهمیتش افزوده می‌شود.

ـ **نتیجه دوم**، تکمیل پروژه نظم نوین جهانی و تقویت جایگاه ترکیه است.

آنچه در این میان مانعی بر سر راه ایروان و آنکارا ایجاد می‌کرد وضعیت قره‌باغ و در حقیقت نگاه باکو به قضیه بود. در این رابطه آذری‌ها از تنش‌زدایی ترک‌ها و ارامنه استقبال کرده‌اند، هم‌چنین به گفته وزیر خارجه ارمنستان، برقراری رابطه با ترکیه بدون هیچ پیش‌شرطی می‌باشد. به گفته وی این موضوع به منزله آن است که مناقشه قره‌باغ و نسل کشی ارامنه نباید به عنوان پیش‌شرط در گفت‌وگوهای مقامات دو کشور مطرح شود.

SOYKIRIM
YALANI
AMERİKAN
OYUNU
İŞÇİ PARTİSİ
KATİLİ

آنکارا در صدد است با تنش زدایی با ارامنه به مخالفت‌ها با ارمنستان خاتمه دهد.

نعلبندیان می‌افزاید: تدوین نقشه راه به معنای برنامه اقدامات دو کشور برای عادی‌سازی روابط است و در آن هیچ اصولی قید نشده است.

ترکیه برای عادی‌سازی روابط با ارمنستان پیش‌شرط‌هایی از جمله انصراف از سیاست، به رسمیت شناخته شدن قتل‌عام ارامنه و حل مناقشه قره‌باغ میان آذربایجان و ارمنستان را مطرح کرده است.

تدوین نقشه راه چند هفته پس از آن صورت گرفت که **اوباما** رئیس جمهوری آمریکا خواستار رفع اختلافات گردیده و با استقبال اتحادیه اروپا مواجه شد. دو طرف در نقشه راه بر سر ایجاد یک چارچوب جامع برای عادی‌سازی روابط دوجانبه توافق کردند. در بیانیه‌ای که در این رابطه انتشار یافت اشاره‌ای بر چگونگی حل مشکلات نشده بود.

هر چند ۲ کشور هیچ سندی در این ارتباط امضا نکردند اما در اصل با ایجاد روابط عادی از جمله بازگشایی مرز خود که در سال ۱۹۹۳ بسته شده موافقت کردند.

به گفته یک دیپلمات غربی، این نقشه راه دو همسایه را به ایجاد روابط دیپلماتیک، باز کردن تدریجی مرزهای دو کشور و ایجاد کمیسیون‌هایی برای حل مناقشه‌های تاریخی در ماههای آتی متعهد کرده است. در همین راستا ترکیه پذیرفته که ارامنه مسیحی بسیاری توسط عثمانی‌ها به قتل رسیده‌اند اما این که ۱/۵ میلیون نفر کشته شده و این اقدامی به منزله نسل کشی بوده را رد می‌کند. چند هفته پس از توافق دو کشور بر سر نقشه راه، وزیر خارجه ترکیه اعلام می‌دارد که توافق‌نامه منعقد شده بین ارمنستان و ترکیه درباره برقراری رابطه دیپلماتیک تأثیر فوری بر گشوده شدن مرز دو کشور نخواهد داشت. او خاطرنشان می‌سازد که در مقطع کنونی برنامه‌ای برای گشایش مرزها وجود ندارد اما موضوع عادی‌سازی روابط با ایروان در چشم‌انداز منطقه‌ای ترکیه برای برقراری صلح در قفقاز گنجانیده شده است.

در این حال شبکه الجزیره در گزارشی اعلام می‌دارد پس از یک دشمنی میان ترکیه و ارمنستان با رویکرد جدید قرار است یخ روابط دو کشور آب شود.

اگر چه رویکرد جدید از سرگیری رابطه بدون پیش‌شرط عنوان شده ولی به نظر نمی‌رسد چنین شود. زیرا دو طرف خواسته‌هایی دارند که در روند مذاکرات منظور خواهد شد. به گزارش این شبکه خبری، ترکیه و ارمنستان برای برقراری روابط دیپلماتیک و بازگشایی مرزهای دو کشور با یکدیگر توافق کردند. مذاکرات آنها ۶ هفته طول کشیده است.

ترکیه گام‌هایی در زمینه‌های مختلف برداشته که هدفش توسعه روابط با همسایه‌ها خصوصاً در منطقه قفقاز و آسیای میانه است. البته این به منزله نادیده گرفتن دیگر نقاط جهان نیست بطور مثال علاوه بر میانجیگری میان **اسرائیل و سوریه**، ترکیه درصدد است ۱۰ سفارتخانه در قاره آفریقا دایر کند.

امروزه می‌توان به جرأت اعلام کرد که ترکیه به یک قدرت سیاسی و اقتصادی در این منطقه تبدیل شده و توانسته روسیه و ایران را تحت‌الشعاع قرار بدهد. اگرچه سازمان شانگهای تا حدودی به مقابله برخاسته ولی از آنجا که **خزر و قفقاز** هر روزی که می‌گذرد وابستگی‌شان به آنکارا افزایش می‌یابد اوضاع در حقیقت به نفع این کشور است. در این رابطه می‌توان به فعال شدن خط لوله نفتی بانکو ـ جیهان و احداث خط لوله گاز نوبوکو را مورد اشاره قرار داد که خزر را از طریق ترکیه به مدیترانه و بازارهای جهانی متصل می‌سازد.

در این شرایط اگر ترکیه قادر به تنش‌زدایی با قبرس و ارمنستان باشد به موفقیت قابل توجهی دست یافته و جایگاه خود را در طرحی که براساس نظم نوین جهانی برایش در نظر گرفته شده تقویت خواهد کرد.

ترک‌ها در ارتباط با ارمنستان و قبرس از خود تعامل نشان داده‌اند بطوری که اقداماتشان حتی با اعتراض و مخالفت‌هایی در داخل مواجه شده است. تا حدی که در جریان سفر عبدالله گل رئیس جمهوری ترکیه به ایروان عده‌ای از ارامنه در خیابانها اعتراض کرده و در داخل ترکیه نیز جناح‌های سکولار و مخالف نشان دادند که از این اقدامات چندان راضی نیستند.

ولی این اعتراضات مقطعی و یا حتی نارضایتی ترک تبارهای قبرس و آذری‌ها نمی‌تواند تاثیری در روندی که آنکارا پیش گرفته، داشته باشد زیرا این کشور در صدد است به ماموریتی که برایش در نظر گرفته‌اند جامه عمل بپوشاند. جایگاهی که می‌تواند ترکیه را به یک قدرت برتر در این منطقه حساس و استراتژیک تبدیل کند. ■

آنکه انتقام می‌گیرد یک روز خوشحال است و آنکه می‌بخشد یک عمر ● حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

اغتشاشات در تالار عروسی!

در حالیکه چشمها، هم، مُشت پَرانیهای سیاسی را تماشا می‌کنند، کمتر کسی ضربه‌های سختی را که خارج از این میدان به ایران وارد می‌شود می‌نگرد

شصت روز از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری می گذرد و هر چند خیابانها و کوچه‌ها از آشوب و اغتشاش پاک شده اما هنوز تبعات آن و مجادلات و بگومگوها میان اصحاب سیاست ایران به شدت ادامه دارد. همچنان طرفین این درگیری سیاسی یکدیگر را به سخت ترین اتهامات متهم می کنند و پاسخ‌های تندتری هم می‌شنوند، به دورنمای اوضاع سیاسی هم که می‌نگریم، چندان نشانه‌ای از فروکش کردن زودرس این مناقشات به چشم نمی‌آید و نکته تأسف‌برانگیز هم همین‌جاست که روند این درگیری و زدوخورد سیاسی بی‌آنکه طرفین در زمان و مکان و عرصه مشخصی فرصت رویارویی کامل و استدلال در مقابل یکدیگر بیابند، به سیری فرسایشی تبدیل شده که بیشترین اثرش تخریب چهره سیاسی طرفین نزد مردم و ناظران داخلی و خارجی است. این تلاطم سیاسی حالا پس از چند ماه اندک اندک آثارش را در منافع ملی کشور نیز کاملاً روشن کرده است و در حالی که بیشترین انرژی دولت و حاکمیت و جریان‌های سیاسی، صرف همین اختلافات می‌شود، ضربه‌های سختی در گوشه و کنار به ایران و منافع ایران می‌خورد. به چند نمونه آشکار دقت کنید: سفیر پاکستان در ایران هفته گذشته اعلام می کند که هندوستان از توافق خط لوله صلح خارج شده و این طرح تنها میان ایران و پاکستان اجرا می‌شود. خط لوله صلح، همان طرح بزرگ و سودآوری بود که براساس آن، ایران، پاکستان و هندوستان با کمک یکدیگر، خط لوله بزرگ و بسیار طولانی در این ۳ کشور احداث می کردند تا گاز ایران از این طریق برای سال‌های طولانی به این ۲ کشور بزرگ و پس از آن به سمت چین و آسیای شرقی منتقل و فروخته شود. هم ایران بتواند مشتریان همیشگی و ثابتی برای ذخایر بزرگ گاز خود پیدا کند و برای سالها به سود سرشاری برسد و هم کشورهایی که در شرق ایران قرار دارند از امکان استفاده از گاز بهره‌مند شوند. اما بر آشفتگی سیاسی در ایران و مخدوش شدن مذاکرات و پی گیریها، عملاً به خروج هند از این طرح انجامیده است که خروج این کشور بزرگ از این طرح، تقریباً بخش بزرگی از منافع این پروژه را برای ایران از کف خارج می کند. این در شرق کشور، در جنوب، سران کشورهای حاشیه خلیج فارس با بهره بردن از این بی‌نظمی سیاسی در ایران، فشارهای خود را بیشتر می کنند، ادعاهای واهی امارات علیه جزایر ایرانی خلیج فارس بیشتر و بلندتر تکرار می‌شود، ایران به جلسات کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس دعوت نمی‌شود و با مصلحت‌سنجی، نام و تصویر خلیج فارس از مسابقات همبستگی کشورهای اسلامی که قرار است در ایران برگزار شود پاک می‌شود و پرچم ایران

جایگزین آن می گردد تا اعراب حاشیه خلیج‌فارس، کمتر این نام را از زبان ایرانیان بشنوند. به شمال اگر برویم و حاشیه دریای خزر، از جلسه‌ای باخبر می‌شویم که در قزاقستان برگزار شده، یکی از کشورهای حاشیهٔ دریای خزر ـ سران تمام کشورهای حاشیه دریای خزر به این جلسه دعوت می‌شوند و در آن شرکت می کنند امّا از ایران دعوتی نمی‌شود و نماینده‌ای حضور ندارد. بلکه تنها شکایتی از ایران به این جلسه و برگزارکنندگانش می‌رسد که چرا بدون حضور ما این جلسه برگزار شده. جلسه‌ای که وقتی سران ۴ کشور حاشیه دریای خزر (بدون حضور ایران) در آن دور هم جمع می‌شوند، می‌توان به سادگی حدس زد که موضوع آن چه چیزهایی می تواند باشد و نباید تردید کرد که حرفهای جلسه درباره منابع دریای خزر و سهم کشورها و چیزهایی شبیه این بوده است. چندی پیش‌تر هم توافقی بزرگ بین چند کشور اطراف دریای خزر و ترکیه و چند کشور اروپایی انجام شد که طبق آن، برای انتقال منابع انرژی و نفت شرق دریای خزر و کشورهای اطراف آن به اروپا، خط لوله‌ای از شرق دریای خزر به سوی ترکیه و سپس اروپا کشیده شود، خط لوله‌ای که برای کشورهایی که در مسیرش قرار می گیرند سود فراوانی به دنبال خواهد آورد، امّا با تعجب و تأسف زیاد با اینکه ایران بهترین و کوتاهترین مسیر برای احداث این خط لولهٔ سودآور بود، به‌طور کامل از این توافق‌نامه کنار گذاشته شد و این خط میان آسیا و اروپا، بدون حضور ایران عزیز در حال احداث است! از اطراف کشور هم که سر بچرخانیم و به اقتصاد داخل بنگریم، با قصه‌های ناخوشی مواجهیم، کارخانه‌های دولتی، تا در دست دولت است که چندان خوب کار نمی کنند پس باید به بخش خصوصی فروخته شوند و در بسیاری از این فروش‌ها وقتی سر مسوولان کشور به قضایای سیاسی گرم باشد، قدرت نظارت کاهش می‌یابد و در واگذاریهای بی‌نظارت، نمونه‌هایی مثل کارخانه‌ای پیش می‌آید که به گفته دبیر اتحادیه کارگران لوازم خانگی کشور، ۴۵۰ نفر کارگر داشت و در خیابان نیروی هوایی تهران قرار گرفته بود، و امروز اگر به سراغ کارخانه بروید، خواهید دید که هیچ خبری از ۴۵۰ کارگرش نیست چرا که روی تابلوی بالای سر در کارخانه قدیم، نوشته شده «تالار عروسی». یا از بزرگترین و مجهزترین و پیشرفته‌ترین کارخانه نساجی و تولید نخ ایران خواهید شنید که در سال ۱۳۸۵ با سرور فراوان افتتاح شد و امروز در میانه سال ۸۸ و تنها پس از سه سال فعالیت به دلیل عدم توانایی در فروش محصولات خود در آستانهٔ تعطیلی و اخراج کارگران قرار گرفته. سردستگان سیاسی کشور دانسته یا ندانسته با پایان ندادن به درگیریهای سیاسی در حال زدن ضربات سختی به منافع کشوری هستند که مدعی علاقه‌مندی و دلبستگی به او هستند که گاه این ضربات آنقدر شدید است که حتی اگر پس از پایان درگیریهای سیاسی، آنان پیروز معرکه هم باشند، دیگر خدای ناکرده چیزی از اقتدار و شکوه و عظمت، نمانده که بخواهند برای کشورشان حفظش کنند.

یک خارجی زیبا

مالکان و مدیران خارجی این فروشگاه فهمیدند که کدام کالاها در بازار ایران نایاب و کمیاب شده‌اند

یک تجربه موفق، متعلق به هر کس و هر کجا که باشد قابل احترام است و شایسته اینکه به او نگاه کنیم و بیاموزیم. چندی قبل از قصد یک شرکت فرانسوی که صاحب سوپرمارکتهای بسیار بزرگی در جهان است گفته شد که می خواهد شعبه‌ای در ایران و تهران تأسیس کند و فروشگاه بزرگی را افتتاح کند که تقریباً همه چیز در آن به فروش می‌رسد و به سبک و شیوهٔ این فروشگاههای زنجیره‌ای در جهان اداره و مدیریت می‌شود. تا آنجا که حتی بسیاری از مدیران و کارکنانش نیز، ایرانی نخواهند بود. این فروشگاه چند هفته‌ای است که در غرب تهران افتتاح شده، و مالکانش اعلام کرده‌اند که در آینده شعبه‌های دیگری هم در ایران افتتاح خواهند کرد. به جرأت می‌توان گفت آنچه افتتاح شده بزرگترین فروشگاهی است که به‌شکل سوپرمارکتهای شناخته‌شده، تقریباً تمام آنچه مورد نیاز و مصرف روزانهٔ خانواده‌های ایرانی است را به مشتریان عرضه می کند. با اینکه آغاز کار فروشگاه با ماه مبارک رمضان، هم زمان شده امّا استقبال و حتی می توان گفت «هجوم» خریداران ایرانی به این فروشگاه به اندازه‌ای است که حتی تا نیمه شب که آخرین ساعت کاری فروشگاه هست، نمی‌توانید به راحتی در راهروهای آن قدم بزنید و این در حالی است که تقریباً تمام اجناس ارائه شده در این فروشگاه اجناسی هستند که مشابه آنرا در بسیاری از فروشگاهها می توان خرید، چه رسد به اینکه یکی از مهمترین مزایای این فروشگاه آن است که به دلیل اتصال به زنجیره فروشگاههای این شرکت در جهان، در آینده تمام کالاهای مجازی که توسط شبکه حرفه‌ای پخش این شرکت در سایر فروشگاههای خارج از ایران ارائه می‌شود، در شعبات این فروشگاه در ایران هم عرضه می‌شوند و مشتریان بین کالای ایرانی و خارجی، در یک مکان حق انتخاب خواهند داشت. از حجم بالای فروش این فروشگاه و صفی که مقابل صندوق پرداخت آن ایجاد می‌شود، می‌توان مطمئن بود که فروش فراوان و به دنبال آن، سود فراوانی به جیب مالکان خارجی این فروشگاه ریخته خواهد شد. اما اینکه سود این فروشگاه با چنین استقبال عجیبی مواجه می‌شود، می‌تواند تجربه‌ای بسیار ارجمند برای بازاریان و کسبه و تجار ایرانی باشد. برخلاف نمونه‌های ایرانی چنین فروشگاه‌های بزرگی در ایران که برای مثال تحت عنوان «بازارهای روز میوه و تره‌بار» در تهران تشکیل شده‌اند، در این فروشگاه یا اگر بهتر گفته شود در این سبک و شیوه از فروش و بازاریابی، خریداران کاملاً در محیط فروشگاه احساس احترام و آسودگی می کنند.

خطری جدید برای مسافران هوایی

کالاهایی که محصول ساخت کشور چین آن، در بازار موجود نباشد را اگر بشماریم، شاید به عدد انگشتان دست برسد و الا هر آنچه در اطرافتان ببینید یا ساخت چین است یا اگر بخواهید چینی آن را برایتان خواهند آورد. اما هواپیماهای مسافربری جزو همانهایی است که چین تاکنون نتوانسته است به عرصه تولید و عرضه انبوه آن وارد شود و انحصار اروپا و آمریکا را به نفع خود بشکند، اما ظاهراً تلاش بی امان چینی ها در حال اثردهی است و طرحی در چین ارائه شده که براساس آن بزرگترین هواپیمای مسافربری که در منطقه ساخته شده، در چین عرضه خواهد شد. هواپیمایی با ۱۹۰ نفر سرنشین که شرکت سازنده‌اش متعلق به دولت چین است. هواپیمایی که براساس طرح ارائه شده اولین پرواز آزمایشی خود را تا ۴ سال دیگر آغاز می کند. اگر این پروژه با موفقیت همراه شود که بعید است اینطور نباشد، تا چند سال دیگر و به طور مشخص ۴ یا ۵ سال دیگر، حتی با فرض وجود تحریم‌های هوایی علیه ایران، شرکت‌های هوایی ایران خواهند توانست به سادگی از این هواپیمای چینی خریداری کرده و در اختیار مسافران خطوط هوایی ایران قرار دهند. هواپیماهایی که به هر حال می توان احتمال داد از نظر کیفیت و احتمال سقوط و... در کدام رده قرار دارند. به این ترتیب اگر تا ۵ سال آینده، مشکل تحریم برای ایران به طریقی حل نشود و سابقه هواپیماهای روسیه هم، همچنان در ذهن مردم و مدیران صنایع هوایی اصلاح نشده باشد. پای هواپیماهای چینی به آسمان ایران باز خواهد شد که هیچ معلوم نیست چند نفر از مسافران خود را، می تواند سالم به مقصد برساند! ظاهراً یک خط جدید از ۵ سال دیگر مسافران خطوط هوایی ایران را تهدید می کند، مگر آنکه در صنعت ایران اتفاق مهمی بیفتد.

وجود پارکینگ‌های فراوان و رایگان در شهری که پارکینگ به نعمتی بی مانند تبدیل شده، امکان انتخاب و خرید هر کالا اعم از میوه و سبزی و...، کیفیت مرغوب کالاهای عرضه شده، محیط منظم، متنوع و مطبوع که در زمستان گرم و در تابستان سرد و خنک است، تنها بخشی از مزایایی است که باعث شده هزاران نفر، راه طولانی رسیدن به این فروشگاه را طی کنند و با وجودی که قیمت کالاها چندان تفاوتی با بهای متعارف کالاها در سطح شهر ندارد و ارزان‌تر نیست، فروشگاههای ایرانی را رها کنند و به سمت فروشگاهی بیایند که تمام مالکان و برخی کارکنانش ایرانی نیستند. احترام، نظم و کیفیت شاید مهمترین کالاهایی هستند که مالکان و مدیران چنین فروشگاهی، به ظرافت دریافته‌اند که کالای کمیاب یا حتی نایاب بازار ایران است که اگر به ایرانیان عرضه شود، بی شک «موفقیت» و «پیشرفت»، اولین دستاورد کسی خواهد بود که آن را به بازاری آورده که اندک اندک داشت از آنها خالی می شد. به فروش بالا و سود فراوان این فروشگاه، رقبای داخلی نباید حسادت و حسرت خورند که اگر بازار ایران هم، چنین روش هایی در پیش گیرد، بسیار جلوتر از رقبای خارجی خواهد ایستاد، رقابتی که نتیجه‌اش لبخند رضایت بر چهره مشتریان هموطنمان خواهد بود.

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

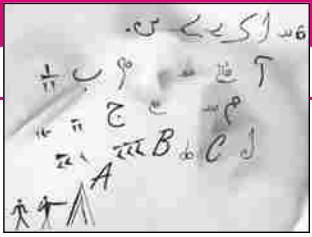

آغاز زبان شناسی این هفته را از دیدگاه روان شناسی بررسی می کنم. زبان هر ملتی شناسنامهٔ ابعاد گوناگون مذهبی و مکتبی، اخلاقی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و.... آن ملت است.

تشریح: یه دیقه اون لیوان رو میدی؟ شما چنین جمله‌ای را زیاد شنیده‌اید. منظور گوینده این است: لطفا لیوان رو بده... برخی از مردم هنگامی که چیزی از کسی می خواهند، به جای این که بگویند: خواهش می کنم یا لطفا، می گویند: «یه دیقه» یا از فعل های التزامی استفاده می کنند: اون خودکارو میدی؟ به جای: لطفا خودکارت رو بده... اون لیوان رو میدی؟ به جای: لطفالیوان روبده. این جمله التزامی است زیرا در اصل چنین بوده است: اگه ممکنه خودکارو بده... اگه ممکنه لیوان رو بده.

متلی هست که می گوید: من نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود... روان شناسیِ زبان شناسیِ این متل معتقد است این متل را وقتی به کار می برند که نخواهند مسؤولیت کار ناگواری را که انجام داده‌اند گردن بگیرند بنابراین آن را به کسی دیگر منسوب می کنند یا به قول جوانان امروزی: خودش گردن نگرفت و روی رفیقش خاک ریخت. خب کارش درست بوده چون گردن گرفتن فوله. «فول یعنی خطا که در کشتی، گرفتنِ گردن خطاست» با همین معنی، ضرب المثل دیگری هست که می گوید: دست پیش گرفته پس نیفته... این دو ضرب المثل به گروهی از مردم اشاره می کنند که به‌راحتی تقصیر خود را به دوش دیگران می اندازند.

ضرب المثلی هست که می گوید: انگار نه خانی آمده نه خانی رفته. نه خری و مرغی داشته نه خربزه‌ای خورده... این ضرب المثل نشان می دهد که گروهی از مردم خودنما هستند و چشم‌هم‌چشمی می کنند. از سویی چنان گرسنه‌اند که زیر حرف خود می زنند. یا ضرب المثل قبا آش بخور که نشان می دهد گروهی دیگر اهل ظاهرند.

به کسانی که طُفیلی و مهمان ناخوانده هستند، می گویند: چترباز. مثال: «دیشب هلیم می دادیم. غلام چترباز اومد و خودشو خراب کرد رو سر ما و چهار پرس خورد، دو پرسم برد». «توضیح واضحات: حلیم غلط است. هلیم درست است که به آن هریسه هم می گویند.»

تا چند دهه پیش و هنوز در برخی از شهرستان های دور به جای کمربند می گویند شلاق زیرا پدرهای خشن و آموزگارانی که درس شان زمزمهٔ محبتی نبوده است، بچه‌ها را با کمربند می زده‌اند بنابراین کاربرد کمربند، کتک زدن بوده و به آن می گفتند شلاق... مثال: «مرد! چرا شلاقت رو نبستی؟ شلوارت میفته... آهای زن! اون شلاقو بیار پسرت رو ادب کنم».

توضیح تلخ: وقتی پدر از فرزندش ناراضی باشد، به همسرش می گوید: پسرت رو بد تربیت کردی. ولی وقتی از فرزندش راضی باشد، می گوید: بزنم به تخته، پسرم یه پارچه آقا شده!

تنبیه یعنی آگاه کردن ولی در زبان امروز ما یعنی کتک زدن. مثال از قدیم: «در سیر مقامات معنوی رساله‌ای بلیغ خواندم و تنبیه شدم». مثال معاصر: «باید گوش این پسرو بکشم تا تنبیه بشه. این جور بچه‌ها رو باید گوشمالی داد».

دو واژهٔ عربیِ «تمارض» و «تجاهل» در زبان ما رایج است. تمارض یعنی خود را به مریضی زدن. مثال: «این پسره واسه این که کاراشو انجام نده مدام تمارض می کنه. جون حاجی حالش خیلی هم خوبه. نمی بینی دماغش چه چاقه؟» تجاهل هم یعنی خود را به نادانی زدن. مثال: «چرا تجاهل می کنی؟ تو بودی که غذای منو از یخچال ورداشتی و خوردی و ظرف خالی‌شو گذاشتی سر جاش». امروز به جای تجاهل می گویند: «خود را به آن راه زدن» و «خود را به کوچهٔ علی چپ زدن». مثال: «خودتو به اون راه نزن... کوچه علی چپ از این وره. واس چی تیزی منو پیچوندی؟»

آنچه را که نوشتم و برای هر یک مثالی آوردم، نشان می دهد که هر ضرب المثل و هر اصطلاحی خاستگاهی دارد که بیان کنندهٔ فرهنگ و رفتار و سلیقهٔ مردم جامعه است. امیدوارم این نیم قطره چراغی باشد فرا راه زبان شناسان تا زبان را از این دریچه نیز بررسی کنند و این کاه، کوهی بسازند.

چاشنی:

مسأله: آیا می دانید حسرت الملوک چیست؟ غذایی است به نام جغربغور که خوشمزه است و قبلا چاشت مستمندان بوده بنابراین بزرگان کسر شأن خود می دانستند از آن بخورند ولی چون خوشمزه بوده، حسرت به‌دل می ماندند پس مردم به آن حسرت الملوک می گفتند. امروز حسرت الفقراست چون فراهم کردن آن گران است.

تکیه روی کلمات: هنگام سخن گفتن، به‌ویژه گویندگان تلویزیون و رادیو، باید دقت کنند که تکیه کردن روی کلمات را رعایت کنند و گرنه معنی جمله عوض می شود. مثال: ایران نباید تنها فروشندهٔ نفت باشد. اگر روی «ایران» تکیه کنیم، معنی این جمله چنین است: ایران نباید فقط نفت بفروشد. اگر روی «تنها فروشندهٔ نفت» تکیه کنیم، معنی جمله چنین می شود: ایران نباید در جهان تنها کشوری باشد که نفت می فروشد. مثال معروف: بخشش لازم نیست اعدام شود. اگر روی «بخشش» تکیه کنیم معنی چنین می شود: او را ببخشید... لازم نیست اعدام شود. اگر روی «بخشش لازم نیست» تکیه کنیم، معنی جمله چنین می شود: بخشش لازم نیست.... او را اعدام کنید.

زبان امروز مردم: «بهش گفتم: از وختی که بهم اس نمیزنی دستم شده پا کار چشام. بی معرفت زد تو برجکم و گفت: واسه من پیاز پوس نکن...» یعنی «بهش گفتم از وقتی که اس. ام. برام نمیزنی دستم مدام اشکامو پاک می کنه. حالمو گرفت و گفت می خواستی پیاز پوست نکنی» یعنی اشک تو برای اندوه هجران نیست برای این است که پیاز پوست کرده‌ای و آب چشمت جاری شده است. یعنی اشکت کشک است و دَمِ مشکت است.

خالی می بندم:

تلفن دوست: دوست خوش ذوق و دیرینهٔ زبان شناسی، محمود نیکویه از شمال سرسبز و بسیار خرم و نغز تلفن کرد و گفت: می دانی چرا می گویند خالی بندی؟ چون وقتی که شیفت پاسبان ها تمام می شد و هفت تیر خود را به افسر نگهبان تحویل می دادند، جلد آن را همچنان به کمر خود می بستند. خلافکارها با دیدن آنها می گفتند: بچه‌ها ازش نترسین. خالی بسته.

با این آرزو که آقای خسروی همهٔ این قطرهٔ تُپل را صفحه بندی کند و چکه‌ای از آن نکاهد، تا هفتهٔ آینده برویم و خسروانی سرود گوش کنیم.

بهترین مردم کسی است که برای مردم سودمندتر باشد • حضرت محمد (ص)

گزارش شهرستان

زیر نظر: محمود صفادار

دانه های جادویی آستانه اشرفیه

تهیه کننده:
حمیرا ذکریازاده

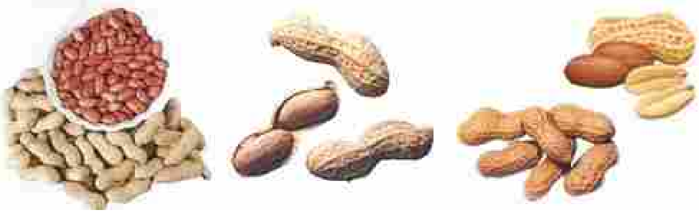

گیلان این سرزمین ناشناخته وُپر از رمز و راز، دشتی پر از صفا و صمیمیت و تابلوی نقاشی با ریتعالی با خوشه های زرد و ساقه های طلایی خود به راحتی در احساس هر بیننده ای جای می گیرد.

و تنها سنبل این تابلو-دریای خزر-نگینی است بر تارک این سرزمین سرسبز.

و در کنار این نگین آستانه اشـرفیه با مساحتی بالغ بر ٤٢٦ کیلومتر مربع در شرق استان گیلان واقع شده که طول جغرافیایی آن ٥٧، ٤٩ عرض جغرافیایی آن ١٤، ٣٧ و ارتفاع متوسط آن از سطح دریا ٣ متر می باشد.

این شهرستان که قدمتش به زمان ساسانیان بر می گردد در زمانهای دور به "کوچان" مرسوم بوده است.

آستانه اشرفیه یکی از شهرستان های پر اهمیّت مذهبی و زیارتی گیلان است و وجود مقبره سیّد جلال الدین اشرف (س) بنا به روایتی «قم گیلان» در این شهر اهمیّت آن را دو چندان کرده است.

استان گیلان با طبیعت سخاوتمند و زمین های حاصلخیز محل مناسبی برای کشت بسیاری از محصولات زراعی و باغی است.

از جمله این محصولات می توان بادام زمینی را ذکر کرد که گرچه یک گیاه بومی برزیلی می باشد ولی در زمین های شنی حاوی خاک رس و مواد گیاهی به خوبی رشد می کند.

و اما بادام زمینی

این گیاه بومی برزیل است. و گلهایش پس از تلقیح در زمین برای رسیدن فرو می رود. و بوتهٔ آن ۳۰ تا ۵۰ سانت ارتفاع دارد.

دانه بادام زمینی تقریباً شبیه فندق بوده ولی با رنگ سفید و پوستی زرد و تخم مرغی شکل می باشد.

چهار گونه از بادام زمینی شامل "اسپانیایی، رونده، ویرجینیا و والنسیا» از محبوبیّت خاصی برخوردارند. علاوه بر موارد ذکر شده انواع قرمز و سفید هم موجود می باشد.

بیشتر بادام های زمینی که با پوسته داد و ستد شده اند از نوع ویرجینیا هستند که به علت اندازه درشت و ظاهر جذاب پوسته آنها انتخاب می شوند.

تاریخچهٔ کاشت

هنوز مشخص نیست که از چه زمانی زمین های آستانه اشرفیه برای کاشت بادام زمینی مورد استفاده قرار گرفت و چه کسی آن را اولین بار به این استان آورد و بذر آن را در دل زمین کاشت و به مردم آموزش داده است؟

اما **مهدی آستانه ای** در مقاله ای در کتاب گیلان نامه (ج۳) ثابت کرده است که این محصول از آورده های «**کاشف السلطنه**» از هندوستان است و ۵۵ سال پیش هم مرحوم **حاج سید جواد** که از اعضای انجمن ۵ نفری این شهر بوده آن را تأیید کرده است. با این حال بادام زمینی منحصراً در آستانه اشرفیه کاشته می شود و گاهی آن را **پسته زمینی** و یا **پسته شامی** نیز می گویند. زیرا مانند پسته خوش طعم اما از آن چرب تر می باشد. با این تفاوت که پسته خام خوردنی است، ولی بادام زمینی را باید ابتدا برشته کرد و سپس آن را خورد.

در سال ۱۳۶۱ در آستانه اشرفیه و توابع آن بالغ بر ۲۵۰۰ الی ۳۰۰۰ هکتار بادام کاشته شده که تولید آن ۱۹۰ تن بوده است. بازده نسبتاً کم آن نشان می دهد که تا اوایل سال ۶۰ هنوز تجربه و مهارت لازم برای کشت آن به دست نیامده بود. اما آمار استان نشان می دهد در سال ۱۳۶۶ توسعه قابل توجه کشتزارهای بادام زمینی در این شهرستان چشمگیر شده است. به طوری که میزان تولید این محصول از ۱۹۰۰ هکتار سطح زیر کشت بادام زمینی به ۵۷۰۰ تن در سال ۱۳۶۶ رسیده است.

رنگها، لاک و الکل، روغنهای روان کننده، چرم لباس، جلادهنده های لوازم منزل، حشره کشها و تینر و گلیسیرین از روغن بادام زمینی تهیه می شود

مناطق زیر کشت

بادام زمینی در روستاهای حوزه مرکزی شهرستان آستانه اشرفیه و **کیاشهر** در سطح ۲۵۰۷ هکتار کشت می شود و کشت آن اهمیت و ارزش بسزایی در معیشت این منطقه دارد.

بادام زمینی در قسمت شرقی یعنی کنار **حشمت رود و سفید رود و لات جنوبی شرقی و جنوب و شمال غربی و غرب آستانه اشرفیه** آن هم منحصراً در نزدیکی های این شهرستان کاشته می شود و روستاهای **عبدالله آباد، نقره ده، کشل، آزادسرا، نازک سرا، مردمکده، جسیدان، املش، کیسم، جسیدان و.....** محل کشت این محصول می باشد. اما بهترین محصول از زمین های **تازه آباد، کشل و نقره ده** به دست می آید.

این زمین ها تقریباً در دست ۵ هزار خانواده کشاورز می باشد که خود در کاشت، داشت و برداشت آن مستقیماً دخالت دارند.

تجارت آن بیشتر به صورت برشته و یا محصول صادراتی به کلیه شهرهای شمال و بعضی از شهرهای ایران عرضه و جهت سوغاتی و تنقلات در آجیل فروشی ها عرضه می گردد.

شرایط و زمان کشت

روش کشت آن از سالیان دور به صورت سنتی بوده اما در چند سال اخیر در بعضی از نواحی، این محصول به صورت مکانیزه نیز کشت شده است.

برای هر هکتار بادام کاری حدود ۸۰ کیلو بادام بدون پوست یا ۱۳۰ کیلو با پیله، تخم مصرف می کنند که باید این بادام های تخمی سالم و درشت باشند. بادام کاران از زمین های خود به طور کلی باید ۲ تن الی ۳/۵ تن محصول را برداشت کنند.

پس از شخم زدن زمین و آماده کردن آن و بعد از کاشت و بذر افشانی، حداقل زمین را ۲ بار وجین کرده و علف های هرز آن را از بین می برند.

در اوایل اردیبهشت ماه بذر بادام را در زمین می نشانند و در نیمه دوم شهریور و یا اوایل مهرماه محصول را برداشت می کنند. بادام زمینی به ۵ ماه هوای گرم و بارش کافی نیازمند است. پیله های آن ۱۲۰ تا ۱۵۰ روز پس از کاشت دانه ها به رشد کامل می رسند. اگر محصول را خیلی زود برداشت کنند. معمولاً بادامهای خوبی عایدشان نمی شود و اما بعد از برداشت آن را به

مقبره سیّد جلال الدین اشرف (س)

یک نمونه مزرعه زیر کشت بادام زمینی

صورت دستی خشک می کنند. یعنی اینکه در زیر آفتاب قرار داده تا رطوبت آن گرفته و به صورت طبیعی برشته می شود و این امر باعث می شود که کیفیت خوبی داشته باشد.

خواص درمانی و دارویی

۱- کاهش کل کلسترول و LDL کلسترول (کلسترول بد)
۲- حفظ و نگهداری HDL کلسترول (کلسترول خوب)
۳- کاهش تری گلیسیرید

همچنین دارای مقدار زیادی چربی غیر اشباع است.

بادام زمینی و کره آن، منبع خوب و با صرفه ای از پروتئین هستند و بیشتر ویتامین ها و املاحی را که به سختی بدست می آیند، تامین می کنند که این ویتامین ها و املاح شامل اسید فولیک، ویتامین E، مس، سلنیوم، منیزیم، روی و همچنین رنگدانه های گیاهی و فیبر خوراکی می‌باشند.

علاوه بر آن بادام زمینی از نظر طب قدیم ایران محصولی با طبع متعادل است. چون بادام زمینی دارای پروتئین می‌باشد بنابراین از نظر غذایی بسیار مهم است. همچنین:

- برای تقویت ریه و طحال مفید است.
- درد معده را از بین می‌برد.
- نرم کننده سینه است.
- سرفه خشک را برطرف می کند.
- میزان شیر را در مادران شیرده زیاد می کند.
- ملین است.
- بسیار مقوی است.
- برای تقویت قوای دماغی مفید است.
- به هضم غذا کمک می کند.

استفاده‌های غذایی

بادام زمینی را اغلب به همراه نمک برشته می کنند اما به شکل خام یا به صورت پخته در آب و نمک نیز خورده می‌شود. هم چنین با آن می توان خمیر بادام زمینی، خلال و شیرینی بادام زمینی و محصولاتی دیگر تهیه کرد. یکی از این محصولات محلی ”بادام سوخته“ نام دارد که با شکر و بادام و ادویه های معطر تهیه می شود.

از روغن آن نیز به علت طعم ملایم و این که فقط در دماهای نسبتاً بالا می سوزد در آشپزی استفاده می کنند. بعضی افراد نسبت به آن حساسیت دارند بطوری که خوردن یک مقدار کم از آن برای آنها خطرناک است.

کاربردهای دیگر

از بادام زمینی‌های نامرغوب یا انواعی که برای بازار خوراکیها مناسب نیستند در تولید روغن بادام زمینی و دانه و علوفه دامی استفاده می‌شود. بادام زمینی کاربردهای متعددی در صنعت دارد. رنگها، لاک و الکل، روغنهای روان کننده، چرم لباس، جلادهنده‌های لوازم منزل، حشره کشها و تینرو گلیسیرین از روغن بادام زمینی تهیه می‌شود. صابون و بسیاری از لوازم آرایشی حاوی روغن بادام زمینی و مشتقات آن می‌باشند.

قسمت پروتئینی این روغن در ساخت برخی از فیبرهای نساجی مورد استفاده قرار می گیرد. از پوسته‌های بادام زمینی در تولید پلاستیک، تخته دیواری، ساینده‌ها و سوخت استفاده می گردد. همچنین از آنها در ساخت سلولز که در ابریشم مصنوعی و کاغذ به کار می‌رود و مواد لعاب‌دار مانند چسب استفاده می‌شود. قسمتهای فوقانی گیاه بادام زمینی در تهیه علوفه بکار می‌رود.

بادام زمینی در بوته ی فراموشی

اما در کل می‌توان این طور بیان کرد که مزارع بادام در این شهرستان آن چنان قوام نگرفته است. شاید علت اصلی آن نبود کارخانه روغن کشی است که اگر می‌بود مایه ی امید کشاورزان بادام کار می‌شد.

البته در شرایط امروز جز دولت هیچ کس نمی‌تواند کارخانۀ روغن کشی تأسیس کند، زیرا نیازمند به سرمایه های بزرگ و بازار فروش است و هم چنین دانش و تخصّص کافی و تبحّر لازم را باید داشته باشند.

و اما این محصول:

اولاً: به سبب عدم بهره گیری از روش مکانیزه کشاورزی از لحاظ میزان محصول رقم پایینی را به همراه داشته، ثانیاً: به علت عدم وجود یک مرکز تحقیقاتی و عدم بهره گیری از صنایع تبدیلی تنها به صورت یک فرآورده تنقلاتی مورد استفاده قرار می گیرد.

بدین لحاظ استقرار یک مرکز تحقیقات بادام زمینی و صنایع تبدیلی آن مثل روغن کشی را در این شهرستان ایجاب می‌نماید، که امیدوارم دولت با تأسیس کارخانه روغن کشی و خشک کن و صادرات آن باعث گردد تا کشاورزان به افزایش این محصولات بی نظیر خود بیافزایند.

فتح قله زرد کوه

دزفول — خبرنگار اطلاعات: ۵ نفر از گروه کوهنوردی شبکه بهداشت و درمان دزفول به مناسبت گرامیداشت سالگرد بازگشت آزادگان سرافراز به میهن اسلامی، موفق به صعود به قله زرد کوه (کلنچین) در استان چهارمحال و بختیاری شدند.

این گروه تاکنون کوه الوند در همدان، دنا در یاسوج، سهند در تبریز را فتح نموده‌اند.

اسامی این گروه کوهنوردی عبارتند از: ۱- دکتر مجید ثلاثی ۲- عبدالعلی حویزی ۳- محمد بشکوفه ٤- رضا باوی ٥- علی محمدیایا

دیدنیهای ایران

اورامانات، ماسوله غرب

گزارش: مهرانا احمدی میرقائد

این روستا به دلیل اجرای همه ساله مراسم باستانی و حیرت انگیز «پیر شهریار» قابلیت‌های ارزشمند جهانگردی و گردشگری دارد

روستای اورامانات تخت در دره‌ای شرقی- غربی در شیب تندی روبه‌روی یال شمالی کوه «تخت» در جنوب غربی شهر مریوان در استان کردستان واقع شده است. خانه‌های روستا از سنگ و اغلب به صورت خشکه چینی و پلکانی است و سقف آنها را با تیر پوشانده‌اند. خانه‌ها به گونه‌ای ساخته شده است که پشت بام خانه‌ای حیاط خانه دیگری است و به این دلیل اورامانات تخت را ماسوله غرب می گویند. آب و هوای این منطقه در فصول بهار و تابستان بسیار مطبوع و در زمستان بسیار سرد است. این روستا از جمله فضاهای جذاب روستایی کردستان است که علاوه بر زیبایی چشمگیر چشم‌اندازها، به دلیل اجرای همه ساله مراسم باستانی و حیرت انگیز «پیر شهریار» قابلیت‌های ارزشمند جهانگردی و گردشگری دارد. آتشگاههای باستانی باقیمانده منطقه نشان می‌دهد که مردم این منطقه پیش از گرویدن به دین اسلام، زرتشتی بوده‌اند. رودخانه سیروان از دره‌های عمیق این ناحیه عبور کرده و وارد خاک عراق می‌شود. مناطق کرانه‌ای رودخانه سیروان را «روار» گویند که زمین‌های آن پوشیده از درختان گردو، انار، انجیر، توت و ... می‌باشد. آداب و رسوم این خطه از ایران زمین به موجب موقعیت سخت جغرافیایی و اقلیمی تقریباً دست نخورده باقی مانده است.

آرامگاه «**پیر شهریار اورامی**» صاحب کتاب «**معرفت پیر شهریار**» از زیارتگاههای مهم و معتبر مردم است که به روایتی از قدیسین زرتشتی پیش از اسلام است. از دیگر اماکن مقدس، مساجد «**اویهنگ**»، عبداللهی و مقبره پیری به نام «**لوسکه هی جیج**» است که مورد احترام و زیارت مردم منطقه و سایر مردم کردستان است.

اتلاف وقت، گرانبهاترین خرجهاست ● بالزاک

خاطرات روانپزشک

اهداف انسانها هرچه باشد، سرانجام این عاطفه است که انسانیت را برملا می‌سازد

خواهری برای امداد

خواهر شرلی ناگهان به بستر مرگ افتاد و این تنها شرلی بود که قادر به نجات او بود

دکتر بهمن بهروزی

> ### بار عاطفی
> اغلب اوقات انسان در مورد روابط عاطفی خود انتظاراتی دارد و توقعاتی را در ذهن خود می‌پروراند. آنگاه زمانی که این عواطف تحقق پیدا نمی‌کنند و یا شخص متوجه می‌شود که بنابر دلایلی عواطف ظاهری سیاستمدارانه بوده، آنگاه او به شدت دچار افسردگی می‌شود که به آن افسردگی بر مبنای خلاء عاطفی گفته می‌شود که بسیار هم آزاردهنده می‌باشد. برای تشریح دقیق تر به سرگذشت شرلی رایت می‌پردازیم.

آمدن شرلی

در اوایل سال ۱۹۹۲ شرلی رایت ۱۸ ساله درحالی که به شدت شوکه و افسرده شده بود به نزد ما آمد البته ما بیشتر عادت داشتیم که به همراه یک جوان ۱۸ ساله، بزرگتری را هم مشاهده کنیم چرا که فشار یک ناهنجاری روی یک نوجوان و یا جوان ۱۸ ساله بیشتر از آن است که او بتواند به تنهایی و بدون تکیه به یک همراه حداقل مسایل خود را بیان کند، اما شرلی بنا بر دلایلی که ما بعدها متوجه شدیم، ترجیح داده بود تا به تنهایی مراجعه کند. در هرحال او به شرح مفصلی از ابتدای زندگی خود اقدام کرد که خود ماجرایی بسیار درگیرانه بود. شرلی از یک پدر و مادر که مهاجران ایرلندی بودند به دنیا آمده بود، اما پدر و مادرش برای مدت کوتاهی که از دو یا سه روز نباید تجاوز می کرد، به ایرلند بازگشته بودند تا بقیه اموال خود را هم منتقل کنند و احتیاجی هم ندیده بودند تا شرلی را که در آن زمان کودکی ۲ ساله بیشتر نبود، به همراه داشته باشند و در نتیجه او را در نزد یک پرستار گذاشته بودند تا در جریان انتقال دادن اموال، وجود یک کودک ۲ ساله دست و پاگیر نباشد. ضمن آنکه به پرستار مذکور گفته بودند که حداکثر در ۴۸ ساعت بازخواهند گشت، اما در آن زمانها و اتفاقاً در شهری که در ایرلند مقصد آنها بود یعنی بلفاست، به دلیل مبارزات آزادیخواهی ایرلندی‌ها اوج درگیری‌ها و اعمال خشونت جریان داشت و متاسفانه در یک مرکز خرید بزرگی در وسط شهر بلفاست بمبی بس مهیب منفجر شد و از بدحادثه پدر و مادر شرلی هم مانند بسیاری از شهروندان بلفاستی در لحظه انفجار در مرکز خرید بودند و در میان ۶۳ کشته شده بر اثر انفجار، پدر و مادر شرلی هم قرار داشتند و آنها هم در زمره خیل عظیم قربانیان مبارزات آزادیخواهی ایرلندیها درآمدند.

در مرکز اطفال بدون سرپرست

نتیجه آنکه شرلی را که طبیعتاً هیچکس را نداشت به مرکز اطفال بدون سرپرست انتقال دادند و او زندگی تازه‌ای را آغاز کرد که بیشتر زمان آن در انتقال بین مراکز می گذشت. تا اینکه در هنگامی که شرلی گام به ده سالگی گذاشته بود، با تعجب مشاهده کرد که او را به چند آزمایشگاه فرستادند و چند تست مختلف از او به عمل آمد تا اینکه سرانجام خانواده رایت او را به فرزندی پذیرفت و پس از آنکه شرلی هشت سال را (از ۲ سالگی به بعد) در مراکز کودکان بدون سرپرست گذرانده بود، سرانجام به آغوش باز یک خانواده پذیرفته شد که از همان ابتدای کار با او مانند فرزند خود رفتار صمیمانه‌ای را داشتند. خانم و آقای رایت که شرلی را به فرزندی پذیرفته بودند، در ضمن خود صاحب دختر دیگری هم بودند که دو سالی از شرلی بزرگتر بود و شرلی در ذهن کودکانه خودش تعجب می کرد که چگونه با وجود کارلا (نام دختر آقا و خانم رایت) آنها نیاز به قبول فرزند آنهم دختر دیگری را احساس کرده بودند اما در هر حال او از اینکه خود را در میان یک خانواده واقعی یافته بود بسیار خوشنود بود و خیلی زود هم مدرسه را آغاز کرد و در واقع به عنوان یک دختر شهری و معمولی و عضو یک خانواده محترم و بهتر از متوسط از نظر مالی و اقتصادی زندگی را شروع کرد.

یک موضوع غیرقابل درک

در این میان یک مورد بخصوص که هرازگاهی اتفاق می‌افتاد اسباب تعجب شرلی را فراهم می کرد و آن هم این بود که سالی یکی دو بار او را به آزمایشگاه در بیمارستانها می‌فرستادند و هرچه که می‌گذشت، آزمایشها جدی‌تر و سخت‌تر می‌شد تا اینکه از پانزده سالگی به بعد شرلی پرسش‌های خود را شروع کرد و دلیل این کارها را از پدر و مادرش سوال می کرد، البته آنها لزوم این آزمایشها را در راستای سلامتی خودش قید می کردند و او هم از آنجا که به پدر و مادرش علاقه فراوانی داشت و نمی‌خواست تا اسباب آزار آنها را فراهم کند در پرسش‌هایش اصرار نمی کرد تا اینکه ناگهان اتفاقی رخ داد که همه چیز را درهم ریخت.

بیماری کارلا

از حدود یک سال پیش از آنکه شرلی به نزد ما آید، کارلا به بیماری مرموزی (البته در دیدگاه شرلی) گرفتار شد و شرلی از نحوه رفتار پدر و مادرش و از اینکه آنها با چه اضطراب و نگرانی وضعیت کارلا را دنبال می کردند، متوجه شد که قاعدتاً باید بیماری او جدی باشد. البته شرلی هم خود شاهد بود که چگونه خواهرش در نیمه‌های شب دچار حالت تهوع می شد و از سوی دیگر زردی چهره و بخصوص ریزش موهای کارلا، شرلی را هم بسیار نگران ساخته بود. در این میان شرلی را هم چندبار در کنار کارلا به بیمارستان فرستادند اما به او گفته شده بود که این کار جهت اهدا خون انجام می‌شد و شرلی بسیار هم خوشحال بود از اینکه می توانست با اهدا خون کمکی به خواهرش کند، اما از یک هفته پیشتر ناگهان حال و روز کارلا رو به وخامت گذاشت و به بیمارستان منتقل شد و در میان تعجب فراوان شرلی او را هم در کنار کارلا در بیمارستان بستری کردند، آنگاه آزمایشها و پروسه‌هایی روی شرلی انجام شد که برخی از آنها برایش دردناک بود و سرانجام یک شب درحالی که ساعت نیمه‌های شب را نشان می‌داد و اتاق کارلا و شرلی در بیمارستان خلوت شده بود و حتی پدر و مادر آنها هم به خانه رفته بودند، کارلا درحالی که غیر از بیماری جسمانی، قدری هم ناراحت به نظر می رسید، همه حقیقت را برای شرلی فاش کرد، حقیقتی که شرلی را به قدری تکان داد که او فردای آن روز بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد، بیمارستان را ترک کرده بود و به نزد ما آمده بود.

راز نگفته و نهفته

شرلی به ما گفت که چگونه کارلا در آن شب نزد او همه چیز را اعتراف کرده بود. درواقع کارلا را از دوازده سالگی بیمار تشخیص داده بودند، آنهم بیماری مهلکی به نام لوکیمیا یا همان سرطان خون. پس از آن پزشکان به پدر و مادر کارلا گفته بودند که درمانهای کلاسیک و شیمی درمانی به دلیل نوع سرطانی که او را گرفتار کرده بود، موثر نخواهد بود و تنها راه نجات کارلا یافتن فردی با D.N.A و شرایط مشابه و سپس انتقال و پیوند مغز استخوان از آن شخص به کارلا بود و البته به دلیل سن کم کارلا این پیوندها به تدریج و در طی سالها انجام می گرفت تا جذب بدن کارلا شده و سیستم دفاعی بدن کارلا را از نو بازسازی کند تا او بتواند در برابر لوکیمیا مقاومت کند. بدین ترتیب جستجوی همه‌جانبه برای یافتن کودکی با شرایط سنی و شرایط بدنی که شباهت کامل به کارلا داشته باشد آغاز شده بود و همین جستجو بود که به شرلی ختم شد و آنها با خوشحالی متوجه شدند که شرلی تمامی شرایط را دارا می‌باشد. بلافاصله شرلی به فرزندی پذیرفته شد و سپس پروسه انتقال مغز استخوان نیز آهسته آهسته و با مراقبت بسیار آغاز شد. کارلا آنگاه برای شرلی شرح داد که در طی سالها مشکلات ناگهانی هم پدید آمده بود که درواقع با استفاده از شرلی حل شده بود، اما مانند بسیاری دیگر از موارد لوکیمیا تغییر شرایط دفاعی بدن و اصولاً تغییر ساختار بدن که بر اثر تغییر در مغز استخوان پدید می‌آید، فشار روی برخی از اعضای حساس بدن کارلا افزایش خارق‌العاده‌ای پیدا کرده بود و ناگهان کلیه‌های او از کار افتاد و اکنون کارلا به یک کلیه پیوندی و تازه نیاز داشت که آنهم به دلیل شباهت‌های ساختاری باید از جانب شرلی اهدا می‌شد، اما از حالا به بعد شرلی که به هجده سالگی رسیده بود، از نظر قانونی باید خود اجازه می‌داد که یکی از کلیه‌هایش به کارلا انتقال یابد. اما شرلی پس از گفته‌های کارلا به عالم دیگری رفته بود، بخصوص که کارلا با چشمانی اشکبار از شرلی معذرت‌خواهی کرده بود که سالها اسباب زحمت و درد را برای او فراهم کرده و حالا که خود را در شرف مرگ می‌دید به دنبال بخشش از جانب شرلی بود.

بحران روحی در شرلی

اما شرلی به ناگهان خود را مانند کسی یافته بود که همه نوع استفاده از او شده آنهم تحت عنوان عضو دوست داشتنی در خانواده و حالا شرلی متوجه شده بود که او درواقع ابزاری برای زنده ماندن کارلا بود و دیگر هیچ . همه رفتارهای

مطلوب درقبال او درواقع نوعی دروغ‌پردازی و گول زنی بود و بس. چنین تفکراتی به شدت شرلی را آزار می‌داد و حتی در برخی اوقات به قدری احساس عصبانیت می کرد که حس انتقام را در او بیدار می کرد. او بدش نمی‌آمد تا همانجا و در همان لحظه روی کارلا که بر تخت بیمارستان بستری بود و انواع و اقسام لوله‌ها به او متصل شده بود جهیده و کارلا را خفه کند. شرلی درواقع ارزش خودش را بیشتر از همه در نزد خودش زیرسوال رفته می دید و بدین ترتیب بود که تصمیم گرفت تا صبح روز بعد بیمارستان را ترک کرده و به نزد ما آید. او به ما گفت که احساس می کرد که هشت سال تمام را در یک دروغ بزرگ گذرانده و احساس می کرد که جان او هیچ ارزشی ندارد مگر برای زنده نگهداشتن شخص دیگر و حالا هم آنقدر نسبت به او پررویی نشان داده بودند که کلیه او را هم می‌خواستند و از او انتظار داشتند که رضایت‌نامه مربوط به اهدای یکی از کلیه‌هایش به کارلا را امضا کند. او به ما گفت که قصد چنین کاری را ندارد و به محض آنکه از نظر روحی کمی بهتر شد، برای همیشه آن شهر و دیار را ترک کرده و پی کار خود خواهد رفت.

صحبتی با کارلا و مادرش

پس از آن ما موقتاً شرلی را در کلینیک در اتاق استراحت نگه داشتیم و خودمان به دلیل اضطراری بودن ماجرا عازم بیمارستان شدیم تا صحبتی با دست‌اندرکاران اصلی یعنی کارلا و مادرش داشته باشیم. در آنجا وضعیت کارلا را بحرانی یافتیم. او باید هرچه زودتر صاحب کلیه تازه می‌شد و گرنه بدون تردید و در کمتر از ۴۸ ساعت جان خود را از دست می‌داد. مادر کارلا را هم بسیار مغموم و درهم یافتیم. وقتی از او سوال کردیم که مشکلش چیست او با طنزی تلخ پاسخ داد: «چه انتظاری داشتید؟ آنهم از مادری که یک دخترش درحال مرگ است و دختر دیگرش هم از او متنفر است. مادری که هیچ کار دیگری ازش برنمی‌آید.» آنگاه ما شرایط روحی شرلی را برای مادرش توضیح دادیم. ما ابتدا ترجیح دادیم که در آن شرایط کارلا را تحت فشار روحی قرار ندهیم، اما او ما را به نزد خود خواسته و درحالی که به زحمت سخن می گفت از ما خواست تا تنها یک جمله را به شرلی منتقل کنیم که مضمون آن هم چنین بود: «من بسیار متاسف هستم که تو را به چنین دردسری دچار کرده‌ام، مطمئن باش که هیچ انتظاری از تو ندارم، اما این را هم بدان که همیشه مانند یک خواهر به تو علاقه‌مند بودم و تا آخرین نفس خواهم بود و این را نمی خواهم هیچگاه فراموش کنی.» اما مادر کارلا آشفته‌تر از آن بود که بتواند سخن منطقی داشته باشد. و ما هم وضعیت او را درک می کردیم. او دخترش را از دست می‌داد و دختر دیگری هم او را به مادری قبول نداشت و از این بدتر برای یک مادر نمی‌شود و بدین ترتیب بود که ما به کلینیک بازگشتیم تا یکبار دیگر با شرلی صحبت کنیم.

شـرلی را با آغوش باز به عنوان عضوی از خانـواده پذیرفته بودند، غافل از اینکه خواسته‌ها در محور دیگری قرار داشت

در اندرون دل

البته ما حال و روز شرلی را بهتر از آن ندیدیم. ما به او گفتیم که خواهرش از همین که تاکنون او باعث زنده ماندنش شده بود، بسیار سپاسگزار بود و بیشتر از این از او انتظاری نداشت و بعد به او گفتیم که این درست که از او برای بهبودی کارلا استفاده شده بود، اما پس از آنکه او در میان خانواده رایت زندگی کرده بود، آنها شیفته او شده بودند بخصوص خانم رایت که به واقع او را به عنوان دخترش می شناخت. ما به شرلی گفتیم که چگونه مادر درباره دو دخترش و از دست دادن آنها گفته بود. آنگاه ما به شرلی گفتیم که اشتباه بزرگ آنها این بوده که از ابتدا با او روراست نبودند و مطابق سن او که متحول می شد، آنها نیز باید حقایق را برای شرلی بازگو می کردند، اما واهمه از اینکه ممکن بود شرلی واکنش غیر منتظره‌ای نشان دهد باعث شده بود تا آنها در مورد بیماری کارلا و شرایط درمان سکوت کنند. ما به شرلی گفتیم که اکنون آنها به اشتباه خود پی برده‌اند، اما به هیچ وجه نمی‌خواهند تا روی شرلی فشاری بگذارند و تصمیم آخر از آن شرلی است و بس... و سرانجام به شرلی گفتیم که ما از یک مورد مطمئن هستیم و آنهم این است که اعضای خانواده چه او کلیه خود را اهدا کند و چه نکند همه او را همچون دختر خود و عضو لاینفک خانواده می شناسند و آنقدر به او خو گرفته‌اند که تحمل دوری او را ندارند. بخصوص ما درباره احساس کارلا بسیار برای شرلی صحبت کردیم چرا که به‌واقع ما از نوعی ارتباط عاطفی ارزشمند میان کارلا و شرلی باخبر بودیم که از دست رفتن آن را بخصوص برای شرلی که درپی اش بود صلاح نمی‌دیدیم. سرانجام هم برای شرلی توضیح دادیم که پس از عادت کردن به زندگی در یک خانواده، آنهم با روابط عاطفی، برای او تنها ماندن و تنها زندگی کردن می‌توانست دستمایه‌های یک افسردگی فلج کننده باشد و باید در این باره بسیار جدی و عمیق فکر کند و بی گدار به آب نزند. چرا که این مقوله‌ای کاملاً جدا از سلامتی کارلا یا احساس خانواده رایت بود و بیشتر درباره شخص شرلی و سلامتی روح و روان او بود. ما به شرلی گفتیم فراموش نکند که یکبار تاکنون پدر و مادر خود را در سانحه بمب گذاری در ایرلند از دست داده بود و از دست دادن دوباره یک خانواده آنهم به صورت تعمدی می‌توانست برای او فاجعه‌بار باشد و آنگاه شرلی را تنها گذاشتیم تا برای خودش تصمیم بگیرد.

صبح روز بعد

بامداد فردای آن شب، هیچکس اثری از شرلی در کلینیک نیافت، اما ساعتی بعد از بیمارستان با ما تماس گرفته شد و درحالی که ما مانند برق گرفته‌ها غافلگیر شده بودیم به ما گفته شد که شرلی و کارلا هر دو در اتاق جراحی هستند و پروسه پیوند کلیه که یک جراحی هفت ساعته خواهد بود روی آنها درحال انجام است. درواقع کاملاً مشخص بود که شرلی برای نجات خواهرش از مرگ، خانواده‌اش از غم و افسردگی و خودش از تنهایی و بی کسی به اقدامی دست زده بود که انسانیت از همه جای آن می‌بارید. ■

خواندنیهای تاریخی

وزیر باتربیت

روزی یکی از سفیران چین به دربار یکی از مهاراجه‌های هند رفت و هدایایی تقدیم کرد. در آن میان مقداری پارچه ابریشمی و مقداری زیورهای بدلی بسیار زیبا هم بود. مهاراجه دو همسر داشت، آنها را بانگ زد تا پارچه‌ها و زیورها را بین خود قسمت کنند. وزیر آن مهاراجه نیز آنجا بود و به یکی از همسران مهاراجه توجه بیشتر داشت و چون از ارزش آن هدایا باخبر بود، با چشم و ابروی خود به آن همسر مهاراجه اشاره کرد که پارچه‌ها را انتخاب کن. مهاراجه متوجه این اشاره شد، وزیر هم دانست که مهاراجه اشاره چشم و ابروی او را دیده است بنابراین از آن پس هر دقیقه یک بار، همان حرکت را با چشم و ابروی خود تکرار کرد و نشان داد به بیماری پرش چشم و ابرو دچار شده است. می گویند او تا پایان عمر خود پیوسته چشم و ابروی خود را می پراند تا مهاراجه فکر نکند که او عمداً به همسر سلطان اشاره کرده است.

برگی از تاریخ

می گویند شاه سلطان حسین صفوی گاهی لباس عادی می‌پوشید و شبها میان مردم می‌رفت تا ببیند چه خبر است. شبی که چنین هوسی کرده بود، از قصرش بیرون آمد و به کوچه پس کوچه‌ها رفت و با گروهی از دزدان آشنا شد. پس از این که کمی با آنها نشست، گفت: امشب مرا نیز با خود به دزدی ببرید.

رئیس دزدها گفت:

هر یک از ما هنری داریم. من هر قفلی را باز می کنم. شریکم از دیوار راست بالا می‌رود. آن یکی می‌داند خانه‌هایی که گنجینه‌ای دارند در کجای شهرند. و نفر چهارم هر کس و هر چیز و هر جایی را که یک بار ببیند، به یادش می‌ماند. هنر تو چیست؟

سلطان صفوی گفت: هنر من از هنر همه شما مهمتر است زیرا اگر دستگیر شویم با جنباندن ریش خود می‌توانم کاری کنم که همگی را آزاد کنند.

رئیس دزدها پذیرفت و به دزدی رفتند. اتفاقاً آن شب مقدار زیادی زر و سیم به چنگ آوردند و قرار شد فردا صبح به خرابه‌ای بروند و مال دزدی را بین خود تقسیم کنند. چون بامداد شد، سلطان حسین صفوی گروهی از ماموران را فرستاد و دزدان را دستگیر کردند و به حضورش آوردند. سلطان به قاضی گفت حکم کن. قاضی حکم کرد که دست همه آنها را قطع کنند. کسی که نفر چهارم دزدها بود و همه چیز را به یاد می‌آورد، سلطان حسین را شناخت و دانست این کسی که لباس شاهی پوشیده همان کسی است که دیشب با آنها همراه بوده است. پس بی‌درنگ گفت:

این از دیوار راست بالا رفت. این قفل گنجه را باز کرد. این بود که جای آن خانه پر گنجینه را به ما نشان داد. من هم همه نشانی‌ها را به یاد سپردم. بنابراین:

ما همه کردیم کارِ خویش را
اَی به قربانت، بجنبان ریش را

سلطان خندید و ریش خود را جنباند و به قاضی گفت:
همه را عفو کردم بگذار بروند.

تفسیرش با خودتان، من این را نوشتم تا کمی بخندید.

جادهٔ قانون و دستور، دراز و جادهٔ سرمشق، کوتاه است ● سدنک

داستان زندگی

خانه سبز

براساس سرگذشت: سولماز

قسمت دوم

تهیه و تنظیم: محسن طیب

در قسمت گذشته خواندید: دخترک نوجوان ۱۴ ساله روستایی به نام «سولماز» که قرار بود با پسر یکی از همولایتی‌هایش به نام مازیار ازدواج کند، توسط دایی مراد (که بسیار نامرد بود) ربوده شد تا دایی مراد ـ بعد از ناکار کردن مازیار ـ خواهرزاده‌اش را به طالب پیشکش کند؛ مردی ۳۴ ساله که یک خلافکار و یک شرور واقعی بود و... و اینک ادامه زندگینامه:

مازیار چشم که باز کرد تاریک بود. شب بود. تا چند لحظهٔ ابتدایی فکر می‌کرد آنچه احساس کرده توهم بوده، یا یک خواب، اما دردی که در ناحیه سروگردنش وجود داشت چه؟ آن ضربه‌ای که او را از پا انداخته بود چه؟ مطمئن بود همه این اتفاقات برایش رخ داده، اما عین کودکی که دوست دارد فکر کند مرگ پدر و مادرش در خواب اتفاق افتاده، دلش می‌خواست مطمئن شود که نه ضربه‌ای به سرش خورده، نه دایی مراد را دیده که سولماز را با دست و پا و دهان بسته داخل وانت انداخته و...، از جا برخاست و به سمت خانهٔ مراد حرکت کرد. روشن بودن چراغهای خانه و زمزمه‌ای که آن موقع صبح در خانه به گوش می‌رسید مازیار را بیشتر دلواپس ساخت.

از پشت پنجره اتاق، زن دایی مراد و بچه‌هایش را دید که دور هم جمع شده‌اند و مادر را دلداری می‌دهند؛ صورت خونین و سروگردن کبود زن حکایت از فاجعه می‌داد. مازیار بی‌اذن ورود پا داخل خانه گذاشت و بی‌سلام و پاسخ فریاد زد: «کجاست؟ سولماز کجاست؟ مراد کجاست؟»

زن دایی مراد که می‌دانست از امروز آب خنک از گلوی او و بچه‌هایش پایین نمی‌رود زمزمه کرد: «رفت... مراد رفت و سولماز را هم با خودش برد...» مازیار جلوی خانه زانو زد و جگرسوزترین نالهٔ عالم را فریاد زد: «خدا...»

فریاد مازیار، اهالی روستا را هوشیار و مادرش را بیدار کرد.

سپیده نزده همه مردم جلوی خانه مراد جمع شده بودند. زن مراد دچار همان شد که می‌ترسید؛ بی‌بی آمنه پیدایش شد و توی چارچوب در ایستاد و با صدایی که می‌لرزید رو به زن گفت:

ـ فاطمه خانم همه اهالی می‌دانند که بین تو و آن شوهر نامردت «تومنی هفتصد دینار» فرق معامله است. من اصلاً دوست ندارم فکر کنم دست تو، داخل همان کاسه‌ای فرو رفته که مراد هم از اونجا لقمه برمی‌داره! پس یک کلمه... فقط یک جواب بده تا بفهمیم اون بی‌وجدان از خدابی‌خبر کجاست و عروس منو کجا برده؟ فقط یک کلمه بگو و خلاص...

«مشتی فاطمه» زن دایی مراد اما، حرفی برای گفتن نداشت. ولی با آنچه به زبان آورد، دل همه به حالش سوخت. زن بدبخت پیش پای مادر مازیار زانو زد و گریست: «بی‌بی آمنه چی درباره من و بچه‌ها فکر می‌کنی... یادت رفته دانه به دانه موهام کنار خودت توی این روستا سفید شد؟ من و تو عین خواهر بودیم؟ حالا این تقدیر من بود که نصیب «مراد» بشم... یادت رفته چند شب توی خونه خودت، کنار مادر خدا بیامرزت نشستم و اشک ریختم تا پدر و مادرم منو به مراد ندهند؟

اما حیف که پدر من فقط به عشق پولهای مراد منو به این نامرد فروخت... الان سالهاست که توی این خونه شاهد کثافتکاری‌های شوهر پول پرستم هستم و جرأت ندارم حرف بزنم... الان هم می‌دانم که سولماز رو واسه‌چی دزدیده...، آره، شوهر نامرد من فقط به خاطر پول، خواهرزاده چهارده ساله‌اش رو برده که پیشکش اون مرد شهری «طالب» بکنه... اما بی‌بی آمنه به صاحب اسمت قسم... به صاحب اسم خودم قسم... چیز دیگه‌ای ازش نمی‌دانم؛ اینکه خانه طالب کجاست؟ شماره تلفنش چنده، محل کارش توی چه خیابونیه و... و... به جون بچه‌هام هیچی نمی‌دونم بی‌بی فاطمه... شاید اگر یکروز مراد برگرده اینجا، بیام و بهت خبر بدم، اما امروز هیچی نمی‌دونم...

زن مراد اینها را گفت و چنان هق هق معصومانه‌ای راه انداخت که نه فقط اهالی روستا، که حتی بی‌بی آمنه و خود مازیار نیز دل برایش سوزاندند. بی‌بی آمنه وقتی پسرک جوانش را دید که کنار خانه خالی از سکنه سولماز نشسته و اشک می‌ریزد، کنار پسرش نشست و اشکهایش را پاک کرد و گفت: «نگران نباش پسرم... بهت قول میدم سولماز رو برات برگردانم و بنشانمش سر سفره عقد... بهت قول میدم مازیار...»

پسر جوان کمی امیدوار شد، اما... اما ایکاش مادر به او قول نمی‌داد!

* * *

تمام صورت دخترک کبود بود. آنقدر مشت توی دهان و دماغش خورده بود که یادش نبود چند مرتبه خون دماغ شده؟ روز و شب را که متوجه نمی‌شد، اما حدس می‌زد ۴ یا ۵ روز باشد که لب به غذا نزده؛ از همان نیمه شبی که «دایی مراد» دست و پا و دهانش را بست و فردا ظهر در خانه طالب از ماشین پیاده شد و از همان لحظه یا از طالب کتک می‌خورد یا از مادر عجوزه‌اش به او هر دو فقط یک جمله می‌گفتند: «شناسنامه‌ات هم دست ماست، با طالب عروسی می‌کنی یا نه؟»

و او هر بار که «نه» می‌گفت، مشت و لگد بود که توی صورت و شکمش فرود می‌آمد. سولماز با خودش قرار گذاشته بود که حتی اگر دست و پایش را تکه تکه هم کنند زن این «دزد ناموس» نشود! اما صبح روز ششم چیزی شنید که مجبور شد تصمیمش را عوض کند، مثل شش روز گذشته داخل انباری، کنج خانه «ملوک خانم» نشسته و همین چند دقیقه قبل چند کشیده از طالب خورده و باز هم «نه» گفته بود. اما این بار «مرد نامرد» خسته شد و از انباری که بیرون آمد به مادرش گفت: «گور پدرش کرده...» دختره اینقدر چموش و لجبازه دیگه خسته‌ام کرده... می‌خواستم عقدش کنم تا مثل خانم‌ها زندگی کنه، حالا که نمی‌خواد، بعدازظهر می‌فروشمش تا ببرنش دوبی تا بفهمه دنیا دست کیه...

وحشت یک مرتبه و بی‌مقدمه به جان سولماز نشست؛ از تلویزیون و از بعضی دوستانش (که به تهران می‌رفتند و می‌آمدند) شنیده بود که بعضی دختران ایرانی را به آنسوی خلیج فارس می‌برند و... وقتی یاد این چیزها افتاد یک دوراهی بر سر راه خود دید؟ یا ازدواج با مردی که از او متنفر است اما ایرانیست، یا «عروس هزار داماد شدن» در آنسوی آبها...؟»

پس همه نفرتش را در خود هضم کرد و فریاد له شدنش را تکه تکه سر داد: «باشه... قبول می‌کنم... به

هق هق افتاد ـ زنت می‌شم... باشه... عروستون میشم ـ و به ضجه افتاد ـ تو رو خدا منو نفرستین اونطرف... حاضرم باهات ازدواج کنم...؟

پیرزن بدذات خنده‌ای ابلیس گونه سر داد. طالب نیز خوشحال شد و دو روز بعد، بی حضور بزرگترهای عروس و با روش‌هایی که خلافکارانی مانند طالب آنها را خوب بلدند، دختر ۱۴ ساله به عقد مردی ۳۴ ساله درآمد!

* * *

سولماز فقط همان یکی، دو ماه اول یاد گذشته‌های شیرینش می‌افتاد؛ یاد پدر و مادری که دیگر نبودند، یاد همولایتی‌هایی که دیگر آنها را نمی‌دید، و یاد «مازیار» که باید برای همیشه فراموشش می‌کرد و یاد «خانه سبزرنگی» که قرار بود حجله او شود، اما کم‌کم در ذهنش رنگ می‌باخت. سولماز فقط یکی، دو ماه فرصت فکر کردن به گذشته‌ها را پیدا کرد، چرا که پس از آن یا زیر مشت و لگد شوهر بداخلاق و همیشه مست و همیشه نشعه‌اش اشک می‌ریخت، یا موهای شبق رنگ و لطیف‌اش توی چنگ مادرشوهر بدذاتش گره می‌خورد؛ ملوک خانم باور کرده بود کلفتی را به خانه آورده که روزها باید نوکر او باشد و شبها زن پسرش که از سر کار به خانه برمی گردد!

سولماز در آن خانه فقط حق نفس کشیدن داشت و حتی اگر یک کلمه حرف می‌زد، پیرزن شیطان صفت موهایش را می گرفت و آنقدر سرش را به دیوار می کوبید تا بیهوش شود. شبها هم که طالب به خانه می‌آمد، دختر بیچاره کافی بود یک کلمه از خشونت‌های مادرشوهرش بگوید تا طالب مثل یک گرگ به جانش بیفتد و با کمربند تمام بدنش را کبود کند.

این، نه فقط حکایت یک روز و دو روز، که عین سرنوشت هر روزهٔ سولماز بود. او کم‌کم باور کرده بود که تقدیرش همین است: کتک بخورد و کتک بخورد و کتک بخورد...

* * *

آنسوی کشور و درون یک روستا، هنوز دو نفر چشم به جاده دوخته بودند؛ بی‌بی آمنه و مازیار. پسر جوان از فردای روزی که عشقش را ربودند، تا حدود شش ماه هر کاری که می‌توانست برای یافتن آدرس طالب انجام داد و هر جایی را که می‌شناخت سر زد، اما انگار «مراد نامرد» و طالب آب شده و به زمین فرو رفته بودند. پس از آن شش ماه بود که مازیار روزه سکوت گرفت. دیگر با هیچکس حرف نمی‌زد و فقط سرش را با کشاورزی گرم می کرد و همه درآمدش را خرج خانه سبز می کرد. هر چه پول در می‌آورد می‌ریخت توی آن خانه. اهالی روستا هی دیدند که کم کم خانه سبز دارد تبدیل به قصر می‌شود، خیلی هم برای «خانه قصر شده» مشتری می‌آمد، اما مازیار ـ که فقط جواب مادرش را می‌داد ـ در پاسخ می گفت: «این خانه مال سولماز است... او بالاخره خواهد آمد...؟

* * *

از سوی دیگر بی‌بی آمنه که برای آن یکشب ـ که حرف پسرش را قبول نکرد و قول مراد را باور کرد ـ خودش را گناهکار می‌دانست روز و شب به درگاه خدا دعا می کرد که مجال جبران نصیبش شود تا بتواند یک روز سولماز را برگرداند و... اما انگار همه چیز برای سولماز رنگ تباهی و سیاهی گرفته بود؛ او که ۴ سال کتک خوردن و فحش شنیدن‌های طالب و مادرشوهرش را تحمل کرده بود، یک شب که طبق معمول طالب مثل گرگ به جان زن ۱۸ ساله‌اش افتاد و با کمربند کتکش زد (و از همیشه بیشتر کتکش زد) گوشه اتاق نشست و همانطور که بی‌صدا و معصومانه اشک می‌ریخت رو به شوهرش کرد! و گفت: «آقا طالب چرا اینقدر منو کتک می‌زنی؟ من که هر کاری شما میگی انجام می‌دم و هرچی میگی، میگم چشم... چرا کتکم می‌زنی؟»

طالب که انگار منتظر شنیدن همین حرف بود، خندید و دندانهای زرد و کرم خورده‌اش را نشان داد و همانطور که وافورش را روی ذغالهای گداخته گرم می کرد به حرف آمد: «آهان... منتظر بودم زودتر این سوال را بپرسی...! اگر دوست داری کتک نخوری و اگر دلت نمی‌خواد اون پیرسگ (مادرم) باهات مثل حیوون رفتار نکنه و اگر دوست داری خانم این خونه باشی، باید حرف گوش کنی... باید هرچه من میگم بگی چشم، تا حالا چند بار بهت گفتم موقعی که «بعضی از میهمانان مخصوص من که آدم حسابی هستند به عنوان میهمان میان خونه من، لازم نیست اینقدر سختگیری کنی! واسه چی میری می‌چپی توی اتاق گوشه‌ای و تا موقعی که میهمانها هستند بیرون نمیای؟ چرا وقتی چای یا میوه میاری واسه مهمونهای من، صورتت رو طوری با چادر می‌پوشونی که نوک دماغت هم پیدا نیست؟ چه اشکالی داره که مردم ببینند؟ من دوست دارم همه ببینند که خوشگل‌ترین دختر دنیا زن منه؟ دوست دارم تو هم مثل بعضی زن ها اجتماعی باشی و بگی و بخندی!

سولماز که هنوز هم معصومیت همان دختر روستایی را داشت، با سادگی خاص خودش گفت: «همین؟ فقط همین؟ یعنی اگه من مثل زنهای دوستات بیام و اونجا بنشینم تو دیگه کتکم نمی‌زنی؟ فقط همین؟»

طالب که انگار دلش نمی‌آمد دود را که در سینه‌اش حبس شده بود به سادگی بیرون بدهد، کلامش را بیرون فرستاد! «همین همین که نه... یک ذره هم باید مهربان‌تر باشی! منظورم رو که می‌فهمی سولماز جان؟ بالاخره زندگی من این جوریه که باید هوای بعضی‌ها رو داشته باشم.. درسته؟

خون ـ یک لحظه ـ به مغز سولماز نرسید. حالا معنی حرفهای مادرشوهرش را (در این چندماه آخر) بهتر می‌فهمید که مدام به او می گفت: «پسرم باید با جونش بازی کنه و جنس بده دست مردم، تا این نکبت بخوره و هر روز خوشگل‌تر بشه... نه خانوم خانوما... باید تو هم دست به کار بشی...»

و فهمید که اگر کاری نکند، از فردا باید پیاله رسان رفقای طالب شود.... و فهمید اگر می خواهد «تن فروش» نشود، باید کاری کند! این بود که کاری کرد، آن هم چه کاری، چاقوی آشپزخانه را برداشت و در همان چند ثانیه که خون به مغزش نمی‌رسید، مدام دستش بالا رفت و پایین آمد و ۲۷ بار چاقو را توی شکم و قلب و گردن و کمر طالب فرو کرد و بیرون کشید و عقده تمام این سالها را یکجا خالی کرد و...

به خودش که آمد تمام کف اتاق خون بود... پیرزن بدذات از ترس چاقویی که در دست عروسش بود ابتدا دم برنیاورد، اما لحظه‌ای بعد که به کمک پسر کوچکترش طاهر که حالا ۱۶ سالش شده بود، سولماز را هل دادند داخل اتاق و در را قفل کردند و ملوک خانم ضجه زد و چنگ به صورتش کشید و... و طاهر اما، فقط به جنازه برادرش خیره شده بود...

* * *

هفده ماه طول کشید تا دادگاه سولماز برگذار شد و حکمش را اعلام کردند: قصاص!

در آن ۱۷ ماه چه بر سولماز گذشت؟ کسی نمی‌داند؟ او صبح تا شب داخل سلول زندان نشسته بود و حتی پاسخ مهربانی‌های زنان هم‌بندش را نیز نمی‌داد؛ سکوتی چنان رعب‌آور بر جانش نشسته بود که هیچکس دلیلش را نمی‌دانست، اما دختر جوان فقط به بازپرس‌اش گفته بود «اعدامم کنین راحت بشم...»

دو هفته مانده به روز دادگاه سولماز پیرمردی که از یک چشم نابینا بود، سوار بر ویلچر به روستا آمد و این خبر شوم را به اهالی روستا و به مازیار و به بی‌بی آمنه داد: «سولماز طالب را کشته و قراره خودش هم اعدام بشه»

پیرمرد کسی نبود جز «مراد نامرد»! که روزگار چنان تقاصی از او گرفته بود که مازیار دلش به حال او سوخت، بی‌بی آمنه هم وقتی دید زن و فرزندان مراد او را به خانه راه نمی‌دهند و مراد در میدان ده می‌نشیند و گدایی می کند، او هم دیگر رهایش کرد. چرا که حالا بی‌بی آمنه و مازیار فقط در یک فکر بودند: «نجات دادن سولماز»! اما افسوس که ملوک خانم وقتی فهمید اون جوانی که به او التماس می کند تا از خون طالب بگذرد و عروسش را ببخشد، همان جوانی است که در گذشته قرار بود با سولماز ازدوج کند، کینه‌اش شدیدتر شد و گفت: «تا موقعی که سولماز بالای طناب دار دست و پا نزند آرام نیستم...»

اما بی‌بی آمنه هر طور بود توانست اجازه یک ملاقات چند دقیقه‌ای با سولماز را بگیرد؛ دختری که یک روز قرار بود عروسش شود، اما حالا به جرم قتل قرار بود اعدام شود! آن روز سولماز پس از ۱۷ ماه اشک ریختن، سر بر شانه بی‌بی آمنه گذاشت و هق هق کرد و گفت: «بی‌بی... به مازیار بگو منو ببخشه...! بی‌بی آمنه نیز دخترک را در آغوش گرفت و گفت: «تو چقدر معصومی دختر...»

* * *

در روز مراسم اعدام، جا برای سوزن انداختن نبود. تمام مردم محل جمع شده بودند و به حال سولماز اشک می‌ریختند. هنگامی که سولماز آمد و بسوی چوبه دار رفت، انگار قلب جمعیت داشت از سینه‌شان بیرون می‌زد، در همین موقع و زمانی که حلقه دار زیر گلوی سولماز جا خوش کرد و چشمان او به مازیار که خون گریه می کرد، افتاد، در گوشه‌ای از میدان یک نفر چیزی در گوش ملوک خانم گفت تا پیرزن بدذات قدم جلو بگذارد و فریاد بزند: «دست نگه دارین...»

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعدی

در میان دو جنگ

۳۲

برگردان: بهروز بهرامی

هجوم ژاپن به سرزمین پهناور چین، یکی دیگر از اتفاقات تحریک آمیز در شروع جنگ جهانی دوم بود

جنگِ پیش از جنگ

قدرت ژاپن

یادداشت‌های مربوط به دورهٔ میان دو جنگ به آنجا رسید که متوجه شدیم به موازات آلمان دیکتاتوری‌های دیگری هم در حال شکل گیری بودند و پی بردیم که یکی از فعال ترین آنها کشور ژاپن بود که به سرعت به سوی خستگاهی امپریالیستی حرکت می کرد و پس از بحران اقتصادی که در آغاز دهۀ ۳۰ میلادی ژاپن را هم مثل سایر مناطق جهان دربر گرفته بود، دست راستی‌ها و طرفداران ناسیونالیسم افراطی مواضع قدرت را در دست گرفته و امپراتور تازه بر سر کار آمده را هم نمادی از آفتاب قلمداد کرده و کوچک ترین توهین به او را با مجازات مرگ مواجه نمودند. و با پیشرفت حیرت‌انگیز در صنعت و در تولید مهمات و اسلحه در اواسط دهۀ ۳۰ میلادی تحرکات نظامی خود را هم آغاز کردند. و کشور پهناور چین که خود به‌شدت در گیر جنگ‌های داخلی بود، نخستین قربانی امپریالیسم ژاپن لقب گرفت.

حمله به چین

در ژاپن کلیهٔ مراجع و ادارات دولتی بر طبق قوانینی که تازه وضع شده بود تحت تأثیر ارتش قرار داشتند. در واقع به نوعی تفکرات سامورایی در قرن پانزدهم دوباره حکم‌فرما شده بود. با این تفاوت که این بار قوای نظامی و نظامیان جای شمشیرزنان سامورایی را گرفته بودند. در حقیقت کوچک‌ترین انتقادی نسبت به دولت یا مراجع دولتی پذیرفته نبود. حال در چنین شرایطی سردمداران نظامی ژاپن بر آن شدند تا منابع کشاورزی، صنعتی و جمعیتی تازه‌ای را به کشور کوچک اما پر جمعیت ژاپن اضافه کنند. در این میان قابل دسترس ترین هدف برای ژاپنی ها کشور چین بود که به دلیل اختلافات و اغتشاشات داخلی به‌ویژه میان ناسیونالیست‌ها به رهبری چیانگ کای‌شک و کمونیست‌ها به رهبری مائو تسه‌تونگ به‌شدت تضعیف شده بود و چنین شد که هجوم ژاپنی ها به چین از منطقه‌ای که همواره در آن جنگ و خونریزی درمی گرفت، یعنی منچوری آغاز شد. برای حمله به منچوری سرفرماندهی قوای ژاپن سه مرحله را در نظر گرفته بود. نخست داخل منچوری، دوم مغولستان داخلی و سرانجام شمال چین. عملیات مذکور که از سال ۱۹۳۲ آغاز شد، در حدود پنج سال به طول انجامید تا اینکه در سال ۱۹۳۷ با کامل شدن تسخیر منچوری بخش عمده‌ای از مغولستان داخلی و شمال چین به‌ویژه ایالات چان‌سی، هوپایی و شان‌تونگ عملیات مذکور پایان گرفت. یکی از موفقیت‌های بزرگ ژاپنی ها تسخیر دیوار بزرگ چین بود که برای چینی ها بسیار گران آمد و درواقع اعتماد به نفس آنها را به‌شدت تنزل داد. ژاپن پس از پیروزی های متعدد متوجه این نکته شد که قوای نظامی چین بسیار ضعیف و از نظر تجهیزات بسیار عقب مانده است و باید تا آنجا که ممکن است به پیشروی های خود ادامه دهد. در این میان ژاپنی ها حتی در ایالت منچوری یک حکومت مستقل به‌عنوان مستعمره و دست‌نشاندهٔ خود تشکیل دادند و پویی که آخرین امپراتور چین محسوب می‌شد را به‌عنوان امپراتور آن کشور منصوب کردند.

سواره نظام ناسیونالیست های چینی وارد یکی از شهرها می شوند

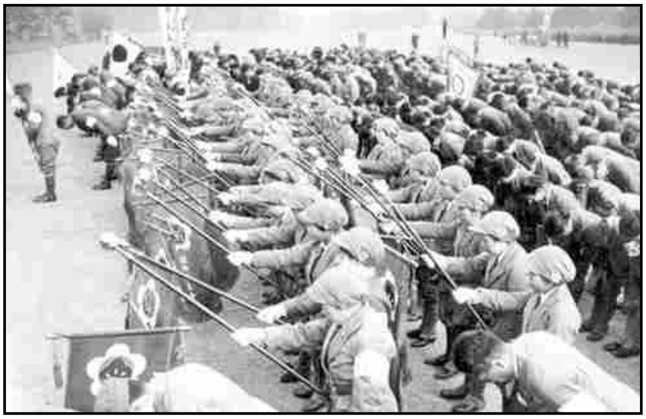

در ژاپن حتی زنان هم جمعیت وطن پرستان را برپا می کردند

جنگ همه جانبه

پس از آن که ژاپنی ها در نقاط مختلف چین پایگاه‌های نظامی خود را راه‌اندازی کردند، در ماه جولای و به سال ۱۹۳۷ سربازان ژاپنی و نگهبانان چینی بر روی پل مارکوپولو در حومهٔ پکن با یکدیگر برخورد کردند و مثل همیشه که ژاپنی ها با به راه‌اندازی برخوردهای کوچک، بهانه‌ای برای یک حملهٔ بزرگ را برای خود فراهم می کردند، این بار هم برخورد روی پل مارکوپولو سبب حملهٔ عظیمی از جانب ژاپنی ها به چین مرکزی شد. در جای دیگر چینی ها که از خیانت‌های ژاپن به عهدنامه‌های بسته شده به‌شدت خشمگین شده بودند، گروهی از سربازان ژاپنی و نیروی پلیس متعلق به ژاپنی ها را در منطقهٔ تانگ‌چو قتل عام کردند و باز هم نظامیان ژاپنی به‌بهانهٔ انتقام از چنین قتل عامی جنوب چین را مورد حمله قرار دادند. دراین میان در سال ۱۹۳۶ بر طبق قرارداد آنتی کومینترن، ژاپن و آلمان نازی به‌عنوان متحد یکدیگر شناخته شدند و قرار بر این شد که عمل سیاسی و حرکت نظامی از هر طرفی به‌صورت خودکار مورد تأیید طرف دیگر قرار گیرد ضمن آن که درمورد عملیات مختلف هم امکان هماهنگی بین دو کشور از قبل وجود داشته باشد. (ناگفته نماند که سه سال بعد ایتالیا هم به ژاپن و آلمان پیوست و اتحاد سه گانهٔ محور یا متحدین به‌وجود آمد.)

اما جنگ چین و ژاپن پس از حملات تازهٔ ژاپنی ها به یک جنگ تمام عیار تبدیل شد که البته در سال های اولیه این ژاپنی ها بودند که دستی بالاتر داشته و در تمامی جبهه‌ها قوای ضعیف‌تر چین را به عقب می راندند اما پس از آغاز سال ۱۹۴۰ ورود کمک های متفقین به‌ویژه از جانب آمریکا و انگلستان به چین، چینی ها را به خصوص از نظر تسلیحات و مهمات به شرایط بهتری رساند که در نتیجه جنگ هم از حالت یک طرفهٔ خود خارج شد.

بازگشت ژاپنی به
سنت های کهنه

ارتش در چکسلواکی بدون درگیر شدن دستور عقب نشینی را دریافت کرد

قتل عام نان کینگ

ژاپنی ها کشتار بسیاری در بین مردم چین براه انداختند چرا که اصولا خود را نژاد برتر در آسیا می دانستند. در میان قتل عام هایی که ژاپنی ها در چین مرتکب شدند، کشتار نان کینگ در تاریخ از اشتهار بیشتری برخوردار است. نان کینگ که شهر متوسط در مرکز چین می باشد، در سال ۱۹۳۷ پس از خروج ناسیونالیست های چینی به تصرف ژاپنی ها در آمد و پنجاه هزار سرباز ژاپنی به فرماندهی ژنرال ماتسویی وارد شهر شدند. پس از آن بدون دلیل واضحی کشتار چینی ها در روز سیزدهم دسامبر و به سال ۱۹۳۷ در نان کینگ آغاز شد. و بر طبق آمار به دست آمده در حدود ۳۰۰ هزار چینی در یک روز به وسیلهٔ گلوله، چاقو، شمشیر سامورایی و سرنیزه به قتل رسیدند. و بعد هم اجساد آنها توسط ژاپنی های خشمگین و بعضا مست، تکه تکه شد. البته اشغال شهر توسط ژاپنی ها تا سال ۱۹۴۵ ادامه داشت و در آن سال قوای ژاپن رسما خود را تسلیم چینی ها کرد که البته پس از پایان جنگ جهانی دوم و در محاکمهٔ جنایتکاران جنگی کلیهٔ مسؤولان قتل عام نان کینگ از ژنرال متسویی گرفته تا اسرای جزء گناهکار شناخته شده و اعدام شدند.

خانواده ها در چکسلواکی از یکدیگر جدا می شوند

سرنوشت چکسلواکی

در این بین در اروپا هیتلر همچنان به چانه زنی با سردمداران غربی یعنی انگلستان و فرانسه ادامه می داد. پس از سرنوشت شوم اتریش و الحاق آن به آلمان هیتلر اعلام کرد که اقلیت آلمانی در کشور چکسلواکی نیاز به حمایت از جانب آلمان دارد و بنابراین مدعی شد که ناحیهٔ سودت در چکسلواکی که آلمانی نشین بود باید به آلمان ملحق شود. در جای دیگر حزب نازی هم در چکسلواکی به رهبری یک نازی دو آتشه به نام هن لاین کار تبلیغات را در داخل چکسلواکی بر عهده گرفت که در واقع به صورت روزانه از دکتر گوبلز خط می گرفت. اما اوضاع در چکسلواکی رو به وخامت گذاشت و هیتلر تهدید کرده بود که برای حمایت از سه میلیون آلمانی زبان در ناحیهٔ سودت نظامیان آلمانی را به آنجا خواهد فرستاد. این تهدید بلافاصله رهبران انگلستان و فرانسه را به قدری بر آشفت که آنها به سرعت دستور بسیج عمومی را در کشورهای خود صادر کردند اما بنا به دعوت هیتلر، که البته این خود یک اقدام تبلیغاتی و گول زننده بود، کنفرانس سه جانبه با شرکت سران آلمان، انگلستان و فرانسه در آلمان برگزار شد و در تمامی مدت این هیتلر بود که دو رهبر دیگر (چمبرلن و دالادیه) را تحت تأثیر قدرت عجیب خود در ایراد نطق های آتشین قرار داد تا آنجا که سرانجام در میان اعجاب جهانیان، امرای فرانسه و انگلستان موافقت کردند تا ناحیهٔ سودت به آلمان داده شود آنهم بدون این که کلمه‌ای را با نمایندگان چکسلواکی در میان بگذارند. اما این شرط را هم با هیتلر گذاشتند که ناحیهٔ سودت آخرین ادعای او در اروپا باشد و دیگر هیچگونه درخواست ارضی و یا جمعیتی توسط آلمان مطرح نشود. چندروز بعد نظامیان آلمان وارد ناحیهٔ سودت شدند اما برخلاف شرط گذاشته شده، هیتلر به این بهانه که سایر آلمانی زبان ها در چکسلواکی حال و روز مناسبی ندارند، مدعی شد که بقیهٔ کشور چکسلواکی هم باید به آلمان ملحق شود در واقع وضع در اروپا به شدت بحرانی شده بود و هر لحظه انتظار روشن شدن آتش جنگ می رفت اما یک نخست وزیر خوش باور و ضعیف در انگلستان به نام سر نویل چمبرلن علاقهٔ عجیبی داشت که تا آخرین لحظه به صلح بیندیشد و اروپا را از خطر آغاز جنگ حفظ کند. حال در هفتهٔ آینده به آخرین روزهای صلح در اروپا می پردازیم و به آخرین تلاش ها برای مصون ماندن از شر آنچه که در جنگ جهانی اول بر سر اروپا و جهان آمده بود. اما امیدها هر لحظه کمرنگ تر و کمرنگ تر می شد.

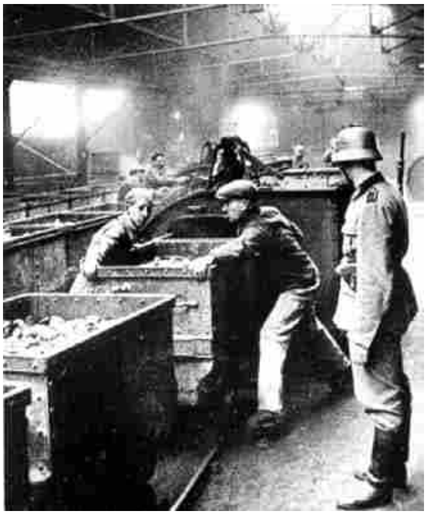

معادن ذغال سنگ در چکسلواکی برای استفاده آلمانها حیاتی محسوب می شد

مردم در چکسلواکی بدلیل جداسازی نژادی آواره شده بودند

آلمانها از وسایل نقلیه سریع بهره می بردند

لهستانی ها همچون قرون وسطی از اسب استفاده می کردند

از زن یک سخن صمیمانه بهتر از دو سوگند است.

● مثل آفریقایی

برخلاف آنچه که تصور می‌شود، عموم مردم دانش و معلومات چندانی درباره دندانهای خود ندارند

رازهایی درباره دندانهای شما

برگردان: بهروز بهرامی

بسیاری از رازهای درباره دندانهای شما را دندانپزشک برای شما فاش نمی‌کند، مگر آنکه از او سوال کنید

آیاهای دندان ما

«آیا دندانهای خود را با نخ دندان تمیز می کنید؟ آیا قرار دادن خمیر دندان روی مسواک شما بیشتر از عمل مسواک زدن زمان می‌برد؟ آیا باخلال دندان لثه‌های خود را زخمی می کنید؟ و آیا...» آیاهای فوق و بسیاری از رازهای دیگر، امور بسیار مهم در مورد دندانهای انسان است که متاسفانه اغلب آنها را رعایت نمی کنند. حال مجله ریدرز دایجست در شماره اخیر خود از بیست و دو دندانپزشک مشهور از سر تاسر جهان درباره آنچه که مهمترین موارد پیرامون دندانهای انسان است، سوال کرده که مجموعه پاسخهای آنان، رازهای مهم پیرامون دندانهای انسان را دربر گرفته است.»

برداشت اشتباه: بیشتر مردم، حتی تحصیلکرده‌ها بر این تصور اشتباه هستند که اگر در دهان خود هیچگونه احساس دردی ندارند، پس همه چیز بر وفق مراد است، در صورتی که چنین نیست. درست مثل کلسترول بالا که دردی ندارد، اما یک مشکل بزرگ است. دهان و دندانها باید مرتباً تحت بررسی قرار گیرند.

باید خونریزی را جدی گرفت: اگر جای دیگری در بدن ما دچار خونریزی شود، فوراً به درمانگاه مراجعه می کنیم اما خون در دهان و در میان لثه‌ها و دندانها را جدی نمی گیریم. در صورتی که حتی میزان بسیار کمی خونریزی در لثه‌ها به معنای وجود بیماری در آنها است که باید برطرف شود.

مراجعه به دندانپزشک: بسیاری تصور می کنند که مراجعه به دندانپزشک تنها در هنگام بروز مشکلات است، درحالی که سالی دوبار بررسی دندانها نزد دندانپزشک، بویژه از دوران کودکی بسیار لازم است.

۲۲ دندانپزشک مشهور از سراسر جهان رازهای مهم پیرامون دندانهای آدمی را بیان کرده‌اند

توجه به دندانهای جلویی: بسیاری از مردم مشکلات دندانهای داخلی و کناری را نادیده می گیرند، چرا که دندانهای جلویی بدون اشکال و سفید است. به نظر می‌رسد که اینان حتی مسواک کردن را برای دیدن دیگران انجام می دهند!

مشکلات پیشرفته: اشتباه بسیاری از دندانپزشکان این است که به بسیاری از بیماران خود با مشکلات پیشرفته در دندانها می گویند که بیشتر از نخ دندان برای تمیز کردن استفاده کنند. درحالی که در اینگونه از بیماران استفاده از نخ دندان مثل این است که بخواهیم عمق جیب پیراهن خود را با نخ پاکسازی کنیم! به مشکلات اساسی باید رسیدگی کامل صورت گیرد.

تفکرات اشتباه: برخی اصطلاحاتی که مردم پیرامون دندانهای خود به کار می‌گیرند کاملاً اشتباه است مانند «دندانهای نرم».

نگاه آدمی: زمانی که کسی را برای نخستین بار ملاقات می کنیم، اولین لحظه‌ای که بر آن نظر می‌افکنیم، چشمان او است، دومین نقطه دندانهای او است و سومین نقطه هم موهای او است، اما هزینه‌ای که روی موهای خود مرتکب می‌شویم، به مراتب بیشتر از دندانهایمان است!

قانون ده دقیقه: زمانی که باید برای بهداشت دندانهای خود صرف کنیم، اعم از مسواک زدن و یا استفاده از نخ دندان باید ده دقیقه در روز باشد. درحالی که بزرگسالان به طور میانگین دو تا سه دقیقه زمان در روز صرف این مهم می کنند و کودکان هم حتی کمتر از آن.

بویی که برطرف نمی‌شود: استفاده از دهان‌شوی و آدامس نعنایی و امثال آن به هیچ‌وجه بوی بد سیگار کشیدن را از دهان و لثه‌ها دور نمی کند.

مسواک روی بوی بد موثر نیست: مسواک زدن به اندازه کافی بر اعماق لثه‌ها تاثیر نمی گذارد تا بوی بد دهان را که بر اثر خرابی و کرم خوردگی دندانها بوجود آمده برطرف کند. شما باید هر روز با نخ دندان، نظافت کنید و هر چند ماه هم تمیز کردن حرفه‌ای توسط دندانپزشک باید صورت گیرد. توجه به رژیم غذایی و استفاده از میوه و سبزیجات بیشتر و گوشت و چربی کمتر هم در برطرف کردن بوی بد دهان بسیار موثر است.

تاثیر بسیار ناچیز: دهان‌شوی آنهم از بهترین نوع تنها برای نیم ساعت روی بوی دهان شما تاثیر می گذارد و پس از آن دوباره بوی بد بازمی گردد. حتی بدتر از پیش!

مسواک مشترک: استفاده از مسواک مشترک کاملاً ممنوع می‌باشد چرا که همه مشکلات از دهان و دندان منتقل می‌شوند.

خمیر دندان سفید نمی کند: هیچ خمیر دندانی، دندانها را رنگ نمی کند، بنابراین این تبلیغ که دندانها سفید می‌شوند درست نیست. حداکثر تاثیر خمیر دندان این است که دندانها را پاکیزه می کند.

مسواک برقی یک پدیده عالی

مسواک الکترونیک یکی از بهترین اتفاقاتی است که در تاریخ علم دندانپزشکی رخ داده است. سرعت در عمل و دسترسی به نقاط پنهان از تأثیرات مثبت این نوع مسواک است که به مراتب بهتر از مسواکهای معمولی می‌باشد. حتی برای کودکان هم مسواک برقی به بازار آمده است. از نظر هزینه البته مسواک برقی به مراتب قیمت بالاتری از مسواک معمولی دارد، اما با هزینه کردن به میزان ۷۵ دلار می‌توانید سلامتی دندانهای خود را تا میزان بسیار زیادی بیمه کنید.

آب با فشار: استفاده از وسیله‌ای که آب را با فشار به دندانها برساند و باعث تمیزی شود، نیز بسیار موثر است. این وسیله حتی لثه‌ها را نیز نظافت می کند.

اهمیت توجه خانواده: متاسفانه در بسیاری از خانواده‌ها، بهداشت دهان و دندان در کودکان و نوجوانان فراموش می‌شود و بسیار دیده می‌شود که یک کودک شش

ساله با دندانی کرم خورده دچار دردی جانکاه می‌شود و یا یک نوجوان ۱۷ ساله از یک خانواده متمول، دارای هفت دندان کرم خورده یا سوراخ‌دار است. مشاهده این گونه موارد به معنای عدم توجه کامل از جانب پدر و مادر نسبت به بهداشت دهان و دندان کودکان و نوجوانان است.

تاثیر بطری روی دندان کودکان: متاسفانه موردی که تقریباً همگان فراموش می کنند این است که به خواب رفتن کودک یا نوزاد در حالی که بطری در دهان او باقی مانده، باعث خرابی در دهان و دندان کودک می‌شود. اما گوش شنوایی در این مورد نیست.

از مادر به کودک: خرابی دندان و یا بیماریهای مربوط به لثه می‌تواند از مادر به کودک بر اثر استفاده از قاشق غذای مشترک یا بوسیدن منتقل شود.

زجر کودکان: کودکانی که دارای مشکلاتی در دندانها و یا دهان هستند، در مدرسه کارایی تحصیلی کمتری نشان می‌دهند، ضمن آنکه خیلی زود عصبی شده و پرخاشگری می کنند و معلم‌های آنها کمتر متوجه می‌شوند که رفتار آنها بر اثر دندان درد است و نه چیز دیگر.

پس از دندان کشی: دوران پس از دندان کشی بویژه برای کودکان دارای اهمیت فراوانی است. برخی از مادران تصور می کنند که پس از بیرون آمدن دندان کرم خورده مشکلات رفع شده است، درحالی که اگر درمان ادامه پیدا نکند، دندانهای دیگر سعی می کنند تا به جای دندان خالی حمله کنند و دهان کودک تبدیل به یک فاجعه می‌شود.

آدامس بهداشتی: اگر می خواهید میزان باکتریهای دندان و لثه‌ها را کاهش دهید، یکی از بهترین عناصر ماده‌ای موسوم به اگزملیتول است که در برخی از آدامس‌ها موجود است. استفاده از شش یا هفت آدامس از گونه فوق در روز، کمک بسیاری به نابودی باکتریها در دهان می کند.

فلوراید به جای ژل: برخی از کسانی که برای سفیدی دندانها از خمیر دندانهای گونه ژل استفاده می کنند از سوزش و حساس شدن لثه‌ها شاکی هستند، این عده بهتر است از فلوراید بهره گیرند و سپس از ژل استفاده کنند تا میزان حساسیت کاهش یابد.

توقف در فرهنگ سوراخ کردن: متاسفانه فرهنگ سوراخ کردن زبان یا لبها و استفاده از فلزات حلقوی مانند گوشواره در دهان، بسیار رواج پیدا کرده و باعث عفونت‌های پرشماری شده است. این عمل باید کاملاً متوقف شود.

ترس از جیوه: بسیاری از پر کردن دندانها واهمه دارند و تصور می کنند که ماده‌ای که با آن دندانها را پر می کنند، در دهان تبدیل به سم می‌شود و بسیار خطرناک است درحالی که برای ایجاد سم، ما باید ۵۰ دندان را توأماً پر کنیم که چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد.

خالی نشود: دندان پر شده را نباید دستکاری کرد و نباید ماده پر کننده را از دندان بیرون آورد چرا که در چنین شرایطی امکان ایجاد سم وجود دارد.

بهترین ماده: هنوز هم پر کننده فلزی بهترین ماده برای پر کردن دندانها است و تاثیر درمان کننده بیشتری از سایر پر کننده‌ها دارد.

دخالت دندانپزشک: هرگونه عمل تخلیه در مورد پر کننده‌ها باید توسط دندانپزشک انجام شود و شخص نباید دندان خود را دستکاری کند، چرا که امکان انتقال دادن باکتری به دهان بسیار زیاد خواهد بود.

سلامت عکسبرداری از دندان: برخی از عکسبرداری دندانهای خود خودداری می کنند چرا که تصور می کنند اشعه ایکس و تشعشعات رادیویی برای سلامتی بسیار مضر است، در حالی که اقامت در خارج از خانه برای بیشتر از یک ساعت تشعشعات بیشتری را وارد بدن می کند تا عکسبرداری از دهان، درحالی که اگر عکسبرداری از دندانها انجام نگیرد، دندانپزشک ممکن است یک مشکل بسیار مهم را متوجه نشود.

عدم تناسب در هزینه‌ها: متاسفانه امروزه تعداد بیشتری از مردم بویژه جوانترها، بیشتر به کشیدن دندان معیوب خود رضایت می‌دهند تا درمان آن چرا که هزینه درمان دندان معیوب چند برابر کشیدن دندان می‌باشد و این موضوع بسیار مهم، باعث کاهش در بهداشت دندانها شده است. ضمن آنکه در مورد کودکان این تفکر فاجعه بار است.

شکایت دندانپزشکان: بسیاری از دندانپزشکان از آن شاکی هستند که مراجعه کنندگان بیشتر از آنکه به نصایح و دستورات آنها توجه کنند، فقط درپی آن هستند که هزینه‌ها چقدر است و چگونه پرداخت شود.

آنچه که بیمه دندانهای شما، برای شما می‌خواهد، ملزوماً بهترین راه درمانی نیست

نقص کار در بیمه‌ها: متاسفانه موسسات بیمه‌ای که در مقوله دندانپزشکی فعالیت می کنند، همه گونه درمانها را پوشش نمی دهند. برای مثال، دندان جانشین یا «ایمپلنت» را بالاتر از نود درصد موسسات بیمه پوشش نمی دهند و این یک بی انصافی بزرگ نسبت به بیماران است.

سردرد و میگرن به خاطر دندانهای کج: کج بودن دندانها و خارج بودن از خط اغلب باعث بروز سردردهای مهلک و میگرن در اشخاص می‌شود و پس از آنکه با استفاده از ابزار ویژه، دندانها در جای خود قرار گرفتند، سردردها و میگرن اغلب ناپدید می‌شوند.

خونریزی لثه‌ها، نشانه دیابت: پس از پژوهش‌های بسیار، دندانپزشکان به این نتیجه رسیده‌اند که در اغلب موارد، خونریزی در لثه‌ها، نشانه افزایش قند خون و مقدمه دیابت است و این علامت باید بسیار جدی گرفته شود.

به دنبال معجزه نباید رفت: بسیاری از پژوهشگران از این شاکی هستند که مراجعه کنندگان آنها به دنبال معجزه می‌باشند. برای مثال یکی از دندانپزشکان گفته که یک روز یک بانوی جوان به او مراجعه کرده و از دندانپزشک خواسته تا دندانهای او را به شکل آنجلینا جولی (بازیگر سینما) درآورد! یا جوانی دیگر از دندانپزشک خود خواسته که دندانهای جلویی او را شبیه به تام کروز کند! این قبیل درخواستها قابل اجابت نیست و بهترین و مهمترین کارایی دندانپزشک درمان و بهداشت دندانها و درمان بیمار است که باید از عهده آن برآید.

تبلیغات نادرست: البته حالت معکوس نسبت به مورد بالا هم وجود دارد، چرا که در گرماگرم رقابت میان دندانپزشکان و یا مجتمع‌های دندانپزشکی، برخی از مجتمع‌ها مدعی شده‌اند که می‌توانند دندانهای شخص را که بر اثر کشیدن ۵۰ عدد سیگار در روز، زرد شده، به رنگ سفید برفی درآورند و یا دندانهای یک ورزشکار رشته مشت‌زنی را که به چندین سوی حرکت کرده، به شکل رابرت ردفورد درمی آورند. اینگونه ادعاها هم تنها عوام فریبی است و واقعیت ندارد.

استفاده از وایتکس ممنوع است: برخی از خانم‌ها متاسفانه برای سفید کردن دندان از وایتکس (ماده سفید کننده) استفاده می کنند که این کار در مدت کمی دندانها را سوراخ می کند.

آسان ترین عمل: تصور برخی این است که کشیدن دندان یک عمل مشکل و زجرآور است، درحالی که در حرفه دندانپزشکی، کشیدن دندان آسانترین عمل و کم‌دردسرترین پروسه محسوب می‌شود.

بیمه باید برای همه امکان پذیر باشد: متاسفانه بیمه دندان به یکی از مشکل ترین و پرهزینه‌ترین بیمه‌ها تبدیل شده است، درحالی که به‌واقع سلامتی و بهداشت در جوامع حکم می کند که همگان باید از بیمه مناسب برای سلامت دهان و دندان خود برخوردار باشند.

آرامبخش مناسب: در هنگام کار دردزا روی دندانها و برای ایجاد آرامش بیمار بهتر است تا از آرامبخش‌های مناسب استفاده شود. یکی از بهترین آرامبخش‌ها برای دهان و دندان ترایازولام نام دارد که از کمترین عارضه جانبی نیز برخوردار است.

کاربرد عاطفی: سلامت دهان و زیبایی دندانها بر طبق پژوهش‌های به عمل آمده از نظر عاطفی هم کاربرد بیشتری دارد چرا که مردم برای ابراز عواطف خود بویژه در زمان زناشویی و یا در مرحله آمادگی برای آن، از اعتماد به نفس بالاتری برخوردار می‌شوند تا اینکه دهانی بدبو و دندانهای خراب وضعیت شخص را تشکیل بدهد. چنین شخصی دارای اعتماد به نفس عاطفی نمی‌تواند باشد.

زیبایی در سلامت: بهره‌گیری از جراحی‌های پلاستیک و یا اصولاً دندانپزشکی زیبایی برای دهان و دندان تنها زمانی کارایی دارد که شخص از سلامت دهان و دندان برخوردار باشد، اما متاسفانه دندانپزشکهایی هم وجود دارند که برای منافع مالی حاضر می‌شوند تا کار زیبایی را روی دهان و دندان ناسالم هم انجام دهند که چنین عملی می‌تواند مقدمه فاجعه از نظر سلامتی باشد.

گران تر، بهتر نیست: برخی از مردم تصور می کنند که اگر حق‌الزحمه یک دندانپزشک یا ویزیت درمانی بیشتر باشد، کار او بهتر است، درحالی که این امر بستگی مستقیم به تجربه، مطالعه و پژوهش شخصی دارد و دندانپزشکی که خود را با پیشرفت‌های روزانه علم تطبیق دهد، حتی اگر ارزان‌تر هم باشد، معمولاً کارایی بهتری را از خود نشان می‌دهد.

یک درخواست مهم و همگانی

و سرانجام اینکه دندانپزشکان یک درخواست مهم از همه مراجعه کنندگان خود دارند و آن هم این است:

«لطفاً قبل از مراجعه به ما همراه با وعده ناهار خود سیر مفصلی را میل نکنید. بسیار سپاسگزار خواهیم بود!»

■

● مثل فرانسوی

بمیر اما گدا نباش

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

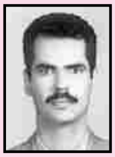

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

خریدن سرقفلی ملک تجاری

خلاصه سوال:

بنده در سال ۶۱ مغازه‌ایی نبش پاساژ به صورت قولنامه‌ای خریداری نموده‌ام وصاحب ملک گفته بود سند به نام می‌زنم. اما چندسال گذشت واز سندخبری نشد. بنده از طریق دادگاه شکایت نمودم وایشان را محکوم کرده‌ام که سندبزند واگر سندنزد از طریق دادگاه سندزده شودوحکم دادگاه را دارم. بنده به محضری که در محل است مراجعه کرده‌ام وآنها سندرا صادر نکرده‌اند والان مدت یک سال است صاحب ملک پاساژ را فروخته است وصاحب ملک جدیدمی گویداینجا خلاف ساخته شده باید به شهرداری بروید وپول خلاف رابدهید ودنبال کارها را گرفته است وصاحب ملک قبلی آمده به بنده یک مبایعه‌نامه داده که این مغازه تجاری را به ایشان فروخته‌ام برای همه نوع شغلی. آیا صاحب ملک جدید می‌تواند کاری انجام دهد؟ بنده می خواستم پول خلاف را بپردازم اما شهرداری منطقه می گویدهمه را صاحب ملک بایدپرداخت کندوپول را ازبنده نگرفت.

س-یزدی-تهران

تثبیت مالکیت بر منافع

پاسخ:

حکم دادگاه قطعی ولازم‌الاجرا است وبایدبه مفاد آن عمل شود. درنامه خود ننوشته‌اید که چرا دفترخانه برای شما سندتنظیم نکرده‌است. علت آن ممکن است توسط دادگاهی که‌حکم‌داده‌قابل‌رفع‌وحل‌وفصل‌باشد.زیراجنابعالی‌به‌موجب مبایعه‌نامه‌هایی که با مالک منعقد نموده‌اید سرقفلی وحق استفاده‌از منافع این ملک‌را خریده‌وبه تملیک خوددرآورده‌اید واین حق تثبیت یافته‌است.بنابراین تغییرمالک ملک تجاری تاثیری در حقوق مکتسبه قبلی شمانداشته وجنابعالی مالک منافع این ملک محسوب می‌شوید. درحال حاضربهتراست به دفترخانه دیگری مراجعه کرده وبا تقدیم حکم دادگاه تقاضای صدور سندبه نام خود وبراساس مندرجات حکم صادره را نمایید. قاعدتاً پس از اخذ استعلام‌های لازم توسط دفترخانه از مراجع مالیاتی وثبتی وقانونی دیگر، این سند بایدبه نفع شماتنظیم گردد. پس از صدورسند رسماً وقانوناً هم مالک محسوب شده وشهرداری مکلف به پاسخگویی واخذ وجوه قانونی از شما خواهدبود.

مشاوره حقوقی

آقای مجیدطلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهدبود.

سوال:

اینجانب به جرم کلاهبرداری تحت تعقیب قرار گرفته وبازپرس مربوطه مبادرت به صدور قرار بازداشت بنده نموده و از تبدیل آن به قرار وثیقه امتناع می‌نماید. آیا راه حلی برای این مشکل وجود دارد یا خیر؟

رضا از زندان اوین

جواب:

اگر شما تا به حال یک بار محکومیت قطعی ویا دو یا چند بار محکومیت غیر قطعی به علت ارتکاب به بزه کلاهبرداری، سرقت، اختلاس، ارتشاء، خیانت درامانت، جعل و استفاده ازسند مجهول داشته باشید، صدور قرار بازداشت طبق ماده ۳۵ ق.آ.د.ع.ا.(در امور کیفری) الزامی است و اگر تا به حال محکومیت قطعی (یکبار) یا غیر قطعی دوبار و یا بیشتر از آن نداشته باشید، مرجع رسیدگی کننده می‌بایست متناسب جرم ارتکابی مبادرت به صدور قرار تامین کیفری غیر از بازداشت می‌نمودند و چنانچه قرار وثیقه نیز صادر نمایند مکلف به قبول وثیقه معرفی شده جهت توقیف می‌باشند و عدم قبول آن موجب تخلف انتظامی خواهد بود.

⁂

سوال: آیا شوهر می تواند همسرش را مجبور و یا متوقف به کار و خدمت در خانه نماید؟

جواب: زن و شوهر با آغاز زندگی مشترک وظایفی را در مقابل یکدیگر پیدا می کنند که به دو گونه تقسیم می‌شود.

الف) وظایف قانونی: که طبق قوانین موضوعه زوجین موظف به انجام آن می باشند و انجام ندادن آن خلاف قانون و دارای مجازات و عقوبت می‌باشد. مانند: عدم پرداخت نفقه از جانب مرد.

ب) تعهدات اخلاقی و عرفی: که طبق آداب و رسوم متعارف جامعه زن و شوهر اخلاقاً مسوول می‌باشند.

عدم انجام این گونه تعهدات مجازاتی در بر ندارد اما رعایت اینگونه مسائل منجر به گرم شدن کانون خانواده خواهد شد و به ثبات و پایداری آن کمک خواهد کرد. ماده ۱۱۰۲ قانون مدنی می گوید: همین که نکاح بطور صحت واقع شد روابط زوجیت بین طرفین موجود و حقوق و تکالیف زوجین در مقابل همدیگر بر قرار می‌شود.

بنا بر این مرد حق ندارد زن خود را به خدمت در خانه مجبور کند و با وجود اینکه از نظر شرعی و قانونی هیچ زنی موظف به انجام کارهای خانه نیست. اما شاهد هستیم که زنان این مسوولیت اخلاقی را با جان و دل می پذیرند و گاه از هیچ کوششی فرو گذار نمی کنند و همچنین طبق ماده ۱۱۷۶ قانون مدنی (مادر مجبور نیست که به طفل خود شیر دهد مگر در صورتی که تغذیه طفل به غیر شیر مادر ممکن نباشد) در اینجا هم به وضوح در می‌یابیم که بسیاری از مادران با کمال ایثار و از خود گذشتگی به هیچ وجه حاضر نیستند در قبال تمام ثروتهای دنیا نسبت به جگر گوشه‌های خود بی تفاوت بوده و از این امر خودداری نمایند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

بیماری‌های دوران سالخوردگی

چندی پیش یکی از خوانندگان محترم مجله تلفن کرد و در گفت‌وگویی کوتاه تقاضا کرد که درباره بیماریها وویژگی‌های دوران سالخوردگی نیز مطالبی در مجله چاپ شود.

این خواننده عزیز در انتقادی سازنده معتقد بود که تمام صفحات بخش مشاوره به کودکان و جوانان و بزرگسالان اختصاص دارد. ضمن اینکه به ایشان حق می‌دهم، دراین شماره درباره کهنسالان محترم و عزیز مطالبی به شما تقدیم می کنم.

وقتی می گوییم مرد سالخورده‌ای نسبت به سن خود جوانتر است یا پیرتر، درواقع اعتراف می کنیم که سن تقویمی یا شناسنامه‌ای برای تشخیص سن کارکردی یا توانایی و عملکرد واقعی شاخص ناقصی است، چون افراد از لحاظ زیستی، باسرعت متفاوتی پیر می‌شوند. بین افرادو درون آنها به قدری تفاوت زیاد است که پژوهشگران هنوز نتوانسته‌اند مقیاس زیستی واحدی را مشخص کنند که پیش‌بینی کند یک فرد با چه سرعتی پیر خواهد شد. طول زندگی و از آن مهمتر، کیفیت زندگی را در پیری می‌توان با مراقبت بهداشتی، مسکن و خدمات اجتماعی یک کشور

زنان شاغل و مشکلات آنها

معصومه خلج زاده

خانمی برای از دست ندادن شغلش و برای رضایت همسرش سالهاست که تقریباً خواب و استراحت را از برنامه زندگی خود حذف کرده‌است. او که مادر دو پسر نوجوان است، می گوید: «شوهرم از ابتدا با کار کردن من مخالف بود اما من کارم را خیلی دوست داشتم و حاضر نبودم به هیچ قیمتی از آن چشم‌پوشی کنم. او نه تنها هیچ حمایتی از من نکرد، با بهانه‌گیری و آزار و اذیت سعی داشت مرا وادار کند که کارم را رها کنم و به خانه‌داری مشغول شوم. مثلاً می گفت عادت دارد برای ناهار دو نوع غذا بخورد و من برای اینکه بهانه‌ای دستش ندهم، صبح‌ها زودتر بیدار می‌شدم و دو نوع غذا می‌پختم. یا مثلاً می گفت: هر روز باید لباس‌هایم را بشویی و اتو کنی. من کم کم عادت کردم که هرروز ساعت سه و نیم صبح بیدار شوم و کارهای خانه را مو به مو انجام دهم تا شوهرم بهانه‌ای نداشته باشد. بنابراین در شبانه روز فقط سه ساعت می‌خوابم. گاهی احساس خستگی زیادی می کنم اما آنقدر به کارم علاقه دارم که حاضرم تمام این سختی‌ها را تحمل کنم».

بسیاری از زنان مشکلاتی مشابه این خانم دارند و همیشه این سئوال را در ذهن می پرورانند که...

◆ آیا به راستی انجام دادن کارهای خانه به عهده زنان

و همراه با چگونگی سبک زندگی پیش‌بینی کرد. همه ما در مورد افت عملکرد و توانایی در تمام اندامها و ارگانها در سنین پیری چیزهایی شنیده ایم. به عبارتی بیشتر افراد در مورد تغییرات جسمانی این سنین چیزهایی شنیده‌اند، اما اگر بخواهیم به این تغییرات خیلی واضح و روشن بنگریم، باید به این نکات توجه کنیم:

حس بینایی افراد پیر، برای دید نزدیک و برای تشخیص رنگ و دید در شب کاهش می‌یابد. تیزی بینایی نیز بین ۷۰ تا ۸۰ سالگی ناگهان افت می کند. همچنین حساسیت نسبت به صداها مخصوصاً فرکانسهای بالا کم می‌شود. حساسیت نسبت به چهار مزه اصلی نیز کاهش می‌یابد اما این امر ممکن است به علت عواملی غیر از پیری باشد زیرا تعداد و توزیع جوانه‌های چشایی تغییر نمی کنند. ضمناً از دست رفتن گیرنده‌های بویایی توانایی تشخیص بوها را سخت می کند.

همچنین از ۵۰ سالگی کاهش استقامت استخوانها موجب روی هم افتادن دیسک‌های ستون فقرات می‌شود و در ۷۰ تا ۸۰ سالگی ۵ سانتی‌متر از قد افراد کم می‌شود. به علاوه وزن بدن تا ۵۰ سالگی افزایش می‌یابد و از ۶۰ سالگی به بعد کاهش می‌یابد. تغییر وزن بیانگر افزایش چربی و کاهش مواد معدنی عضلات و استخوانهاست، زیرا عضله و استخوان از چربی‌ها سنگین‌ترند و نتیجه آن افزایش وزن و سپس کاهش وزن است. زیرا از ۶۰ سالگی به بعد ماهیچه‌ها تحلیل می‌روند و استخوانها پوک می‌شوند. با توجه به تغییرات جسمانی و افزایش ناتوانی‌ها، با بیماریهای مختلفی هم روبه‌رو می‌شویم. **آمفیزم** از جمله بیماریهایی است که علت آن از دست دادن شدید انعطاف پذیری در بافت ریه است که به مشکل تنفسی جدی منجر می‌شود.

آرتریت نوعی ناراحتی است که به موجب آن مفاصل و عضلات ملتهب، دردناک و خشک و گاهی متورم می‌شوند. **اوستئوآرتریت**، بیماری تباهی غضروف روی انتهای استخوانهای مفاصلی است که زیاد کار کرده‌اند. آرتریت روماتوئید کل بدن را دربر می گیرد و نتیجه آن از شکل افتادن مفصل و معمولاً از دست دادن تحرک است.

دیابت بیماری دیگری است که مربوط به عملکرد بد در سوخت و ساز هورمون انسولین است. از لحاظ شناختی و ذهنی ممکن است فرد با مجموعه‌ای از بیماریها مواجه شود. زوال عقل، مجموعه‌ای از اختلال هاست که تقریباً در دوران پیری عارض می شود و چند جنبه از فکر و رفتار آنچنان صدمه می‌بیند که فعالیت‌های روزمره مختل می شود. تقریباً دوازده نوع زوال عقل مشخص شده است که برخی از آنها با درمان مناسب مداوا می‌شوند اما اغلب آنها درمان‌ناپذیر هستند.

زوال عقل مغزی دو نوع است:

۱- بیماری آلزایمر که به موجب آن تباهی ساختاری و شیمیایی مغز با از دست دادن تدریجی چندجنبه از فکر و رفتار همراه است. معمولاً نشانه‌های اولیه آلزایمر مشکلات شدید حافظه است مانند: فراموش کردن اسامی، تاریخ‌ها، قرار ملاقاتها و... ابتدا حافظه نزدیک خیلی مختل می‌شود اما هنگامی که تباهی جدی شروع می‌شود یادآوری رویدادهای دور و اطلاعات اساسی مثل زمان از بین می‌رود. همچنین هنگام بیماری حرکات ماهرانه و هدفمند مثل لباس پوشیدن، حمام رفتن و... مختل می‌شود.

۲- زوال عقل مغزی — عروقی که وراثت به طور غیرمستقیم، فشارخون بالا، بیماری قلبی و عروقی و دیابت در سن نقش دارد.

امیدوارم سالخوردگان عزیز همیشه سالم و بانشاط باشند و سایه این عزیزان همیشه روی سر نسل‌های قبلی باشد و افراد جوانتر از تجربیات آنها بیشترین استفاده را ببرند. به سالمندان گرامی عرض می کنم که بکوشند همیشه شادمان باشند، با افراد جوانتر از خود معاشرت کنند، مطالعه و فعالیت مغزی و ذهنی را در دستور کار خود قرار دهند، مراقب تغذیه و خواب و تفریح خود باشند، برای خود سرگرمی‌هایی مانند رسیدگی به گلدانهای زیبا طراحی کنند تا همیشه خرم و خندان باشند و از زندگی خود بیشتر لذت ببرند.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

است و مردان نباید هیچ مشارکتی کنند؟

گاهی به دلیل مشکلات اقتصادی که در جامعه گریبان گیر خانواده‌هاست، زنان نیز مانند مردان ناچارند برای تأمین هزینه‌های خانواده، دوشادوش همسرانشان در بیرون از منزل کار کنند. گاهی نیز شاغل بودن زنان به دلیل علاقه آنها به کار در رشته و تخصص‌شان است. اما برخی زنان شاغل ناچارند ضمن انجام دادن کارهای خارج از خانه، کارهای داخل خانه را نیز به تنهایی انجام دهند و گاه همسرانشان هیچ کمکی به آنها نمی کنند. چون بعضی از مردها معتقدند کارهای خانه، شأن و هیبت مردانه آنها را زیر سؤال می‌برد اما اگر می‌دانستند که زندگی راحت و آرام به همکاری زن و مرد نیاز دارد، هرگز کار کردن در خانه را دونِ شأن خود نمی‌دانستند و در داخل و خارج از منزل یار و مشوق همسرشان می‌شدند. این در حالی است که بسیاری از مردان در کار خانه هم مشارکتی عالی دارند.

آیا زن شاغل خانواده را موفق‌تر می‌کند یا زن خانه‌دار؟

این سؤال، پاسخی قطعی ندارد زیرا موفقیت و عدم موفقیت خانواده، به عوامل گوناگونی بستگی دارد که یکی از آنها اشتغال یا عدم اشتغال زن است.

از سویی وضعیت خانواده‌ها و افراد همسان نیست. خانواده‌هایی هستند که به دلیل مشکلاتی که دارند اگر زن شاغل نباشد، اقتصاد آنها با بحران روبه‌رو می‌شود و خانواده در تنگنایی شدید قرار می گیرد و همین تنگنای اقتصادی به اختلافاتی می‌انجامد. دو جوان که با هم ازدواج می کنند، اگر از سوی والدین خود حمایت اقتصادی نشوند، برای تهیه مسکن، مخارج زندگی و حتی هزینه‌های عقد و عروسی با مشکل جدی مواجه می‌شوند ولی اگر هر دو شاغل باشند، طبیعی است که بهتر می‌توانند بحران اقتصادی را کنترل کنند و اگر بتوانند در انجام دادن وظایف، تقسیم کار مناسبی طراحی کنند و ضمناً در کار بیرون از خانه افراط نکنند تا هم خسته نشوند و هم بتوانند مدتی از شبانه‌روز کنار هم باشند، بی‌گمان در چنین خانواده‌ای شاغل بودن زن برای خانواده سودمند است.

خانواده‌هایی که مشکل اقتصادی ندارند آیا لازم است زنان خارج از منزل کار کنند؟

خانواده‌هایی که به درآمد زنان نیاز ندارند، چند دسته‌اند:

۱ـ بعضی از خانم‌ها نیاز اقتصادی ندارند ولی جامعه به آنها نیاز دارد. مانند زنی که ماماست و می‌تواند خدمات شایسته‌ای به هم‌نوعان خود ارائه کند. چنین خانمی باید در حدی که به زندگی خانوادگی او آسیبی نرسد، بخشی از وقت خود را به خدمت به جامعه اختصاص دهد و شوهرش باید درک کند که کار کردن همسرش وظیفه اوست.

۲ـ دسته‌ای دیگر از زنان هستند که هم نیاز اقتصادی ندارند هم شغل آنها چندان ضروری نیست و دیگران و حتی مردان به راحتی می‌توانند کار آنها را انجام دهند. به نظر می‌رسد این دسته از زنان اگر وقت خود را به خانه‌داری و تربیت فرزندانشان اختصاص دهند، بهتر است. اما اگر چنین زنی کارش را دوست داشت، ممکن است رها کردن کارش او را افسرده کند، که باید برای حل این مشکل از مشاوران کمک بگیرد.

۳ـ عده‌ای نیز می‌توانند کارشان را در خانه انجام دهند. این گونه زنان با اولویت دادن به کارهای خانه‌داری، می‌توانند بخشی از وقتشان را نیز به کارهای دیگر اختصاص دهند.

افزون بر اینها، شغل مردان نیز در اشتغال و عدم اشتغال زنان تأثیر می گذارد. بعضی از مردان به تناسب شغل‌شان باید تا دیروقت بیرون از خانه باشند در چنین خانواده‌هایی حضور زنان ضروری‌تر است زیرا اگر زن نیز بخشی از اوقات خود را بیرون از خانه باشد، فرزندان آنها به آسیب‌های جدی اخلاقی و روانی دچار خواهند شد. برخی از مردان نیز ساعات محدودتری بیرون خانه هستند. در چنین خانواده‌هایی پس از هماهنگ کردن برنامه‌های زندگی، زن نیز می‌تواند خارج از خانه کار کند.

در هرحال ملاک و معیار برای اشتغال خانم‌ها وضعیت خانواده آنهاست. والدین باید خانواده و تربیت فرزندان را اصل قرار دهند و برنامه‌های کاری خود را به گونه‌ای تنظیم کنند که به خانواده و اعضای آن کمترین آسیب برسد. به یاد داشته باشید که دانش خانواده‌شناسی امروز معتقد است برای هر فرزند، یک نفر باید در خانه باشد.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

جایگاه کوشش و مجاهده وجود ندارد فضیلت و تقوی معدوم است.
• برنادرن

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین – بند زنان

عاقبت یک ازدواج ناهمگون

من هیچوقت خیانت نکردم

تهیه: مجید شادمان نژاد **تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای** **قسمت دوم و آخر**

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

در شمارۀ قبل خواندید:

دختر جوانی که فرزند طلاق بود همراه مادر و ناپدری و سه فرزندش در یکی از شهرستانهای غرب کشور زندگی می کرد. او پس از آنکه متوجه طلاق مادر و حضور پدرش می شود، زندگی دوگانه‌اش شکل می گیرد. حس رقابت بین پدر واقعی و ناپدری اش برای جلب رضایت دخترک، از او دختری لوس، پرخاشگر و پر توقع می سازد! همین روحیه باعث ترک تحصیل و منزوی شدن او می گردد. در پی تنهایی، تصمیم به ازدواج با پسری می گیرد که چندین سال از او کوچکتر بود. علی رغم مخالفت هر دو خانواده، به اصرار او این ازدواج صورت می گیرد و او برای آنکه به رویاهای دور و دراز خود جامۀ عمل بپوشاند در پی تصمیم خودسرانه دیگری، با اندک سرمایه‌ای که داشتند تصمیم می گیرند از شهرستان به تهران بیایند. در پی یک سفر کوتاه متوجه می شوند، اندوخته‌شان برای زندگی در تهران بسیار اندک است پس در یکی از مناطق حاشیه‌ای تهران، حد فاصل ورامین ـ تهران ـ منطقه‌ای را انتخاب می کنند تا زندگی مشترکشان را در آنجا شروع کنند.

و اینک ادامۀ ماجرا:

وقتی به شهرستان برگشتیم، آرزوهای دور و درازی در سر داشتم. آرزوهایی که تا قبل از سفرمان به تهران برایم دست نیافتنی بود. اما حالا دیگر آنقدر آنها را نزدیک می دیدم که فقط دلم می خواست هرچه زودتر ازدواج کنیم و راهی تهران شویم! همین عجله من باعث شد تا ازدواجمان قبل از تاریخ مقرر سر بگیرد و باز هم من مرتکب اشتباه دیگری شوم!

روزی که از شهرستان به سمت تهران کوچ کردیم، برای من شیرین ترین روز زندگی‌ام بود در حالی که نمی دانستم به زودی حسرت روزهایی را خواهم خورد که در شهر و دیار خودم گذرانده بودم!

با وجود اینکه ابتدا تصمیم گرفته بودیم در منطقه‌ای حد فاصل تهران ـ ورامین زندگی کنیم، اما ناگهان تصمیم‌مان تغییر کرد و در خود شهر ورامین، خانه‌ای اجاره کردیم و ساکن آنجا شدیم. شوهرم با پس اندازی که داشتیم یک ماشین خرید و قرار شد در حد فاصل تهران ـ ورامین مسافرکشی کند و من هم در خانه بمانم و کدبانوی خانه باشم!

چندماهی به این شکل زندگی کردیم، اما خرج گران بود و ما که هر دو در شهرستان زندگی خوب و مرفهی داشتیم نمی توانستیم با آن درآمد اندک، بریز و بپاش شهرستان را داشته باشیم. من که هیچ وقت قناعت کردن و خود را با شرایط وفق دادن را نیاموخته بودم، نتوانستم بیش از چندماه این وضع را تحمل کنم.

به وضوح می دیدم که زندگی کم کم چهرۀ واقعی خودش را به ما نشان می دهد، در حالی که هیچ کدام از ما تاب مقاومت در برابر آن را نداشتیم.

وقتی کاملاً به این باور رسیدیم که با درآمد مسافرکشی شوهرم نمی توانیم زندگی دونفره‌مان را اداره کنیم به شوهرم گفتم که بهتر است به منطقه صنعتی که قبلاً دیده بودیم برویم تا هر دو کار کنیم و بتوانیم در رفاه بیشتری زندگی کنیم. اگرچه هزینه زندگی در ورامین به مراتب کمتر از تهران بود، اما باز هم این هزینه برای ما گران بود!

وقتی از ورامین به منطقه صنعتی رفتیم، من بلافاصله به جستجوی کار رفتم، والبته خیلی زود در یک کارخانه آلوچه سازی کار پیدا کردم، البته آنها به دو نفر احتیاج داشتند، این فرصت خوبی برای من و شوهرم بود تا هر دو در یک جا مشغول کار شویم. من در سمت منشی با ماهی ۱۶۰ هزار تومان و همسرم به عنوان کارگر با ماهی ۱۸۰ هزار تومان درآمد هر دوی ما که سرجمع نزدیک ۳۵۰ هزار تومان بود، رقم خیلی خوبی به حساب می آمد و ما می توانستیم با این پول در آن منطقه در رفاه کامل زندگی مرتبی داشته باشیم.

بهترین دوران زندگی ما، همان زمانی بود که با هم کار می کردیم، هر دو صبح ها سر یک ساعت از خانه خارج می شدیم و با سرویس به کارخانه می رفتیم و بعدازظهرها با هم به خانه برمی گشتیم. کم کم توانستیم مقداری پس انداز هم برای خودمان جمع کنیم و به پشتوانه این پس انداز تصمیم گرفتیم به دنبال کار بهتر و حقوق بیشتر کارمان را عوض کنیم و این اشتباه دیگری بود که مرتکب شدیم و نتوانستیم هیچ جا دوام بیاوریم و ماندنی شویم. مرتب کارگاه و کارخانه عوض می کردیم. فکر می کردیم بهتر است دنبال جایی باشیم که بالاترین حقوق را می دهد دیگر به این فکر نمی کردیم که با این تغییر شغل ها و از شاخه به آن شاخه پریدن ها، فرصت یک کار همیشگی و ثابت و داشتن امنیت شغلی را از خودمان می گیریم!

مدتی از ازدواجمان می گذشت و ما هنوز صاحب فرزندی نشده بودیم همسرم خیلی دوست داشت زودتر بچه‌دار شویم، اما نمی دانم مشکل از طرف کداممان بود که صاحب فرزند نمی شدیم و این برایمان خیلی سخت بود. چراکه هر دو کمبود بچه را به وضوح در زندگی‌مان حس می کردیم. به تدریج به جایی از یکنواختی در زندگی رسیدیم که برای هر دوی ما اثبات شد اگر در شهرستان خودمان مانده بودیم، خیلی بهتر بود. ما هر دو از صبح تا شب کار می کردیم. شب خسته و بی رمق به خانه می رسیدیم و هنوز خستگی روز قبل از جسم فرسوده‌مان خارج نشده بود که باید صبح زود روانه کار می شدیم. درست مثل اسب عصاری که حول یک محور می چرخد! در این میان روزهای تعطیل نه فک و فامیلی داشتیم که به دیدنمان بیایند و یا ما به منزلشان برویم. همیشه تنها بودیم، اگر هم تفریح می رفتیم، آنقدر برایمان سرد بود که زودتر خودمان را به منزل می رساندیم تا حداقل استراحت کنیم. با وجود تمام اینها به خاطر غرور احمقانه‌ای که هر دوی ما داشتیم به شهر و دیارمان برنگشتیم. تصورمان این بود بازگشت برای ما یعنی شکست و من نمی خواستم کسی تصور کند ما با شکست مواجه شدیم. احساس می کردم این موضوع وجهۀ ـ ساختگی ـ مرا نزد اقوام خرد خواهد کرد. من در تمام طول مدت نوجوانی‌ام سعی کرده بودم به همه نشان بدهم که همه چیز مُسَخّر من است و حالا اگر برمی گشتم معنایش این بود که چیزی مرا به زانو درآورده چیزی قوی تر از من در حالی که من به همه اینطور القاء کرده بودم قوی تر از من وجود ندارد!

به هر حال ما، ماندیم تا با مشکلات بجنگیم و آنها را از پای درآوریم! اما من از یک چیز خیلی غافل بودم و آن اینکه این یکنواختی و روزمرگی در زندگی چه بر سر همسرم خواهد آورد و او را به کدام سمت و سو خواهد کشاند!

اما ای کاش آن روزها اصلاً به این مسائل فکر نمی کردم و برای یک بار هم که شده قبول می کردم اشتباه کردیم و به شهرمان برمی گشتیم که اگر برگشته بودیم این بلا بر سرمان نمی آمد!

مدتی بود که می دیدم شوهرم حال و روز عادی ندارد. گاهی خیلی در خودش است، گاهی بی جهت شاد و سرخوش است. گاهی پرت و پلا می گوید. او که اصلاً اهل سیگار نبود، پشت سر هم سیگار دود می کند. بی دلیل از خانه بیرون می رود و وقتی برمی گردد شرایط عادی ندارد، همۀ اینها برای من زنگ خطری بود اما من خیلی اینها را جدی نگرفتم. اما کم کم وضع به مراتب بدتر شد شوهرم بهانه گیر شده بود. مرتب با هم اختلاف داشتیم. دائماً در حال بحث و بگو و مگو بودیم آرامش از زندگی‌مان رفته بود. او بسیار عصبی و تندخو و پرخاشگر شده بود. هیچ کدام تحمل همدیگر را نداشتیم. کار به جایی رسید که گفت دیگر نمی خواهد کار کند! می گفت خسته شده، می خواهد استراحت کند. دلش به اندک پس اندازی که داشتیم خوش بود. دیگر نمی دانست با این مخارج سنگین و گران اگر دست به آن پول بزند به زودی تمام خواهد شد و چیزی برایمان نخواهد ماند.

خیلی طول نکشید که متوجه شدم همسرم معتاد شده. می گفتند کراک می کشه من نمی دانم این کراک چه کوفتی است فقط خیلی زود شوهرم را از بین برد. مثل سرطان شوهرم را خورد! و از او چیزی باقی نگذاشت! خیلی تلاش کردم تا اعتیادش را ترک کند اما فایده‌ای نداشت. می دانستم اگر خانواده‌ها بفهمند مرا مقصر می دانند که چرا او را مجبور کردم به تهران بیاییم، بنابراین از ترسم دم برنیاوردم. از طرف دیگر می ترسیدم خانواده‌ام مجبورم کنند از او جدا شوم در حالی که من هنوز او را دوست داشتم. خوب به یاد داشتم که مادر چقدر بابت اعتیاد پدرم ناراحت بود و عذاب می کشید و همیشه تنها دلیل جدایی‌اش از پدرم را اعتیاد او عنوان می کرد.

همۀ اینها باعث شد تا من مسأله اعتیاد شوهرم را از آنها مخفی نگه دارم. امیدوار بودم که او را وادار کنم تا اعتیادش را ترک کند. اما... اما شوهرم نه تنها اعتیادش را ترک نکرد که کم کم کار را به جایی رساند که وقتی من منزل نبودم با آدمهایی مثل خودش می نشستند و مواد مصرف می کردند! من اعتیاد خودش را نمی توانستم تحمل کنم چه رسد به آنکه خانه را تبدیل به شیره کش خانه بکند به همین دلیل او را از خانه بیرون کردم!

چند روزی نگذشته بود که او و عده‌ای از رفقایش دستگیر شدند. امیدوار بودم در زندان اعتیاد را ترک کند. مدتی به سراغش نرفتم. اما وقتی رفتم متوجه شدم وضع او خراب‌تر از آن است که تصور می کردم. او حتی سعی کرده بود در زندان هم مواد تهیه کند! وقتی اینها را شنیدم از او متنفر شدم و دیگر به دنبال کارش نرفتم و در پی آن مصمم شدم به شهرستان برگردم و موضوع را با خانوادهٔ خودم و او در میان بگذارم. به این منظور کارهایم را سر و سامان دادم و روانه شهرستان شدم. در تمام طول راه به این فکر می کردم که چطور موضوع را با آنها در میان بگذارم. دلم می خواست برای پدر و مادرم بگویم که در این مدت چقدر سختی کشیدم و چطور آرزوهایم بربادرفت. اما وقتی به شهرمان رسیدم و از اتوبوس پیاده شدم، ناگهان دلم گرفت. احساس کردم چقدر تنها هستم و در شهر خودم چقدر غریبم! فکر کردم که چطور باید داستان این شکست بزرگ در زندگی‌ام را برای پدر و مادرم بگویم! یک لحظه خودم را در برابر اولین سؤال آنها دیدم. «چرا تنهایی؟» چه بگویم! بگویم «شوهرم معتاد شده و الان در زندان است و من آواره‌ام!» نه بعد از این همه مدت بی خبری، این خبر قشنگی نبود. تمام توانم را جمع کردم و با اولین اتوبوسی که به سمت تهران می آمد، برگشتم! بدون آنکه حتی از ترمینال بیرون رفته باشم! فکر کردم برمی گردم و همه چیز را عوض می کنم. صبر می کنم تا شوهرم از زندان آزاد شود، اعتیادش را ترک کند و بعد همراه هم راهی شهرمان می‌شویم و زندگی تازه‌ای را شروع می کنیم. اما زهی خیال باطل!

وقتی برگشتم اولین کاری که کردم خانه‌ام را تغییر دادم و در تهران خانه کوچکی اجاره کردم. بعد هم به دنبال کار روانه این شرکت و آن شرکت، این تولیدی و آن تولیدی شدم، تا اینکه در یک جای مناسب، شغل آبرومندی پیدا کردم. مسیرم طوری بود که باید از مترو استفاده می کردم. رفت و آمد هر روزه با مترو اگرچه از نظر زمان و هزینه به نفعم بود اما... اما مرا به بیراهه کشاند! چرا که در همین رفت و آمدها دوستانی پیدا کردم که هیچ شناختی از آنها نداشتم. اما یک عمر تنهایی و بدتر از همه آن روزهای سخت بحرانی باعث شد که به آنها پناه ببرم در حالی که نمی دانستم با دست خودم در چه چاه عمیقی خواهم افتاد!

دخترانی که در مترو با آنها آشنا شدم از این تیپ‌های امروزی بودند. با آن آرایش‌های عجیب و غریب و لباسهای آنچنانی! در حالی که من هنوز تیپی مثل آنها نداشتم. هنوز هم چادر سر می کردم و به آرایش و ترکیب صورتم دست نزده بودم. آنها هم به خاطر این موضوع به من ایراد می گرفتند و می گفتند اگر تصمیم دارم در تهران زندگی کنم باید سر و وضعم را تغییر بدهم.

کم کم چادر را از سرم برداشتند مانتوهای کوتاه و تنگ و چسبان برایم خریدند و وادارم کردند که ابروهایم را این مدل (شیطانی) حالت دهم. موهایم را رنگ کنم و روسری‌ام را طوری ببندم که موهایم بیرون باشد و خلاصه در عرض مدت کوتاهی شکل و شمایل من کلی تغییر کرد!

اما این را بگویم که من چون هنوز نام شوهرم در شناسنامه‌ام بود، نه با مردی دوست شدم و نه طرح دوستی با کسی را ریختم. دوستانم همین دختران بی بند و باری بودند که دلشان می خواست من هم شبیه آنها باشم. آنها حتی نام جدیدی برای من انتخاب کردند و مرا با آن نام صدا می کردند. به نظر آنها آن نام، کلاس بیشتری داشت!

البته آنها همگی دوست پسر داشتند، من هم برای آنکه از قافله تمدن آنها دور نباشم با دوستان آنها خیلی گرم برخورد می کردم ولیکن هرگز به خودم اجازه ندادم به عنوان یک زن شوهردار با کس دیگری رابطه برقرار کنم.

چندی بعد برای آنکه من کاملاً شبیه آنها شوم دو خط تلفن همراه با پیش شماره‌های مختلف خریدم. اگرچه من کسی را نداشتم تا با او تماس بگیرم و از تلفن من بیشتر دوستانم استفاده می کردند. اما من چون دیده بودم اکثر آن دخترها دو خط دارند، برای خودم دو خط تلفن همراه خریدم.

به تدریج دوستانم فهمیدند من مقداری پس انداز دارم، فهمیدن این موضوع همان و تقاضای قرض همان! هر روز یکی از آنها به بهانه‌ای از من پول می گرفت و دیگر آن را بر نمی گرداند! من از ترس اینکه مبادا با درخواست برگشت پولم آنها را از دست بدهم، حرفی از این موضوع به میان نمی آوردم!

تا اینکه... تا اینکه یکی دو نفر از آنها پایشان به خانه من باز شد. آنها هر از چندگاهی به بهانه استراحت کلید منزل مرا می گرفتند و روزها که من سر کار بودم، به خانه‌ام می رفتند تا مثلاً استراحت کنند!

همسایه‌ها و حتی صاحب خانه‌ام تصور می کردند من همسرم را از دست داده‌ام و تنها زندگی می کنم. آنها خیلی به من لطف داشتند. اما وقتی پای دوستانم به خانه‌ام باز شد می دیدم که آنها به چشم دیگری به من نگاه می کنند.

تا اینکه یک روز صاحب خانه‌ام به من اعتراض کرد که وقتی من منزل نیستم دوستانم به همراه پسرانی به منزل من می آیند. من برای آنکه وجهه خودم و آنها نزد صاحب خانه خراب نشود به دروغ گفتم که آنها با شوهرانشان می آیند اما چه دلیلی داشت وقتی من منزل نبودم دوستم با شوهرش در خانه من باشند؟!

این همان چیزی بود که ذهن صاحب خانه‌ام هم را به خودش مشغول کرده بود!

من بعد از اینکه متوجه این موضوع شدم به دوستانم گفتم که دیگر اینکار را نکنند. راستش را بخواهید به خودم هم برخورده بود! آنها از سادگی من سوءاستفاده کرده بودند. در حالی که می دانستند من به دلیل تنهایی‌ام به آنها پناه برده‌ام، اینطور با آبروی من بازی کرده بودند. من حتی قصد داشتم با یکی از آنها به صورت مشترک خانه بگیرم اما... اما آنها فقط به فکر خودشان بودند. آنها قبل از آنکه از من در مورد خانواده‌ام و خودم بپرسند از میزان درآمد و پس اندازم پرسیده بودند و مرتب از من می خواستند مثل خودشان ولخرجی کنم و بی جهت پول خرج کنم. اسم این کار را هم دست و دلبازی گذاشته بودند. در حالی که من فقط به خاطر آنکه آنها را از دست ندهم، کاملاً به شکلشان درآمده بودم!

هر وقت آنها از من پول قرض می خواستند، من از روی دلسوزی به آنها کمک می کردم، فکر می کردم اگر روزی به مشکل برخورد کنم آنها به دادم خواهند رسید، اما زهی خیال باطل!

به هر حال، از ماجرا دور نشویم. صاحب خانه چند مرتبه دیگر راجع به دوستانم به من تذکر داد و من به دوستانم گفتم. چون فکر می کردم آنها به آبروی من احترام می گذارند و دیگر اینکار را تکرار نخواهند کرد. تا اینکه یک روز وقتی من و یکی از دوستانم در خانه تنها بودیم، درست زمانی که خودمان را برای رفتن به فرحزاد آماده می کردیم. زنگ در به صدا درآمد. دوستم حمام بود و من لباس پوشیده و منتظرش بودم. با شنیدن صدای زنگ در، به سمت در رفتم، از پشت شیشه قد و قامت یک مرد را دیدم. چون منتظر هیچ کس نبودیم، در را باز نکردم. اما لحظاتی نگذشته بود که آنها شیشه را شکستند و وارد خانه شدند و در چشم برهم زدنی من و دوستم را گرفتند. اگرچه هیچ مردی داخل خانه نبود، اما مرا به اتهام آنکه منزلم را به مرکز فساد تبدیل کرده و خودم هم دارای فساد اخلاقی هستم، دستگیر کردند!

تلاش من برای اثبات بی گناهی‌ام به جایی نرسید و حالا من و دوستم با این اتهام در زندان هستیم در حالی که هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام از این موضوع اطلاع ندارند! من جرأت ندارم با آنها تماس بگیرم. چه بگویم؟! بگویم شوهرم معتاد شده و در زندان است و من هم با این اتهام در زندانم. مطمئن هستم مادرم خودش می آید و تقاضا می کند مرا اعدام کنند! این روزها من خیلی به گذشته‌ام فکر می کنم می بینم چقدر اشتباه کردم. غرور بیجا و کاذبم چطور کار دستم داد و چطور شکست! چقدر راحت فریب آدمهایی را خوردم که فقط به خاطر پول با من رفاقت کردند. و حالا هیچ کدام سراغی از من نمی گیرند. من هیچ‌گاه به شوهرم خیانت نکردم چون او هر قدر هم بد باشد، خیانت من بزرگتر از بدی او خواهد بود.

بقیه در صفحه ۶۲

در پرانتز:

(اگرچه من مانند برخی از شما معتقدم در بوجود آمدن چنین مسائلی، همیشه نباید یقهٔ والدین را گرفت! اما این بار می بینیم که متأسفانه بزرگترین ظلم را خانواده در حق این دختر روا داشتند. تربیت غلط آنها باعث شد تا دخترشان درس‌های زندگی را نیاموزد. دور نگه داشتن او از واقعیت‌های تلخ زندگی و ناگهان رها کردن او در دنیایی ناشناخته حکایت چهل ستون و بیستون است!

چرا والدین او حد اعتدال را در زندگی دخترشان نگه نداشتند.

تا وقتی او ازدواج نکرده بود، همه چنان گوش به فرمان و مطیع اوامرش بودند که حتی وقتی ترک تحصیل می کند، مقابلش نمی ایستند.

اما... اما وقتی همان دختر ازدواج می کند چنان رهایش می سازند که گویی اصلاً چنین فرزندی نداشته‌اند. این حکایت یک بام و دو هوا ناشی از چیست؟!

حتی اگر ازدواج او، علی رغم میل آنها بود و از نظر آنها اشتباه محض، آیا باید چنین فرزند خود را رها می کردند که به دام گرگ‌هایی درنده‌تر از گرگ بیابان بیفتد و اینطور در میان چشم دیگران دریده شود؟! اگر انگشتی در یک دست عفونت کند باید دست را کامل برید و قطع کرد؟! یا نه باید به فکر درمان عفونت انگشت بود؟! در این میان او هم بی تقصیر نیست! چرا او تصور کرد که می تواند یک تنه از پس تمام مشکلات زندگی برآید در حالی که جوانها همیشه محتاج دستگیری خانواده‌شان هستند. اگر او کمی عاقبت اندیش بود، اگر حماقت را با شجاعت اشتباه نمی گرفت و اگر به جای پناه بردن به کسانی که نمی شناخت و دشمنانی دوست نمابیش نبودند، به خانواده‌اش پناه می برد، امروز در این برزخ گرفتار نبود!)

میان آدمیان چیزی نیست جز دیوارهایی که خودساخته‌اند

● تولستوی

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

شگفت‌انگیزترین کار زندگی من

> **خود ما که خانواده درجه یک او بودیم راست و دروغ حرفهای برادرمان را نمی‌توانستیم بفهمیم...**

گفتند دختر خاله مریم می‌خواهد عروسی کند... خبر کوتاه بود و برای من کم اهمیت... دخترهای فامیل یکی یکی به سن ازدواج می‌رسیدند و شوهر می‌کردند. حالا هم نوبت شهرزاد دختر خاله مریم بود... ولی بر خلاف تصور من، این خبر چندان هم ساده نبود و برای بقیه مثل یک ازدواج معمولی نبود... پچ پچ‌ها شروع شد. مادر چند روزی بود که غذاهایش یا می‌سوخت یا شور می‌شد... خانه در التهاب بود. من هم که صبح می‌رفتم سر کار و شب برمی‌گشتم خیلی متوجه نمی‌شدم موضوع از چه قرار است. تا اینکه یک روز وقتی مادرم داشت تلفنی با یکی دیگر از خاله‌هایم حرف می‌زد تازه فهمیدم داستان از چه قرار است!

یادم به یک خاطره خیلی دور افتاد. وقتی شهرزاد و مسعود برادر من هر دو بچه بودند و هم‌بازی... آقاجون در بستر بیماری بود و همه فامیل دور او جمع شده بودند... همان جا رو کرد به خاله مریم و مادرم گفت:

– این دو تا بچه را من نامزد هم کرده‌ام... یادتان باشد برای آرامش روح من هم شده وقتی بزرگ شدند اسباب وصلتشان را تهیه کنید...

حرف آقاجون حرف بود و دخترهایش اگر سرشان می‌رفت، روی حرف پدرشان حرف نمی‌زدند... آقاجون این پنج دختر را بدون مادر بزرگ کرده بود و دار و ندارش را به پای آنها ریخته بود. برای همین قدر و منزلت خاصی بین دخترهایش داشت. حالا نمی‌دانم چه شده بود... در بستر بیماری، این دو بچه را دیده بود و فکر کرده بود اینها به درد هم می‌خورند... شاید هم فکر می‌کرد با این وصلت خانواده محکم‌تر می‌شود. همانطور که همه دخترهای خودش را به خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش شوهر داده بود!

از این ماجرا ۲۰ سالی می‌گذشت... مسعود برادر من دیپلمش را که گرفت، با پذیرش از یک دانشگاه خارجی، جلای وطن کرد و ده، پانزده سالی بود که برنگشته بود... شهرزاد هم در همین جا دانشگاه قبول شد و بعد هم رفت سر کار و حالا می‌خواست شوهر کند، اما سر بزنگاه همه یادشان به وصیت آقاجون افتاد و بگومگوها شروع شد... خاله مریم می‌گفت اگر مسعود می‌خواست با شهرزاد عروسی کند باید خیلی زودتر از اینها می‌آمد جلو... مادرم هم می‌گفت که پسرش مشغول درس و مشق بوده و وقت این کار را نداشته...

خلاصه دعواها بالا گرفت... هر کس از هر دری آمد تو، چیزی گفت و رفت... خبر عروسی شهرزاد به یکباره تلخ و ناگوار شد...

من اما به عنوان نظاره‌گر می‌دانستم که حق با خاله مریم است. اصلاً خود مسعود حتی یکبار هم به این مساله رجوع نکرده بود و چیزی نگفته بود. در همه این سالها حتی یکبار هم به ایران نیامده بود و شهرزاد بیچاره هم راه خودش را رفته بود و... ولی حالا که به مسعود خبر داده بودند تازه یادش افتاده بود که بد هم نیست عروسی کند آن هم با دختر خاله زیبا و مهربانمان!

خلاصه جنگ و جدالی به پا شد... هر کس چیزی گفت. آخرش هم خاله مریم رسماً اعلام کرد که دخترش را به مسعود نمی‌دهد...

هیچ کس به مراسم نامزدی شهرزاد نرفت... دلم برایش سوخت. همه چیز سوت و کور برگزار شد. انگار گناه کبیره کرده بود... هر چه سعی می‌کردم با مادرم صحبت کنم و متقاعدش کنم که کار درستی انجام نمی‌دهد، فایده‌ای نداشت... آخر کی می‌دانست برادر من بعد از ده پانزده سال چه جور آدمی شده. اصلاً در خارج دارد چه می‌کند؟ خود ما که خانواده درجه یک او بودیم راست و دروغ حرفهای برادرمان را نمی‌توانستیم بفهمیم...

خلاصه زمان گذشت و دوران نامزدی شهرزاد در قهر و آشتی‌های خانواده سپری شد. هر دختری که در خانواده ما نامزد می‌شد کلی میهمانی دعوت می‌شدند و همه فامیل سعی می‌کردند با خانواده جدید آشنا شوند ولی این بار از این خبرها نبود... تا اینکه خبر رسید دو هفته دیگر عروسی شهرزاد است. یک روز از سر کار رفتم خانه خاله مریم، از دیدن من آنقدر خوشحال شدند که انگار دنیا را به آنها داده بودند. نمی‌دانید با چه افتخاری مرا به شوهر شهرزاد معرفی می‌کردند... بعد خاله مریم را صدا زدم و گفتم:

– حالا چکار می‌خواهید بکنید؟ فامیل را دعوت می‌کنید؟!

اشک تو چشمهای خاله جان جمع شد و گفت:

– برای همه کارت تهیه کردم ولی می‌دانم هیچکدامشان نمی‌آیند و دختر من جلوی خانواده شوهرش سرافکنده می‌شود...

بهش قول دادم با همه فامیل صحبت می‌کنم و آنها را راضی به آمدن به عروسی خواهم کرد... انگار دنیا را به خاله مریم داده بودند... خیلی خوشحال بود. درحالی که هنوز خودم مطمئن نبودم که چطور می‌خواهم این کار را بکنم...

وقتی برگشتم خانه، همه چیز را برای مادرم تعریف کردم. به او گفتم که این دختر با هزار آرزو دارد به خانه بخت می‌رود و ما نباید کامش را تلخ کنیم... مادر اولش عصبانی شد و غر زد ولی وقتی برایش توضیح دادم که اگر هیچ کس به عروسی نرود چه اتفاقی می‌افتد، حس کردم نگران شد... حس کردم از کرده خودش پشیمان است. به او گفتم:

– فقط یک راه باقی مانده آن هم این است که خودت پیشقدم شوی و همه کارتها را تقسیم کنی. اینجوری بقیه هم به عروسی او می‌روند... چند روزی گذشت. آنقدر گفتم و گفتم تا بالاخره مادر نرم شد... فقط دو سه روز به عروسی مانده بود. هر شب از سر کار که می‌آمدم مادر را سوار ماشین می‌کردم و توی شهر می‌چرخیدیم و کارت عروسی را پخش می‌کردیم. به همه کارت دادیم و مادر شخصاً از همه فامیل خواست که به عروسی شهرزاد بروند... این کار مادر هم تحسین‌برانگیز بود و هم بقیه فامیل را وادار می‌کرد که از وصیت آقاجون صرفه‌نظر کنند...

شب عروسی خاله مریم فقط اشک می‌ریخت و قربان صدقه من می‌رفت. فامیل‌ها یکی یکی می‌آمدند و شور و هیجان خاصی در مجلس برپا بود... احساس غرور می‌کردم. گاهی بعضی کارها، رضایتی به انسان می‌دهد که هیچ پول و ثروت و موفقیت‌های اجتماعی به آدم نمی‌دهد...

این عروسی بار دیگر همه فامیل را دور هم جمع کرد و مادرم هم از کار خود راضی بود و مدام دستش را به آسمان بلند می‌کرد و از خدا خوشبختی و سعادت شهرزاد را می‌خواست... شب غریبی بود... ■

شکوفه های زندگی

هستی زارعی

نیما داداش زاده

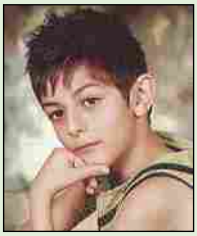

علی داستا

حسین پور کریمی

امیرحسین فدایی

زهرا درویشوند

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشــاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشــک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشــاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشــنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

با کودک لجباز چه کنم؟

خانم پ. م. از تهران

ده ساله اما...

من مادری ۳۵ ساله هستم و صاحب یک کودک ده ساله. اما اغراق نیست اگر که بگویم همین کودک ده ساله به‌اندازۀ هفت کودک برای من دردسر و ناراحتی به‌بار آورده است. البته شوهرم تنها جمعه ها با این مشکل مواجه می شود. پسر ما بسیار لجباز است و پذیرای هیچگونه حرف و نصیحتی نیست. ما در یک مجتمع آپارتمانی زندگی می کنیم که مکانی هم برای بازی بچه‌ها در آن ساخته شده است. اما به محض آن که او در آنجا با کودکان متعلق به سایر آپارتمان ها مشغول بازی می شود، سر و صدای همه را در می آورد و برخی اوقات هم آنها را به باد کتک می گیرد در نتیجه روزی نمی شود که مادران آنها در مقابل درِ آپارتمان ما ظاهر نشوند و از دست پسرمان شاکی نباشند. تکرار این وضعیت سبب شد که مدیر مجتمع پسر ما را از حضور در مکان بازی بچه‌ها محروم کند که البته این مجازات حتی او را عصبی تر هم کرده است.

در مدرسه

هر هفته من حداقل دو بار باید به مدرسه رفته و در برابر مدیر و معلم او جوابگو باشم و تنها صحبت مثبتی که معلم دربارۀ او دارد، راجع به هوش اوست. درواقع او بدون آن که کوشش چندانی در خانه یا مدرسه از نظر درسی ارائه دهد، نمرات او بالاست. یکی دو بار هم در مدرسه او سر و کلۀ شکسته و خونین را در کودکان دیگر باعث شد که به‌واقع دردسر فراوانی برای ما ایجاد کرد و ما را علاوه بر گردانندگان مدرسه، با پدر و مادرهای دیگر هم به دردسر انداخت. یک بار هم برادر بزرگ‌تر یکی از بچه‌های مدرسه که از دست پسرمان کتک خورده بود، کشیک او را کشیده بود، تا سرانجام او را تنها پیدا کرده و این بار پسرمان با سر و صورت خونی به خانه بازگشته بود. و زمانی که ما نزد پدر و مادر آن کودک شکایت کردیم، آنها هم با کمال حق به‌جانبی گفتند که از آنجا که ما نمی توانیم پسرمان را کنترل کنیم، آنها خود این کار را انجام می‌دهند. ما حتی بنا بر توصیۀ مدیر مدرسه، او را نزد پزشک متخصص کودکان بردیم و او هم البته بدون انجام آزمایشی تنها با معاینۀ کامل به ما گفت که پسرمان مشکلی ندارد و ما باید از طریق تربیت کردن از پسِ او برآییم. اما این را با قاطعیت می گویم که او نه از من حساب می‌برد و نه از پدرش و انواع مجازات‌هایی هم که از جانب مدرسه به ما پیشنهاد شد، مانند محروم کردن او از بازی یا حتی حبس کردن در اتاقش و به گردش و تفریح نبردنش هم تأثیری نگذاشته است و ما به‌راستی مستأصل شده‌ایم که چکار کنیم. این را هم بگویم که او هر از گاهی از سردرد شکایت دارد که پزشک آن را مشکلی ندانسته و آن را مانند موارد دیگر دروغ پردازی او تلقی کرده است.

موارد دیگری هم که او شاکی است صدای سوت در سر و یا صدایی در داخل عضلات گردن و شانه‌هایش است که پزشک همۀ آنها را بهانه جویی دانسته است. خلاصه دست به دامان شما شده‌ام که اگر راهی به‌نظرتان می‌رسد که او هم مثل کودکان دیگر که من شدیدا نسبت به مادران آنها احساس حسادت می کنم، رفتار کند، لطفا از من دریغ نکنید. آیا مشاور روان شناسی کودک با توجه به این که او اصولا حرف شنوی ندارد، می‌تواند مؤثر باشد؟ آیا تنبیهات دیگری هم امکان پذیر می‌باشد؟ اگر هست لطفا ما را در جریان بگذارید. بسیار سپاسگزار خواهیم بود.

نیاز به برسی همه جانبه

سرکار خانم پ. م. از تهران

علایم باید جدی گرفته شوند

آنچه که در درجۀ اول اهمیت قرار دارد، این است که در چنین مواقعی یک بررسی همه جانبه روی همۀ علایمی که در کودک وجود دارد، به عمل آید. ما همه چیز را نباید به حساب امور تربیتی بگذاریم و زمانی که در سیاست‌های خود بر مبنای چنین دیدگاهی موفق نمی‌شویم، آنگاه دست‌ها را به علامت تسلیم بالا ببریم. تعجب من در این است که چرا صدای سوتی که کودک ده سالۀ شما از طنین انداز شدن آن در سرش شاکی بوده، جدی گرفته نشده و آزمایش‌های لازم به انجام نرسیده است. و چنین است در مورد سردردی که پسرتان از آن گفته است. ما بزرگ‌ترها اصولا این عادت را داریم که صحبت‌های غیر معمول از جانب کودک‌مان را چندان جدی به‌حساب نمی‌آوریم و متمایل به آن هستیم که آن را نوعی اغراق نمایی و دروغ پردازی برای جلب توجه محسوب کنیم.

دلایل رفتارهای غیر عادی

اصولا رفتارهای غیر عادی و توأم با خصومت و خشونت در کودکان یا دلایل طبیعی دارد و یا مبتنی بر مشکلات ذهنی، روحی و یا جسمانی در آنهاست. دلایل طبیعی همانا موارد تربیتی است. مانند رفتاری که توسط پدر، مادر و یا جانشینان آنها مانند ناپدری و نامادری و حتی معلم در مدرسه روی کودک اعمال می‌شود و تبدیل به نوعی فشار روی ذهن و کودک می‌شود. و این فشار واکنش‌های او را به سویی سوق می‌دهد که درواقع نوعی مقابله به مثل و تلافی تلقی می‌شود. خصوصیاتی هم که از بزرگ‌ترها به ارث می‌رسد، در زمرۀ دلایل طبیعی است. مانند خشونت و امثال آن. درواقع در این موارد کودک به‌نوعی جوابگوی رفتاری است که در قبال او به‌عمل آمده. بارها مشاهده کرده‌ایم کودکانی که در منزل توسط پدر و مادر مورد تنبیهات بدنی قرار می گیرند، خود در مدرسه و یا در قبال هم‌سن و سال‌های خود، خشونت را پیشه می کنند. اما در گروه دیگر رفتارها و واکنش‌های غیر طبیعی در کودک معلول وجود ناهنجاری در مغز یا مشکل جسمانی در کودک است. در این دسته که متأسفانه در اغلب اوقات پدر و مادرها به‌ندرت و بسیار دیر پایه و اساس مشکل را جست‌وجو می کنند، کودک دچار رفتار پرفشاری می‌شود که به‌آن‌ها هایپر (Hyper) گفته می‌شود و در میان گونه‌های معمول آن باید از هایپر کرومیک (Hyper-Chromic) و هایپر تنشن (Hypertension) نام برد. در اولی افزایش هموگلوبین در گلبول‌های قرمز باعث کاهش در تعداد گلبول‌های قرمز می‌شود که روی مغز تأثیری را باعث می‌شود که رفتار خشونت‌بار و لجوجانه از آثار آن است. دیگری همانا فشار خون بالاست که عصبی شدن و عصبانیت نتیجۀ آن است. فراموش نکنید که در کودکان بروز چنین حالاتی تأثیر بسیار بیشتری نسبت به بزرگسالان را باعث می‌شود. چرا که کودکان مقاومت و کنترل بزرگسالان را ندارند و به‌آسانی تحت تأثیر قرار می گیرند.

علائم مؤثر دیگر

یکی از مواردی که باز هم متأسفانه توسط پدر و مادرها جدی گرفته نمی‌شود، بررسی میزان شنوایی و درصد شنیدن در کودک است. پژوهش‌ها نشان داده کودکانی که به‌طور طبیعی و مادر زادی یا بر اثر اتفاقی از درصد کمتری از قوۀ شنوایی برخوردار می‌شوند، بدون آن که دلیل آن را بدانند، این نقصان سبب بروز رفتارهای غیر طبیعی در آنان می‌شود که بیشتر هم به سوی خشونت یا لجاجت این رفتار سوق داده می‌شود. و چنین است سردردها یا میگرن‌ها در کودکان که بعضاً با صدای سوتی ممتد، ناشناخته و طنین انداز شده در سر و مغز کودک همراه است و به‌شدت او را عصبی می کند که خودش هم دلیل آن را نمی‌داند. در این گونه مواقع با بزرگ‌ترهاست که با مشاهدۀ کوچک‌ترین علامتی به آزمایش‌های مربوطه اقدام ورزند.

حال که شما هم در نامۀ خود از سردرد و صدای سوت گفته‌اید که این موضوع قطعا نیاز به پیگیری و انجام آزمایش‌های مربوطه دارد که توسط متخصص مغز و اعصاب در کودکان دستور داده می‌شود. بنابراین لطفا پیش از آن که به مسائل تربیتی و مشاور روان‌شناس کودک، که آن هم می‌تواند به‌جای خود مؤثر باشد، مراجعه کنید، حتما به انجام آزمایش‌های مربوطه که شامل ام. آر. آی. نیز می‌باشد، اقدام کنید و آنگاه در نامۀ دیگری نتایج را برای ما ارسال کنید تا در مورد مراحل بعدی توضیح لازم داده شود.

موفق و پیروز باشید.

نامه‌ای از یک کودک

در اینجا خالی از لطف نخواهد بود اگر به نامۀ کودک هشت ساله، احسان سیفی اشاره‌ای داشته باشیم که پس از آن که پدر و مادرش نسبت به رفتار او در قبال برادر کوچک‌ترش نارضایتی ابراز کرده بودند، او در رفتارش تغییراتی را اعمال کرد و با دست و زبان خودش این تغییرات را برای ما نوشت که به اختصار آن را درج می کنیم.

من و برادرم: از احسان سیفی

صبح ساعت ده بود و من خواب بودم. برادرم مرا بیدار کرد و من چیزی به او نگفتم. مادرم درحالی که صبحانه را سرو می کرد، من شیر و کیک برادرم را برایش بر سر میز گذاشتم. بعد از آن برادرم بدون اجازه یک سیب برداشت و من به مادرم نگفتم. زمانی که نوبت به من رسید تا کارتن تماشا کنم، به جای آن شروع به نوشتن این نامه کردم. ساعتم را روی تختم گذاشتم و برادرم آن را برداشت و من او را دعوا نکردم. من مشغول بازی با پلی استیشن بودم، برادرم اذیت می کرد، و من تحمل کردم. برادرم ضربه‌ای به من زد، و من هیچ نگفتم.

تهران، احسان سیفی

آنچه که در این نامه اهمیت آن مشهود است، کنترلی است که احسان روی اعمال خشونتی که قبلا داشت، نشان داده است و ادامۀ این شرایط بیشتر از هر مورد دیگری آرامش را در خانه و برای پدر و مادر احسان برقرار می کند.

خوشبخت کسی است که از زندگی دیگران درس عبرت بیاموزد ● جواد فاضل

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

تجربه ازدواج در سخت‌ترین شرایط

> **فقط می‌دیدم همه در حال تکاپو برای تدارک عروسی هستند! هرچه از جواد سوال کردم که آخه چطور ممکن است که یکدفعه اینقدر به این دختر علاقه‌مند شدی؟**

موضوع ازدواج جواد خیلی وقت بود که نقل همه مجالس بود... بعد از فوت عمو احمد که جواد وارث آن همه ثروت شد و از طرفی مسوولیت خانواده‌اش را هم به عهده گرفت، همه به این فکر افتادند بهتر است جواد هرچه زودتر ازدواج کند و سر و سامان بگیرد و احساس مسوولیتش بیشتر شود... جواد هم از همه جا بی خبر، شب و روز به سالن ورزش می‌رفت و والیبال بازی می‌کرد... جمعه‌ها با دوستانش کوه می‌رفت و باور نداشت یک بار سنگین مسوولیت به گردنش است و از طرف دیگر خانواده دارند برایش چه نقشه‌ها می‌ریزند...

عمه‌ها و عموها همه دنبال یک دختر مناسب بودند... هر کس یک نفر را پیدا می‌کرد. همه زندگی‌شان را گذاشته بودند زمین و افتاده بودند دنبال این ماجرا... زن عمو احمد هم که مادر جواد بود، آنقدر گرفتار مشکلات روزمره بچه‌هایش بود که این کار را به بقیه سپرده بود... عموهایم دنبال دختری بودند که از یک خانواده متمول باشد و کنار جواد بتوانند ثروت عمو را حفظ کنند... عمه‌هایم دنبال دختری خانه‌دار و مظلوم و آرام بودند که بتواند کنار جواد به امورات خواهر و برادرهای کوچک همسرش هم برسد...

خلاصه خواستگاری پشت خواستگاری و در هر مجلسی بهانه‌ای برای منتفی شدن قضیه پیش می‌آمد...

جواد پسرعموی من که هم‌بازی و هم مدرسه‌ای بودیم هیچ اظهار نظری نمی‌کرد... فکر و ذکرش تیم والیبالشان بود و مسابقات کشوری و جهانی...

بعد از چند ماه بالاخره قرعه به نام دختری به اسم لیلا افتاد که ظاهراً هم مورد تایید عمه‌ها بود و هم مورد تایید عموها... به جواد گفتند: این یکی دیگر مناسب و خوب است... برو حرفهایت را بزن و ما هم تدارک عروسی را می‌بینیم...

جواد که انگار تازه فهمید موضوع جدی است شوک‌زده شد... بی‌قرار بود و مستاصل. نمی‌دانست چه بکند... قرار را گذاشتند باید یک جلسه با لیلا صحبت می‌کرد. اما همه مساله را تمام شده تلقی کرده بودند. عموهایم دنبال تالار بودند و مراسم عروسی و عمه‌هایم رفتند دنبال خرید لباس وغیره... اما هیچ کس متوجه حال بد جواد نبود... روزی که می‌خواست با لیلا حرف بزند، آمد سراغ من و گفت: چه بکنم؟ من اصلاً نمی‌خواهم با این دختر عروسی کنم.

گفتم: چرا؟

گفت: فعلاً زود است... نمی‌دانم چرا اینها اینقدر اصرار دارند زود مرا زن بدهند؟

گفتم: حالا این را می‌گویی؟! چند ماه است که همه آنها دارند شب و روز دنبال یک همسر برای تو می‌گردند و تو در سکوت رضایت خود را اعلام کرده بودی. حالا زدی زیرش؟

گفت: فکر نمی‌کردم اینها به اتفاق نظر برسند. گفتم بگذار اینها سرشان گرم باشد. ولی اینها انگار بالاخره به یک نظر واحد رسیدند و حالا هرچه با خودم کلنجار می‌روم می‌بینم از این دختر خوشم نمی‌آید.

گفتم: پس یک چیزی بهش بگو که او جواب منفی بدهد.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

مدیری موفق همسری ناموفق

> **خانه و بچه‌داری را به شوهرم سپرده بودم و مدام کار می‌کردم تا زندگی مرفهی برای آنها فراهم کنم و فراهم کردم اما روزی شوهرم گفت...**

زمان با چنان سرعتی می‌گذشت که نمی‌فهمیدم چطور ماهها و فصل‌ها تمام می‌شوند. این سرعت زمان، من را هم غافل کرده بود. شب و روز کار می‌کردم، بچه‌داری و به مناسبت‌هایی میهمانی‌های خانوادگی.

سال دوم دانشگاه بودم که با محمود ازدواج کردم. آن موقع جزو بچه‌های بسیار درسخوان دانشگاه بودم و هرگز نگذاشتم کارهای خانه و شوهرداری مانع درس و مشقم شود. در یکی از بهترین دانشگاههای کشور درس می‌خواندم. از آنجایی که شوهرم خیلی بچه دوست داشت، طوری برنامه‌ریزی کردیم که چند ماه بعد از فارغ‌التحصیل شدنم بچه‌مان به دنیا آمد. از طرف دیگر سخت دنبال شغل مناسبی بودم. هنوز نه خانه‌ای از خودمان داشتیم و نه امکانات ویژه‌ای برای یک زندگی خوب. به شوهرم قول داده بودم در کنارش کار خواهم کرد تا با هم زندگی را بسازیم. چند ماه بعد از تولد بچه، در یک شرکت بسیار معتبر کار پیدا کردم. شغلی که خیلی‌ها شاید آرزویش را داشتند. مدرک تحصیلی‌ام آنقدر معتبر بود که بی چون و چرا مرا پذیرفتند. بچه‌ما خیلی کوچک بود، باید به مهد کودک می‌رفت. روزی چندبار از شرکت اجازه می‌گرفتم و می‌رفتم به بچه شیر می‌دادم. بعضی روزها که کارم طول می‌کشید، از خواهر یا مادرم خواهش می‌کردم بچه را از مهد بگیرند تا کارم تمام شود.

سخت کوشی‌ام باعث شده بود روز به روز بیشتر و بیشتر پیشرفت کنم. حقوقم در عرض چند ماه دو برابر شد. من و محمود خیلی خوشحال بودیم. پس از یک سال تقاضای وام کردم و آپارتمان کوچکی خریدیم. ناچار بودم مدام به ماموریت بروم. حق ماموریتها زندگی‌مان را روز به روز بهتر کرد. بچه هم بزرگ می‌شد. اما محمود ساعت کارش مثل همیشه بود و بعد از ظهرها به خانه برمی‌گشت و تا شب کاری نداشت. برای همین بعضی وقتها تا دیروقت در شرکت می‌ماندم و کار می‌کردم و خیالم راحت بود که محمود از بچه مراقبت می‌کند.

دخترمان پنج ساله شده بود که محمود موضوع بچه دوم را مطرح کرد. درست موقعی که من مدیریت یک بخش بسیار مهم شرکت را به عهده گرفته بودم. به او گفتم نه، فعلاً دارم روز به روز پیشرفت می‌کنم و کم کم می‌توانیم به زندگی‌مان حسابی سر و سامان بدهیم.

پس از مدتی درآمد من چند برابر درآمد محمود بود. آپارتمان‌مان را عوض کردیم و یک آپارتمان بزرگ خریدیم. دو تا ماشین داشتیم. وسایل خانه لوکس و زیبا بودند و بچه‌ام در

مثلاً بهش بگو من اهل ورزشم و شاید همه آخر هفته‌ها وقتم صرف تمرین و مسابقه شود و فرصت کمی برای حضور در خانه داشته باشم... این از آن مواردی است که زنها را خیلی ناراحت می کند.

جواد خوشحال شد و خودش هم چند بهانه دیگر درست کرد و رفت که با آن دختر حرفهایش را بزند...

غروب با خوشحالی آمد سراغ من و گفت: هرچه می‌دانستم گفتم... دختره خیلی ساکت و آروم بود چیزی نگفت ولی مطمئناً مخالفت خواهد کرد...

من هم بهش اطمینان دادم که هیچ کس حاضر نخواهد شد با این شرایط با مردی زندگی کند.

هر دو خوش و خندان تا دیروقت با هم بودیم و بعد جواد رفت خانه‌شان، صبح که عمه طلوع به مادر آن دختر تلفن کرد، در کمال تعجب متوجه شدیم جواب لیلا مثبت است. حیرت‌زده شده بودیم. مادر لیلا گفته بود که دخترش همیشه دوست داشته شوهرش اهل ورزش باشد. اینجوری همیشه در سلامت است و زندگی سالم و پاکی دارد. همین که جواد نه اهل سیگار است و نه خلافهای دیگر، برای آنها خیلی باارزش است!!

برخلاف تصور ما همه آن چیزهایی که فکر می کردیم نقاط منفی جواد بود، به نظر آنها مثبت هم بود... حالا کار پیچیده شده بود. توی این فکر بودم که باید چاره دیگری اندیشید... به جواد گفتم: دیگر وقتش رسیده رک و پوست کنده بروی و حرفت را به همه بزنی. نمی توانی با دختری ازدواج کنی که اصلاً علاقه‌ای به او نداری...

جواد سخت در فکر فرو رفته بود... نمی‌دانستم نگران چیست! البته تصورم این بود که مثل من در فکر یک راه‌حل برای نجات از این قضیه است...

اما جواد بعد از دو روز آمد سراغم و گفت: خیلی فکر کرده‌ام... این دختر در حالی که من هیچ وعده‌ای برای خوشبخت کردنش به او ندادم جواب بله داده و این موضوع به نظرم خیلی جالب است! می خواهم یک بار دیگر با او حرف بزنم...

معنی حرفهای جواد را نمی‌فهمیدم. هم خودش گیج و منگ بود و هم مرا گیج کرده بود. نمی‌فهمیدم چرا دارد این دست و آن دست می کند. خوب دیر یا زود باید می‌رفت و واقعیت را به همه می گفت والا کار از کار می گذشت و یک عمر گرفتار می‌شد...

یک جلسه دیگر هم با لیلا صحبت کرد. بهش گفتم: پس این بار همه چیز را راست و پوست کنده به این دختر بیچاره بگو که خودش را علاف تو نکند... اگر بداند که تو علاقه‌ای به او نداری امکان ندارد اصراری به این وصلت داشته باشد...

جواد سکوت کرد... غافل از این بود که جواد یک جورهایی به این دختر علاقه‌مند شده... یکی دو بار دیگر که آن دختر را دید حسابی شیفته او شد و من که بالاخره نفهمیدم ماجرا از چه قرار شد، فقط می دیدم همه در حال تکاپو برای تدارک عروسی هستند! هرچه از جواد سوال کردم که آخه چطور ممکن است که یکدفعه اینقدر به این دختر علاقه‌مند شدی؟ جواب سربالا بهم می داد.

حالا از ازدواج آنها سالها می گذرد. جواد همیشه می گوید: زن من وقتی حاضر شد با من ازدواج کند که من سخت‌ترین شرایط را برای او گذاشتم و حالا که زندگی راحت‌تری داریم قدر او را بیشتر می دانم چون او آمد که با همه شرایط بسازد و زندگی کند...

■

یکی از بهترین مدارس درس می خواند. اما کم کم غرغرهای محمود شروع شد. فکر می کرد تا همین جا بس است و بهتر است خانه بمانم و به فکر بچه دوم باشم. من مخالفت می کردم. حالا کارم برایم خیلی مهم شده بود و داشتم به جرگه معدود زنهایی می پیوستم که در این حیطه به موفقیت‌های ویژه رسیده بودند. چندبار هم جایزه مدیران برجسته زن کشور را گرفتم. نمی‌فهمیدم زمان چطور می گذرد. وقتی می‌دیدم برای بچه‌ام زندگی به این خوبی فراهم کرده‌ام، احساس غرور می کردم. ولی محمود هیچ علاقه‌ای به کار کردن من نداشت. جر و بحث‌هایمان ادامه داشت تا بالاخره یک روز محمود خیلی جدی موضوع بچه دوم را مطرح کرد و تهدیدم کرد که اگر نپذیرم، او هم فکر دیگری برای زندگی‌اش می کند. به اصرار او باردار شدم. اما باز مثل گذشته سر کار می‌رفتم. بچه اولمان ده‌ساله بود. ماه دوم بود که حالم بد شد و دکتر از من خواست بیشتر استراحت کنم، ولی من فرصت استراحت نداشتم. پروژه بسیار مهمی در دست داشتیم و تا پایان پروژه نمی‌توانستم استراحت کنم. محمود اصرار می کرد که برای چند ماه مرخصی بگیرم اما من نمی‌خواستم در این پروژه سهمی نداشته باشم. جر و بحث‌ها از یک طرف و فشار کار از طرف دیگر حال مرا آنقدر بد کرد که راهی بیمارستان شدم و بچه در چهار ماهگی سقط شد.

این اتفاق در روحیه هر دوی ما تاثیر بدی گذاشت. محمود مرا مقصر می‌دانست و من او را.

رابطه‌مان رو به سردی گذاشت و دیگر حتی حوصله حرف زدن با هم را نداشتیم. محمود تمام تلاشهای مرا در زندگی نادیده گرفته بود و تصور می کرد که من فقط به خاطر جاه‌طلبی های خودم اینقدر کار می کردم. درحالی که همیشه ته ذهنم پیشرفت زندگی و امکانات بهتر برای بچه‌مان مدنظرم بود. این عدم درک متقابل کم کم آنقدر ریشه‌ای شد که محمود خیلی ساده یک روز موضوع طلاق را مطرح کرد.

شوک زده شدم. گفتم حاضرم دیگر سر کار نروم. گفت نه، دیگر نمی خواهم با تو زندگی کنم.

انگار از درون متلاشی شده بودم. محمود حس می کرد من هرگز برای او زن مهربان و دلسوزی نبوده‌ام. هیچ وقت آن آرامشی را که مردی باید در کنار همسرش داشته باشد، در کنار من نداشته و...

حرفهایش گزنده بود و تا حدی هم غیرمنصفانه. بالاخره پذیرفتیم از هم جدا شویم.

امروز محمود به قاضی می گفت که چون من شب و روز به فکر کارم بودم، هرگز در خانه محیط آرام و دلچسبی نداشتیم. ادعا می کرد که همیشه من خسته و کلافه به خانه برمی گشتم و جز حرف کار، حرف دیگری برای گفتن نداشتم.

نمی‌دانم چقدرش بی‌انصافی بود و چقدر آن منطقی، اما به‌هرحال دلم خیلی گرفته و خستگی این همه سال کار کردن به تنم مانده است.

■

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

محمد عزیزی

شقایق یادگاری

امیرعلی توکلی

پانید پاشاپور

عسل کرمی

میلاد حیدری

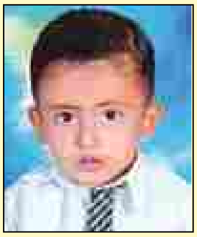
محمدامین اسدی

زهرا مرادی

مهیار مددی

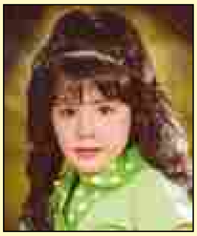
مگان برفیان

شروین میرزایی

صرونی میرزایی

نوید فشنگی فراهانی

حسین تیموری

میان گریه کنندگان گریه مادر عیان است

● مثل تازی

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

نور روز و کنترل وزن شما

شایـد باور نکنید امامحققان دانشگاه ناتینگهـام در انگلیـس در مطالعه جدیدی دریافته‌اند که نور روز می تواند به کنترل وزن کمک کند. در مطالعات قبلی معلوم شـد که فعالیت چربی قهوه‌ای که چربی سـوزاننده کالری اسـت و در کاهش چاقی موثر است و همچنین بافت BAT نامیده می شـود با چاق شدن کاهش می یابد. بنابراین افزایش و ترغیب عملکرد BAT می تواند در برخی افراد از بروز چاقی جلوگیری کند یا روند چاقی را کاهش دهد. هم اکنون در یک پژوهش جدید محققان برای اولین بار دریافته‌اند که نور روز یک فاکتور بسیار مهم در کنترل فعالیت BAT است. محققان می گویند: این یافته مکانیسم ناشناخته برای کنترل فعالیت BAT را در انسانها آشکار ساخته و در نهایت به کشف روشهای جدید درمانی و یا پیشـگیری از چاقی منتهی خواهد شـد. محققان دانشکده علوم کلینیکی دانشگاه ناتینگهام این تاثیر مفید را کشف کرده‌اند و در این پژوهش روی ۳۵۰۰ بیمار مطالعه شـده اسـت. محققان دریافتند: وجود بافت BAT با تغییرات ماهانه در نور روز و دمای هوا ارتباط دارد و این رابطه به لحاظ علمی ثابت شده است.

چمن چیدن استرس را کاهش می دهد!

دانشمندان استرالیایی در تحقیقات خود دریافتند که چیدن چمنها و رایحه علفهای تازه کوتاه شـده می تواند اسـترس را کاهش دهد. محققان کشف کردند که چمنهای تازه چیده شده یک ماده شیمیایی معطر تولید می کنند که اثرات مفیدی بر روی خلق و خوی افراد دارد و موجب از بین رفتن اسـترس آنها می شـود. این رایحه که از سـه ماده شیمیایی ساخته شده از نوک چمنهای تازه کوتاه شـده آزاد می شـود. این ماده «اسانس آرامش» نامگذاری شده است. دانشمندان استرالیایی با بررسی نقش این اسانس روی حیوانات دریافتند که این ماده از آسیب دیدن هیپوکامپ مغز جلوگیری می کند. هیپوکامپ فضایی از مغز است که پاسخهای ارگانیسم به استرس را کنترل می کند. رایحه چمن تازه کوتاه شده به کاهش استرس کمک کرده و حافظه را تحریک می کند.

شناسایی فرد دروغگو با دست خط!

محققـان شـیوه‌ای جدید ارائـه کرده‌اند کـه با تعیین خصوصیات فیزیکی دسـت خط افـراد و تغییـرات ایجـاد شـده در حین گفتن دروغ در ایـن خصوصیـات، می تواند به عنوان ابزاری قوی جایگزین سیستمهای دروغ سنج کنونی شود. برای سالها متخصصان در تلاش بودند با رمزگشـایی از خصوصیات دسـت خط ویژگی های شـخصیتی افراد را ردیابی کرده و در برخی موارد جنایی درباره بیگناهی آنها قضاوت کنند. با وجود اینکه این علم در حال خارج شـدن از محدوده علمی بود، محققان اکنون دریافته اند که با کمک ابزارهای رایانه ای می توان به شـکلی موثر خصوصیات دسـت خط افراد را تعیین کرد. محققان از صفحه‌ای رایانه ای (Tablet) برای اندازه گیری خصوصیات فیزیکی دست خط فرد مورد آزمایش استفاده کردند، خصوصیاتی که کنترل آگاهانه آن برای فرد بسیار مشکل خواهد بود. مدت زمان قرار گرفتن خودکار بر روی کاغذ نسـبت به معلق بودن خودکار در هوا، وسـعت و طول هر یک از حروف نوشته شده و فشاری که برای نوشتن به سطح وارد می شود از جمله این خصوصیات فیزیکی هستند. نتایج نشان داد این خصوصیات فیزیکی در هنگامی که فرد در حال نوشتن مطالب یا اعترافات دروغین اسـت نسـبت به زمانی که در حال نوشـتن حقیقت است تغییر می کند. محققان معتقدند از این شیوه جدید می توان به عنوان ابزار قدرتمند و دقیق به عنوان جایگزینی برای سیسـتمهای دروغ سـنج رایج مانند پلی گرافها استفاده کرد تا بتوان با دقت بالاتر مدارکی را برای استناد قانونی ارائه کرد. سیستمهای پلی گراف معمولا در نتیجه واقعی اختلال ایجاد کرده و نتیجه قابل اطمینانی ارائه نمی کنند اما ابزار شناسایی دست خط می تواند به جای شیوه های رایج کلامی دقت چنین تحقیقاتی را تا حدی چشمگیر افزایش دهند.

معجزه رایحه درمانی را از دست ندهید

پیش از آنکه ثابت شـود ترکیبات معطر طبیعی تأثیر قابل توجهی بر حالات و احساسـات درونـی مـا دارند، از انواع گیاهـان دارویی و گل های معطر برای درمان بیماری ها اسـتفاده می شـد. از جملـه روش های کاربـرد گیاهان معطر در درمان، می توان بـه رایحه درمانی یا (AROMATHERAPY) اشـاره نمود که دارای قدمتی چهار هزار سـاله می باشد. به عقیده دانشـمندان، کار با عصاره و روغن های معطر گیاهان دارویی و معطر در مصر باسـتان متولد شد و بیش از همه در مومیایی و خوشبو کردن اجساد پادشاهان کاربرد داشته است. **در دوران شـیوع طاعون، بسـیاری از افراد جهت جلوگیری از انتشار این بیماری، روغن های معطر را می سوزاندند.** قبل از آنکه رایحه گل ها در تهیه عطر مورد استفاده قرار گیرد، رومیان و مصریان از آن در درمـان زخم به عنـوان ماده ضدعفونی کننده، ضدباکتری و دارویی کمک می گرفتند. روش های کاربرد عطر در درمان بیماری به نام «آروماتراپی» معروف اسـت و اولین اسـتفاده آن زمانی بود که یک شـیمیدان فرانسـوی دستش را در آزمایشگاه سوزاند و از شدت سوزش آن را در ظرف روغن اسطوخودوس موجود در آزمایشگاه فرو برد، با این کار او شاهد تسکین و بهبودی سوختگی در مدت کوتاهی بود. به این ترتیب رایحه درمانی مدرن در سال ۱۹۲۰ پس از مشاهده اثر شفابخش این روغن ها بر روی محل سوختگی مطرح گردید.

آروما (Aroma) به معنای رایحه مطبوع و بوی خوشایند و تراپی (Therapy) به معنای درمان کردن است و اصطلاح آروماتراپی به معنای درمان بیماری ها (روحی و جسمی) توسط روغن های معطر و اسانس می باشد. روغن های معطر، هم بر بیماری های جسمی و هم حالات عاطفی و روانی یا اصطلاحاً خلق و خو مؤثرند.

ترکیبات معطر طبیعی (اسانس ها) ترکیباتی هستند که در اندام های مختلف گیاهان نظیر گل (گل محمدی و مریم)، دانه (هل، گشنیز)، پوست (دارچین)، ریشه (سنبل الطیب و انجدان رومی) و برگ (نعناء فلفلی، ریحان) و... یافت می شوند. این مواد در گیاهان نقش سیستم دفاعی را در برابر عوامل بیماری زا و آفات و هم چنین در برابر دمای بالا (گرمای هوا) به عهده دارند. مقدار این مواد در گیاه تابع زمان (ساعات مختلف روز و فصل) و مرحله‌ی رشد گیاه می باشد. بیشترین میزان این مواد را می توان در ساعات گرم روز و آغاز مرحله‌ی گلدهی مشاهده نمود. این ترکیبات (مولکول های معطر این مواد) پس از ورود به بینی، از طریق مژک های موجود در راه بینی وارد سیستم لیمبیک مغز شده و با تحریک اعصاب بویایی این قسمت که مسؤولیت احساسـات، حافظـه و یادگیـری را بر عهده دارد، تأثیر قابل توجهی بـر روحیات و خلق و خو می گذارد، به طوریکه در نهایت می توان تغییراتی را بر روی ضربان قلب، فشار خون، تنفس و نیز میزان و جریان هورمون ها مشاهده نمود. اسانس گیاهان معطر به دلیل ساختار متفاوت تشکیل دهنده آنها، نقش بسزایی در سلامت جسم و ذهن خواهد داشت. هر یک از رایحه‌ها خاصیت ویژه‌ای دارند. برخی گیاهان نظیر اسـطوخودوس به واسـطه‌ی ترکیبات آلدئیدی دارای اثرات ضد التهابی، ضد ویروسی، ضد روماتیسمی و آرام‌بخش هستند.

برخی دیگر از این گیاهان نظیر یاسمن ورز، باعث هوشیاری و افزایش تمرکز و یادگیری می شوند. بخور اکالیپتوس، محیط را ضدعفونی می کند. اسانس رزماری علاوه بر خاصیت ضدمیکروبـی و ضدقارچی، باعث تقویت روحیـه و میل به فعالیت‌های اجتماعی می گردد. هم‌چنین در صورت تجویز پزشک در کاهش التهابات ناشی از روماتیسم و آرتروز (مصرف بر روی پوست) بسیار مفید می باشد. اسانس گل رز (گلاب)، آرام‌بخش و خواب‌آور بوده و برای بیماران افسرده و پرخاشگر توصیه شده است.

مطالعات جدید نشان می دهد که **ترکیب گیاهان معطر همانند داروها، در سلامتی و تنظیم بسیاری از اعمال بدن مانند بهبود کار سیستم عصبی، تحریک برای هضم، جذب و یا دفع، یا تقویت معده و اشـتهاآوری تأثیر بسـزایی دارند.** امروزه بیش از بیسـت اثر فیزیولوژیک و فارماکولوژیک از اسانس ها به اثبات رسیده است. برای انجام آروماتراپی در خانه بهترین راه چکاندن ۲–۳ قطره از افشره گیاهان معطر در محفظه آب اتو و سپس اتو کردن لباس، ملحفه‌ها و روبالشی هاست. یکی دیگر از روش های رایج، بخور گل ها و ترکیبات معطر است. یک میلی لیتر از روغن گیاهان را در یک لیتر آب حل کرده و در دسـتگاه بخور ریخته تا در فضای خانه پراکنده شود. علی‌رغم کاربرد درمانی اسانس ها، می توان بروز مسمومیت‌هایی نظیر سردرد، سرگیجه، تهوع، التهابات پوستی (در صورت تماس با بدن)، طپش قلب و اختلال در سیستم بویایی را در افراد حساس مشاهده نمود. لذا در کاربرد این ترکیبات بایستی دقت نمود.

امروزه در کشـورهای توسـعه یافته و برخی کشورهای آسـیایی مراکزی تحت عنوان کلینیک های رایحه درمانی و بیمارستان های رایحه درمان، فعالیت نموده و نسبت به درمان بیماران اقدام می نمایند.

یک هفته حادثه

پ - شایق

ارتباط مامور قلابی و زنان بیوه

مردی که به عنوان مامور معاون اجرایی مبارزه با مواد مخدر وجعل کارت مامور از دختران وزنان مطلقه خواستگاری و کلاهبرداری می کرد، دستگیر شد.

بنابراین گزارش؛ این متهم که «جمال» نام دارد، برای خودانواع احکام مأموریت جعل به همراه سلاح و بیسیم و با دادن قول ازدواج به چندین زن مطلقه از اسناد مالکیت و خودروهای آنها سوء استفاده می کرد. یکی از فریب خوردگان وی در این باره گفت: سال ۸۶ با «جمال» که خود را مأمور اجرایی معرفی کرد آشنا شدم. او بانشان دادن کارت و اسلحه و بیسیم اعتماد من و دخترانم را به خود جلب کرد وپس از صیغه و گذاشتن قرار ازدواج با من عنوان کرد به علت بدهی به سند خانه من نیاز دارد و به زودی پس از اخذ وام و پرداخت بدهی آن را بازمی گرداند. من هم سند را به او دادم. پس از آن جمال با گرفتن پول به صورت نزول بدون اطلاع من سند خانه‌ام را گرو گذاشت که به علت پرداخت نکردن اقساط فردی که سند ملک مرا در دست داشت با جعل امضاء خانه‌ام را به نام خود کرد.

پس از طرح این شکایت و چندین موارد مشابه، تحقیقات وسیعی انجام گرفت و در نهایت مامور قلابی دستگیر و به چندین جرم وکلاهبرداری اعتراف کرد.

معاوضه کودک دوماهه با یک اتاق

پلیس فدرال مکزیک یک زن جوان ۱۹ ساله را به اتهام معاوضه کودکش با یک خانه بسیار کوچک دستگیر و روانه زندان کرد.

براساس این گزارش؛ رسانه‌های دولتی مکزیک از قول رئیس پلیس فدرال این کشور گفت؛ این زن جوان که «ماریال مارتینز» نام دارد و تنها ۱۹ سال سن داشته توسط پلیس مکزیک در خانه کوچکش دستگیر شد.

زن جوان پس از هماهنگی با همسرش و به خاطر وضع اقتصادی خود و نداشتن مسکن مجبور شد بچه دوماهه‌اش را با یک واحد خانه بسیار کوچک با خانواده‌ای که از داشتن بچه محروم بودند، معامله کند.

زن جوان، در چند جمله کوتاه به خبرنگاران گفت: یکماه پس از زایمان و دربدری به اتفاق همسر و بچه‌ام، به این نتیجه رسیدم که من می‌توانم مجدداً بچه‌دار شوم، پس بنابراین داشتن مسکن را لازم دانستم و بچه دو ماهه‌ام را با یک خانه به اندازه یک اتاق معامله کردم.

۲۰ سال انتظار برای طلاق

زوج میانسالی که برای گرفتن طلاق منتظر اعلام نتایج کنکور فرزندشان بودند سرانجام از هم جدا شدند. چندی پیش پزشک متخصص ۴۸ساله‌ای به همراه همسرش به دادگاه خانواده مراجعه و از قاضی دادگاه خواست که حکم طلاق همسرش را اعلام نماید.

این پزشک که به ظاهر هیچ مشکلی با همسر خود نداشت در تشریح ماجرا ۲۰ سال زندگی مشترکش گفت: ۱۸ ساله بودم که اصرارهای مادرم برای ازدواج من شروع شد و در نهایت تسلیم حرف‌هایش شدم و به همراه خانواده‌ام به خواستگاری دختری زیبا از همسایه‌مان که ۱۳ ساله بود رفتم و خلاصه به عقد هم درآمدیم.

زندگی مشترک‌مان را آغاز کردیم، اما به محض قبول شدن در رشته پزشکی مشکلات‌مان شروع شد. در اینجا بود که پی بردم اصلاً در زندگی‌مان تفاهم نداریم.

خلاصه اینکه زندگی پر سرو صدایی داشتیم، چند سال آخر زندگی را برای اینکه همدیگر را بیشتر آزار ندهیم (چهار سال) جدا از هم زندگی می کنیم. در این سال‌ها هم به خاطر فرزندانمان همدیگر را تحمل کردیم که به دانشگاه راه پیدا کنند و ضربه روحی مانع از موفقیت آنها نشود و در نهایت پس از آنکه نتیجه کنکور فرزند دومم هم رسید و او رتبه خوبی هم کسب کرد، تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم. قاضی دادگاه پس از ثبت اظهارات این مرد و با توجه به انتظار چندساله‌اش، صدور حکم طلاق به جدایی این زوج را صادر کرد.

باز هم یک نفر دوستش را خورد

یک مرد انگلیسی که به بیماری روحی مبتلا بود، پس از کشتن دوست خود، قسمت‌هایی از بدن او را کند وخورد، حالا کدام قسمت را خدا می‌داند!

هفته گذشته پلیس انگلیس یک مرد ۳۹ ساله را به اتهام کشتن ومثله کردن وخوردن قسمت‌هایی از بدن دوستش دستگیر و بازداشت کرد.

البته طی آزمایش‌هایی که روی او انجام شد مشخص گردید وی به جنون مبتلاست.

پلیس انگلیس نام این مرد را به دلایل امنیتی فاش نکرد، چرا که اویکی از مسوولین وزارتخانه‌ها می‌باشد وی چندی پیش در حالی که بادستان و دهان خون‌آلود در خیابان محل سکونتش پرسه می‌زد، با اطلاع همسایه‌ها و مردم دستگیر شد و پس از آن مأموران در جستجوی خانه وی متوجه شدند او پس از کشتن دوست صمیمی خود، قسمت‌هایی از بدن وی را خورده است. این مرد به اتهام قتل دوستش و ایجاد رعب ووحشت از سوی دادگاه عالی انگلستان به حبس ابد در بیمارستان روانی محکوم شد.

مهندس هندی گل کاشت

بعد از شنیدن خبر ازدواج یک زن با چندین مرد، چندی پیش پلیس هند اعلام کرد، مردی را در بمبئی دستگیر کرده که با جعل سند در طول ۲ سال گذشته حداقل با ۱۴ زن ازدواج کرده است.

بنابراین گزارش؛ هیچ یک از زنان «توشار» که مهندس شرکت هواپیمایی هند است، از وجود زنان دیگر او خبر نداشت، تا اینکه زن ششم «توشار» بطور اتفاقی او را با خانم جوانی در یک رستوران ملاقات کرد و پس از بررسی و تحقیق متوجه شد که خانم جوان همسر وی نیز می‌باشد.

بدین ترتیب از همسرش به پلیس شکایت کرد و پلیس او را دستگیر کرد.

پلیس در بازجویی اولیه از «توشار» دریافت که او به زنان خود می‌گفت، زن قبلی را طلاق داده و کاغذی قلابی در تایید ادعای خود به آنان نشان می‌داد. اما جای تعجب است که چرا هیچ کدام از همسران او نخواستند درباره ادعای او تحقیق کنند. به گفته پلیس «توشار» به هر همسرش می گفت می‌خواهد به سفر برود و آن وقت به خانه زنی دیگر می‌رفت «توشار» در این باره گفت؛ برنامه‌ریزی من بسیار دقیق بود و شاید خواست خدا بود که تعداد ازدواجهایم متوقف شود.

وی در ادامه افزود: تمام زنهایم تحصیلکرده و شاغل بودند و احتیاجی به پول من نداشتند. بد نیست بدانید تاکنون شش زن از او شاکی هستند و «توشار» در توجیه کار خود گفته است، من کار خلافی نکرده‌ام وهمه زنها با میل و رغبت با من ازدواج کرده‌اند!

چهره مرد چندزنه بعد از لو رفتن

حکمت درختی است که ریشه آن در قلب است و میوه آن در زبان

● بطلمیوس

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بچه به کی رفته؟

حسین عبدی –گرگان

«بچه به کی رفته؟» نوشته «حسین عبدی» داستانی است در قلمرو طنز ساده و مفرح که در یک لایه شکل گرفته و داعیه و اشاراتی پنهان ندارد.

«حسین عبدی» با رعایت ایجاز در کلام، با سنجیدگی در کاربرد کلام و چند عنصر داستانی، توانسته است با نوشتن «بچه به کی رفته؟» لبخندی مهرآمیز بر لبها بنشاند. نویسنده این داستان دانش آموخته مهندسی کشاورزی است و سالهاست که در زمینه سرودن شعر و نوشتن داستان فعالیت دارد.

«صغری خانم» که تازه فارغ شده بود، روی تخت درب و داغان بیمارستان ولو بود. پنکه‌ی سقفی متعلق به عهد بوق که بیشتر از کوپنش کار کرده بود، لنگ لنگان می چرخید و ناله می کرد. پنجره‌ی اتاق باز بود و گلدانی با یک گل پلاسیده روی لبه پنجره جا خوش کرده بود. مگس‌های درشت و قوی در هوای دم کرده‌ی اتاق ویراژ می‌دادند و گاهی روی تختخواب فرود می آمدند. کنار تختخواب قراضه که صغری خانم روی آن دراز کشیده بود، یک کمد قد کوتاه رنگ و رورفته با سه طبقه‌ی کشویی ایستاده بود. در طرف دیگر چند صندلی فکسنی به دیوار تکیه داده بودند.

روی این صندلی‌ها سه کله گنده فامیل نشسته بودند. یکی از آنها مادر صغری خانم بود؛ قد کوتاه و خپله. روی صندلی که نشسته بود، پاهایش آویزان مانده بودند و با آهنگ تپش قلبش تاب می خوردند. چادر سیاهش را کمی پس زده بود تا گرما کمتر اذیتش کند. موهای جوگندمی‌اش از گوشه چارقد بیرون زده بود. عینک ته استکانی با صورت گرد و گوشتالودش جور بود.

بغل دست او، شوهرش «مش غلام» روی صندلی لم داده بود و با تسبیح شاه مقصودش بازی می کرد. کلاه شاپوش را از سرش برداشته بود و حالا سرش که عین پشت بادیه مسی، صاف و صیقلی بود، نور را منعکس می کرد. کت مندرسی به تن داشت که به قول خودش خاطرات ایام جوانی را برایش زنده می کرد.

کمی آن طرف‌تر مادر اصغرآقا شوهر صغری خانم – مثل صیادی پیر هر حرکتی را زیر نظر داشت. موهای سفیدش از زیر روسری سرک می کشیدند. چین و چروک صورتش آدم را به یاد زمین‌های سله بسته می‌انداخت. اصغر آقا، پدر تازه به دوران رسیده، شاد و شنگول، روی لبه‌ی تخت نشسته بود و داشت توی چشم‌های زنش سیر می کرد. ناگهان در اتاق باز شد و پرستاری لاغر اندام با بچه‌ای در بغل وارد شد. بچه را به صغری خانم سپرد و بدون هیچ صحبتی از اتاق بیرون رفت.

مادر اصغر آقا که با نگاهش او را دنبال کرده بود، زیرلب غرید:

– «اوا، زنکه انگار زبان به کام نداشت!»

صغری خانم با اشتیاق مشغول وارسی بچه شده بود که یکهو چهارتا کله‌ی کنجکاو محاصره‌اش کردند.

اصغر آقا که حسابی ذوق کرده بود با دستپاچگی یک ماچ آبدار و پر سر و صدا از صورت بچه گرفت که کاش نمی گرفت؛ چرا که باران سرزنش بر سرش بارید:

– «دهه! تو که صورت بچه را شستی با آب دهنت!»

– «چند ساله کسی را ماچ نکردی؟!»

– «بابا یواش تر، پرده‌ی سماخ بچه‌رو پاره کردی!»

اصغر آقا بنده خدا مثل بچه یتیم سرش را کج کرد و رفت یک گوشه ایستاد و با حسرت به بچه نگاه کرد.

صغری خانم مشغول بازی کردن با بچه بود که مادر اصغر آقا بعد از یک بررسی دقیق و همه جانبه، اعلام کرد که: «نیگا کن اصغر! بچه عین خودته... مو نمی‌زنه!»

مادر صغری خانم پرید توی حرفش و گفت: «نه بابا، اصلاً شکل پدرش نیست! اون کله‌ی قناس باباش کجا و این سر خوش ترکیب کجا! من که میگم به صغری رفته. آره قربونش برم، عین بچگیای صغرای خودمه!»

مادر اصغر آقا ابروهایش را درهم کشید و گفت: «اوا! یعنی میگی من بعد از یک عمر بچه‌داری، هنوز نمی‌تونم درست تشخیص بدم. این خود اصغره، نه کمتر، نه بیشتر!»

مادر صغری خانم که خون توی رگ‌هایش قل قل می‌جوشید پرخاشگرانه و دستپاچه جواب داد: «نخیر، بچه به فامیل مادرش رفته. وای که چه موهای نرمی داره، عین موهای مش غلام!»

مادر اصغر آقا با تعجب نگاهی به کله‌ی طاس مش غلام انداخت و هرچه زور زد یک تار مو محض نمونه توی کله‌ی مش غلام پیدا نکرد و با تمسخر گفت: «همین مش غلام را میگی؟!»

مش غلام بیچاره که صورتش عینهو لبو سرخ شده بود، سعی می کرد یواشکی کلاهش را روی سرش بگذارد. مادر صغری خانم که دید خیط کاشته با خونسردی گفت: «منظورم جوانی‌های مش غلام بود.»

مش غلام چشم غره‌ای به زنش نشان داد و با خودش فکر کرد که در جوانی هم چنین مویی نداشته...

اصغر آقا برای این که خودی نشان بدهد، به دهن بچه اشاره کرد و گفت: «ننه! دهنش شبیه دهن منه، مگه نه؟!»

مادرش چپ چپ نگاهش کرد که یعنی جای دیگری نبود که تو دهنش را مثال زدی!

مش غلام گلویی صاف کرد و گفت: «ولی دهن تو که ماشاالله زده رو دست غار علی صدر، اصغر جان!»

اصغر آقا دستی به دهانش کشید و گفت: «دهه! روز روشن مش غلام؟!»

مش غلام خنده‌ای کرد و گفت: «حالا تخفیف میدیم میگیم غار دیلمان، کمتر نمیشه، جون تو!»

اصغر آقا دوباره رفت تو لک.

صغری خانم به حرف آمد که: «چشاش رو نیگا کنین، عین چشای مادرمه!»

مادرش فیگوری گرفت و کله‌اش را شق ورق نگهداشت که یعنی: بله.

مادر اصغر آقا که کفرش در آمده بود گفت: «چشای مادرت قهوه‌ایه خانوم! چشای نوه‌ی من سیاهه. مثل چشای خودم!»

صغری خانم جواب داد: «خب من شکلشو گفتم.»

مادر اصغر آقا گفت: «اونجوری هم که حساب کنیم نمیشه. گردو کجا و بادام کجا!»

مادر اصغر آقا دستی به گوشهای بچه کشید و گفت: «گوشاش که شبیه گوشای اصغره!»

مش غلام خنده‌ی ریزی کرد و گفت: «به اونی که اصغر آقا داره میگن آیینه بغل اتوبوس! نه گوش»

اصغر آقا که از متلک‌های مش غلام کفری شده بود گفت: «پس به اونی که شما داری چی میگن؟»

مادرش پیش‌دستی کرد و جواب داد: «میگن گوش فیل!» و زد زیر خنده. اما یکهو دید که فقط خودش دارد به حرف خودش می‌خندد و کسی خنده‌اش نگرفته است. زود خودش را جمع و جور کرد و چند تا سرفه‌ی الکی هم زد که یعنی ما نبودیم!

دوباره جر و بحث شروع شد و کار داشت بیخ پیدا می کرد که در اتاق باز شد و این بار پرستار قد کوتاهی وارد شد و بچه‌ای را که در بغل داشت به اصغر آقا سپرد و درحالی که داشت بچه‌ی اولی را از بغل صغری خانم می گرفت، گفت: «باید ببخشید، بچه‌رو عوضی بهتون داده بودن. بچه‌ی شما این یکیه. فامیلیتون حمیدیه دیگه؟»

اصغر آقا که هاج و واج مانده بود به زور جواب داد: «بله.»

پرستار با بچه‌ی اولی از اتاق بیرون رفت. کله‌ها مثل آونگ آویزان شد.

حالا سکوت، داشت اتاق را مچاله می کرد!

■

زیر آوار دانه‌های طلایی...

بتول سیدحیدری ـ اصفهان

«زیر آوار دانه‌های طلایی...» داستان خواندنی و به یادماندنی دیگری است از نویسنده جوان و خوش قریحه «بتول سیدحیدری» که به نظر می‌رسد با هر داستان تازه‌ای که می‌نویسد، گامی سنجیده به‌سوی «حرفه‌ای» شدن در مفهوم هنری و خلاق نویسندگی برمی‌دارد.

با خواندن «زیر آوار دانه‌های طلایی...» ضمن درک توانایی این داستان‌نویس در به کار بستن ساختار و شکل مناسب داستانی، شفقت جان و دلبستگی او را نسبت به زحمتکشان و بی‌پناهان آسیب‌پذیر لایه‌های پایینی جامعه در می‌یابیم.

عرق‌های روی پیشانی بلند و چین خورده‌اش را با پشت دست پاک کرد. فرغون را همان جا کنار دهانه‌ی چاه گذاشت. کمرش درد گرفته بود، قد راست کرد و ناچار روی زمین نشست. چند سنگریزه بی‌صدا به داخل چاه لغزیدند و آرام پایین رفتند. سر بلند کرد و به فرغون چشم دوخت که پر بود از دانه‌های زردرنگ گندم. غبارهای نشسته بر روی مژه‌ها را با برهم زدنشان احساس می‌کرد. لبان خشکیده‌اش را روی هم مالید و حس کرد چقدر امروز گرسنه شده است. آب دهان را به زحمت قورت داد. از ظهر ساعتی گذشته بود. امان‌الله رفته بود از زمین دار خوراکشان را بگیرد. کاش زودتر برمی‌گشت.

دو هفته می‌شد که می‌آمدند این جا. خروس‌خوان از خانه می‌زدند بیرون و دم غروب برمی‌گشتند. چاه می‌کندند توی این زیرزمین سرد ولی خشک. نان و آبشان با زمین‌دار بود. زمین بزرگی بود با خوشه‌های تودرتوی گندم که قبلاً آنها را درو کرده بودند و حالا نوبت به چاه‌ها رسیده بود که پر کنندشان از گندم؛ هر چاهی به عمق پنج متر.

نگاهش را روی چاه‌ها گرداند که با فاصله‌های مرتب دور تا دور کنده شده بود. بلند شد. دسته‌ی فرغون را گرفت و آن را خم کرد روی تلی از گندم‌های کنار آخرین چاه که پیش از ظهر کندنش تمام شده بود و حالا اولین چاهی بود که باید پر می‌شد از گندم‌های درو شده.

بیل را به دست گرفت و با لبه‌اش گندم‌ها را به داخل چاه ریخت و بلند زیر لب شروع کرد به خواندن. آدم بدی نبود این زمین‌دار. خوراک ظهر اولین چاهی را که می‌داد خستگی کار را از تنشان بیرون می‌آورد.

گندم‌ها تقریباً نیمی از چاه را پوشانده بود که عرق چین سرش را درآورد و با آن دور گردنش را پاک کرد و باز روی سر گذاشت. گرمی خیسی عرق‌ها زیر پیراهنی را به پشتش چسبانیده بود. سر برگرداند و به در نگاهی انداخت. از پسر خبری نبود. دوباره مشغول به کار شد. هرچه به عید قربان نزدیک می‌شدند پسر انگار بیشتر سر به هوا می‌شد. دو سال بود برایش دختر نشان کرده بودند. شب و روز کار می‌کردند تا پول مناسبی جور کنند. خودش هم خیلی دلشاد بود، دیدن یکدانه‌اش در رخت دامادی آرزویش بود. نفس عمیقی کشید. سال‌ها می‌گذشت که با دست‌های خودش دخترها و پسرهای شیرخوارش را به دل خاک سپرده بود، هیچ کدام به یک سالگی قد نمی‌دادند. ناچار به همراه خاتون به شهر کوچ کردند و دست به دامان دوا و دکتر شدند. خیلی خرج کرد تا این یکی برایشان ماند. امان‌الله نامیدش که سرزبانی او را «امان» صدا می‌کردند.

گندم‌های طلایی به دهانه‌ی چاه رسیده بود و عطر خوش آن تمام زیرزمین را پر کرده بود. از پشت سرش صدایی شنید:

ـ «دیگر پر نکن، نیم متر مانده به دهانه را خالی بگذار.»

سر برگرداند. زمین‌دار بود. فربه بود، با گونه‌های برآمده و سرخ. سینی غذا را میان فرغون خالی از گندم گذاشت. بسته‌ی پول را هم کنارش نهاد. انصاف خوبی داشت، مزدشان را هر روز قبل از تمام شدن کار می‌داد. پرسید:

ـ «پس چرا نیامدید غذا ببرید؟»

او بوی خوش گوشت میان ظرف‌ها را به مشام بالا کشید و نخورده طعمش را میان دهان مزه کرد. دست‌ها را به بیل تکیه داد. راست ایستاد و خنده روی لبانش دوید.

ـ «چرا زحمت کشیدید؛ مگر امان‌الله نیامده؟»

زمین‌دار غبغبش را الرزاند: «نه! کسی نیامد. گفتم یقین فراموش کردید؟»

خنده روی لبهای مرد خشکید. نگاه لرزان را هراسان از زمین‌دار گرفت و خیره خیره به گندم‌های پرشده چشم دواند. حالا نفس‌های تند زمین‌دار را هم می‌شنید که ردّ نگاه او را تا دهانه چاه گرفته بود «مگر با تو کار نمی‌کرد؟!»

بیل از دست‌هایش افتاد: «گفت: وقتی گندم‌ها را خواستی بریزی، صدایم کن!»

بعد ناگهان ضجه‌زنان خودش را روی گندم‌ها انداخت. فریاد زد، چنگ انداخت به دانه‌های زرد و طلایی رنگ تودرتوی گندم که حلقه‌ی یک متری دهانه چاه را پر کرده بودند. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم الهام شیخ‌الاسلامی ـ مشکین شهر

به نظر می‌رسد داستانک «زنده به گور» از جمله آثاری باشد که شما نویسنده خوش‌قریحه و جستجوگر در آغاز راه و کار داستان‌نویسی‌تان نوشته و خلق کرده‌اید. با درنگ بر توجه و دقتی که در کاربرد چند عنصر اساسی داستانی، مثل ایجاد صحنه و شخصیت‌پردازی و القای موقعیت، در متن روایتگری تحسین‌برانگیزتان از خود نشان داده‌اید، می‌توان انتظار داشت که در آینده‌ای نه چندان دور با نوشتن داستان‌هایی درخشان، به کسوت یک داستان‌نویس توانا و حرفه‌ای نام و آوازه‌ای بلند پیدا کنید. و اما، کاستی و ضعفی که در نوشتن «زنده به گور» داشته‌اید باز می‌گردد به غفلت‌تان از روشن ساختن روابط علی و پیوند درونی و بیرونی میان زمینه یا زمینه‌های اتفاق‌ها و دلیل‌هایی که نهایتاً منجر به روی دادن واقعه پایانی داستان‌تان می‌شود. این به اصطلاح «چاله»، علاوه بر این که به منطق متن داستانی‌تان لطمه زده، باعث شده تا کل داستان ـ به مثابه یک «واقعیت داستانی» ـ در نگاه و ذهن مخاطب و خواننده «باورناپذیر» جلوه کند. توجه داشته باشید که «باورپذیری» نتیجه «حقیقت مانندی» داستان است. در پرتو «حقیقت‌مانندی» خارق‌العاده‌ترین «اتفاق»های داستانی برای خوانندگان و مخاطبان پذیرفتنی و باور کردنی می‌شود. در انتظار داستان‌های کامل و خوش ساختی که خواهید نوشت، برایتان نشاط و توانمندی فزاینده آفرینشگری آرزو می‌کنم.

آقای حمیدرضا سهرابی ـ مسجد سلیمان

از ابراز لطف‌تان بسیار سپاسگزاریم. «بچه‌های زیر بازارچه و...» شما بیشتر به یک تک‌گویی گزارشی شبیه است و با «داستان» فاصله دارد. برای آن که بتوانید شیوا و روان بنویسید چاره‌ای جز این ندارید که تا اطلاع ثانوی! زیاد بخوانید و مطالعه کنید. شاد و پیروز باشید.

خانم مبینا موعودی ـ بابل

درونمایه آن چه با عنوان «موج آرامش» نوشته‌اید تا حد قابل تاملی تازگی دارد، اما با توجه به اشاره‌ای واقع‌بینانه که در نامه‌تان مبنی بر تازه‌کار بودن‌تان در فعالیت‌های ادبی کرده‌اید، ناتوانی شما در پروراندن مضمون و موضوع موردنظرتان بدیهی است و طبیعی و توجیه‌پذیر. البته در همین آغاز کار و شروع راه نویسندگی، با تامل بر دیدگاه و نگاه نافذ و کاونده‌تان به عمق جان و روان انسانی و پیچیدگی‌های مناسبات عاطفی و روانشناختی بشری، می‌توان به حساسیت هنرمندانه و آفرینشگرانه‌تان پی برد. ذوق و گرایشی که شما را به نوشتن برمی‌انگیزد، عجالتاً تکیه‌گاهی است بنیادی و سرنوشت‌ساز، به شرطی که با جدیت بیشتر و تمرکز و وسعت مشرب، کار را ادامه دهید. در همین نقطه شروع به عنصر زبان داستانی و کاربرد خاص آن بیش از پیش توجه کنید و همواره به یاد داشته باشید که زبان گوهر داستان است. چگونگی رفتار شما با زبان در «موج آرامش» نشان می‌دهد که کم و بیش نتوانسته‌اید تفاوت ماهوی میان زبان غنی و رنگین داستانی را با زبان فقیر و معیار ژورنالیستی دریابید. به عبارتی دیگر، شاید هنوز نمی‌دانید که با بیان محدود خبری عرصه روزنامه‌نگاری نمی‌توان به روایتگری — حتی به شدت ساده! — در زمینه داستان‌نویسی پرداخت. به هر حال، در این مرحله نخستین و گامهای اولیه داستان‌نویسی‌تان، می‌توانید با خواندن و بازخوانی داستانهای کوتاه و رمانهای ارزشمند و درخشان نویسندگان شاخص و نامور تاریخ داستان‌نویسی ایران — از محمدعلی جمال‌زاده و صادق هدایت تا داستان‌نویسان تثبیت شده امروزی — برای خودتان یک پشتوانه قابل اتکای ذهنی بسازید و به طور کلی، با دنیای داستان مأنوس شوید. در خلال این تلاش و طبعاً به دنبال تاثیرپذیری فعال، به نوشتن داستان بر پایه تجربه‌های خود برانگیخته خواهید شد. سخن کوتاه، بخوانید و بنویسید و قبول کنید که وقتی می‌توانید یک «داستان» خوب و خواندنی بنویسید که پیش از آن دهها داستان قوی و گیرا و ماندگار خوانده باشید. در انتظار خواندن داستانهای کامل و ارزشمندی که خواهید نوشت، برایتان شادی و پویندگی روزافزون آرزو می‌کنم.

احتیاج همه چیز را تغییر می‌دهد ● مثل بلغارستانی

عکسها و حرفها

من کشاورز نمونه از نسل دوران هیتلرم

تورو خدا کمکم کن که شاید بتونم بابامو پیدا کنم

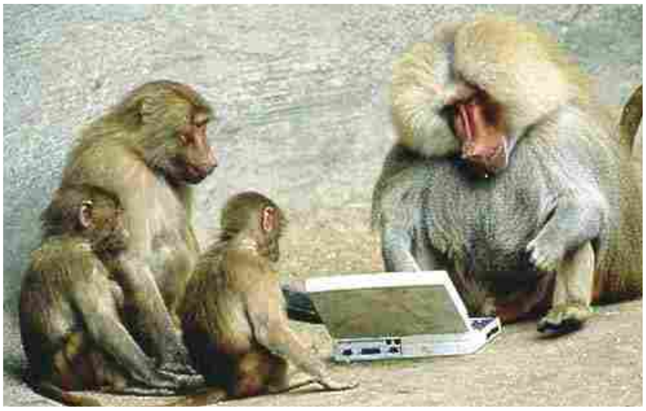

چه جالب یه ایمیل به مادربزرگ بزنم که نگران نباشه، نوه هاش پیش منه

بابا تورو خدا راه رو باز کنید ترمز بریدم!

بنازم به شصتت

بچه ها سبزی رو آماده کنید من اومدم

آیینه خودبزرگ بینی
به این می گن

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

سه وزیر پیشنهادی قسر در رفتند!

ناطق سپس افزود: آخیش ش ش.....خسته شدیم بس که دهان روزه در مخالفت و موافقت وزرای پیشنهادی رئیس جمهور دهم حرف زدیم و نطق کردیم. نزدیک بود نطقمان کور شود.

ـخوش به حال خودمان که در بیشتر موارد مخافق بودیم.(این را یکی از نمایندگان ته مجلس گفت که عموماً نظر خاصی نداشت و غالباً رأی ممتنع داشت. ما هر چه از بالای مجلس، از جایگاه ویژه خبرنگاران، به پایین نگاه کردیم، راستش دستگیرمان نشد که نماینده کجا بود. آدم که پا به سن بگذارد، دیگر چنان که باید چشم دیدن هر چیزی را ندارد.)

باری؛ سرانجام مجلسیان از پس ۵ روز متمادی بحث و بررسی و شور و مشورت و رایزنی و افطاری و جمع بندی، بالاخره ظهر روز پنجشنبه گذشته به تعداد ۱۸ نفر از وزرای پیشنهادی در حد نصاب لازم رأی اعتماد ملی دادند و این میان فقط ۳ نفر از وزرای پیشنهادی در پیچ بهارستان گیر کردند که به هر حال به همه شان خسته نباشید عرض می کنیم. چه نمایندگان محترم مجلس(اعم از موافق و مخالف و مخافق) که هلاک شدند این چند روز؛ چه آنهایی که بحمدالله بالاخره وزیر شدند؛ و چه برادران و خواهران غیوری که بحمدالله وزیر نشدند. اجرکم علی الله.

نطق بعد از دستور: هر چند که کار از نطق گذشته است و ما هم خیلی اهل نطق کردن و این جور چیزها نیستیم، اما از آنجا که غالباً راجع به هر چیزی خودرا صاحبنظر می دانیم و البته خیلی هم پربیراه نمی دانیم؛ در راستای ترکیب جدید هیأت دولت نیز عرایضی داریم که گفتنش خالی از ضرر نیست. مگر چطور بشود. عنایت بفرمایید:

۱ـ تبریک به ۱۸ وزیر موجود: وزارت اگر چه یک کار سهل ممتنع می باشد؛ اما همچین هم آسان نیست. رد شدن از هزار توی مجلس کار هر کس نیست. نه هر که سر بتراشد، قلندری داند. کلی سوابق مدیریتی ارزنده و حجیم و مرتبط با وزارتخانه مربوطه می خواهد و مدارک اسطقس دار غیر آکسفوردی که لاریب فیها. مو، لای درز آن نرود از شدت شفافیت مطلق. طرف باید ثابت نماید که در ۳۰ سال گذشته، در هر مقام و منصبی که بوده، العیاذبالله نفوذی نبوده و نستجیر بالله نقش بازی نکرده است. فلذاست که جای تبریک و تهنیت شدیداللحن دارد به این هفده برادر و یک نفر خواهری که به هر ترتیب بود، برای وزارت رأی آوردند. فقط باید مراقب موافقت ها و مخالفت های خود با رئیس جمهور محترم باشند که بیشتر بتوانند خدمت کنند. عمر ها شدیداً در گذر است. تکیه بر عهد گل و باد صبا نتوان کرد. پس تا فرصت هست، خدمت کنید و در خدمت باشید.

۲ـ تبریک به ۳ وزیر غیر موجود: مراد از وزرای غیر موجود، اشاره به ۳ خواهر و برادر پیشنهادی برای دریافت مقام وزارت آموزش و پرورش، رفاه و تأمین اجتماعی، و نیرو بود که موفق به کسب رأی اعتماد لازم از مجلس نشدند و عجالتاً در فهرست قابلمند وزرای دولت دهم اسم ایشان موجود نمی باشد. با این حال به لحاظ پتانسیل بالا و ظرفیت های بالقوه و بالفعل عمیقی که دارند؛ چه داخل وزارتخانه باشند، چه بیرون وزارتخانه؛ اولاً که هر جا باشند سلامت باشند؛ این از همه مهمتر و برای همه بهتر است. در ثانی، همیشه با توانایی هایی که دارند، در هر پست دیگری هم که باشند، می توانند به اندازه یک وزیر تلاش و فعالیت کنند، تا هم مملکت را بسازند و هم میزان تشنگی خود به خدمت را کاهش دهند. این سه بزرگوار هم اگر وزیر شده بودند، از صبح روز خدمتگزاری شان، عین بقیه در زیر ذره بین موافق و مخالف قرار می گرفتند و بیشتر در تیررس بودند. در صورتی که الآن با خیال راحت می توانند به شغل قبلی خود در مجلس یا تربیت بدنی یا غیره برگردند. خوش به حال جناب علی آبادی که با دست پر هم بر می گردند. با عنوان زیبنده پدر ورزش ایران که از قول یکی از مجریان سیما گفته شده بود. به هر حال، چه زنیرو، چه زورزش، در هر دو حالت بود مرد را راستی!....(و اصلاً شاید به خاطر همین ارتباط تنگاتنگ هم بود که قرار بود ایشان از سازمان تربیت بدنی به وزارت نیرو بروند که البته این بار نشد بروند.)

۳ـ پیشنهاد عقلانه: اگر چه رئیس جمهور تا ۳ ماه فرصت قانونی دارد که گزینه های دیگری برای وزارتخانه های ثلاثه فوق الذکر به مجلس معرفی کند، اما توصیه می کنیم....ببخشید، پیشنهاد می کنیم که هر چه زودتر این کار صورت بگیرد. چیزی که زیاد است، نیروهای توانمند و نخبه برای تصدی پست وزارت است که خود رئیس جمهور کراراً به این موضوع و به پیشنهادهای مختلف مردمی که در این مدت انتخاب کابینه به ایشان می شده است. اشاره کرده اند خدا را شاکریم که همیشه دستمان از این جهت پر است. اگر در این سه ماه، وزارتخانه ای بی وزیر باشد و فقط با یک سرپرست بچرخد، ممکن است عده ای افراد مغرض یا خدای نکرده مسأله دار، چنین در افواه و اذهان چو بیندازند که انگار بدون وزیر هم می شود برای یک چند مدتی وزارتخانه را چرخاند. و این البته که مقبول نمی افتد.(یاد دیالوگ معروف وزیر اعظم در سریال دیدنی سلطان و شبان به خیر که دائماً می گفت: مقبول نمی افتد!)

۴ـ کسب اجازه از کابینه: همینجا در آغاز کار کابینه دهم دولت، اظهار امیدواری می کنیم که تک تک وزرای محترم این اجازه غیابی را به ما جماعت طنز نویس بدهند که در طول چهار سال آینده اگر نیاز بود بتوانیم در موارد لازم به زبان شیرین طنز ــ یک طوری که خودشان هم خوششان بیاید و بگویند: ای ول!....ــ از کاستی ها و اشکالات کار وزارتخانه شان بگوییم و به این طریق، هم به آنها کمک کنیم که موارد قابل انتقاد را بدانند و بهتر کار کنند، و هم به خودمان کمک کنیم که به هر حال زندگی خرج دارد. خصوصاً زن و بچه!....این کمک ها جای دوری نمی رود. اگر هم موافقت نکنند با این کسب اجازه مؤدبانه ما که هیچ استبعادی ندارد کنار بکشیم و همین ستون طنز ناقابل را هم بدهیم آقای ده نمکی قلمی کند. جای مهران مدیری را که قرار است بگیرد. عجب بره ای بشود!....راستی، آن قدر حواسم به نوشتن در خصوص ترکیب جدید کابینه دولت دهم پرت شد که نرسیدم هیچی راجع به هفتمین سفر برادر عزیزمان هوگو چاوز، رئیس جمهور تیزهوش ونزوئلا به کشورمان بنویسم که ظاهراً قرار بود دمدمای صبح امروز ، یحتمل پس از خوردن سحری، وارد تهران شوند. و چه بسا که تا الآن شده اند و ما بی خبر. علی الصباح، روی تو دیدم، مراد خواهم یافت.....رواق منظر چشم من آشیانه توست، ای چاوز!.....

برای دوست از دست رفته ام که چون هلو بود!

ای هلو، رفتی و ناچار تو خاموش شدی
چلمت نامده، از بیخ فراموش شدی

باورمان نمی شود رفتنت و نبودنت!....انگار در کابینه دنیا چیزی گم کرده ایم. تو آن قدر خوب و خواستنی و مؤمن و دلسوز و بهداشتی بودی که مثل هلوی پوست کنده، آدم دوست داشت تو را بخورد!....تو را به چه چیزی تشبیه کنم از هلو لطیف تر و رساتر و ادبی تر و فرهیخته تر؟.....

تو را چنان که تویی، هر نظر کجا بینند؟....هر کسی بر حسب فهم، گمانی دارد.....تو مثل گلی....ناز و خوشگلی.... و هر گل که بیشتر به همه می دهد صفا.....گلچین روزگار، امانش نمی دهد....آی امان ...امان....امان.....

هلویی کز بن آن کاکل آیو....مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو....تو رفتی، اما رائحه خوش خدمت با طعم هلو، همچنان مشام جان بشریت را آکنده است....رفتنت بودار بود، اما به قول سعدی: به خوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم....به خواب عافیت آن دم به بوی موی تو باشم.... کاش سرت موی بیشتری داشت....

رفتی و رفتن تو آتش نهاد بر دل...از کابینه چه ماند جز یک هلو به منزل.....دیگر بی تو ما را قرار نیست....با یار قرار گذاشتم، دیر کرده راهش دوره.....امان از راه دور و رنج بسیار....تو آن قدر خوب و دوست داشتنی بودی که باید کنارت گذاشت و به تماشات نشست....من تماشای تو می کردم و غافل بودم.....کز تماشای تو خلقی به تماشای منند.....چیه، هلو ندیدید؟!......

مرا خود با تو سرّی در میان است....و گرنه چون هلو در این جهان هست.....ای هلوی هسته ای بی هسته!....از وقتی که ترک ما کردی، یک چشممان خون است و یک چشم دیگر الآن چیزی رفت توش....چیزی نیست....خاشاک است..... خیال تو زده بر من شبیخون....شبی آب آید از چشمم، شبی خون....تو کجایی تا شوم من چاکرت!....

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست....هر کجا هست، خدایا، به همانجا باشد......چنانت دوست می دارم که گر روز فراق افتد....تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم.....صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد......تو رفتی، تازه من عاشق تر شدم......یک شب جمال رویت تشبیه ماه کردم.....تو بهتر از هلویی، من اشتباه کردم.....روحت قرین هلوهای بهشتی باد!

کسی که مایل است خیر دیگران را تأمین کند خیر خودش را هم تأمین کرده است

● کنفوسیوس

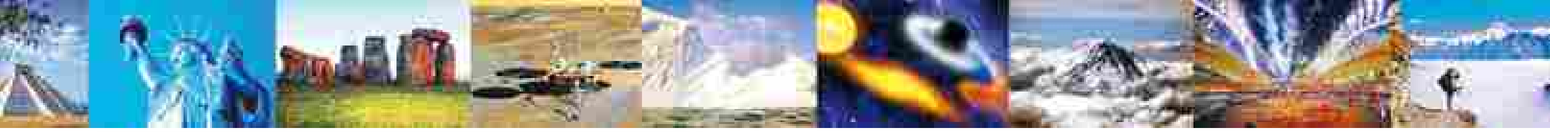

از گوشه و کنار جهان

کسی به فکر ما نیست؟

ماجرای آنفولانزای خوکی و شکست سنگینی که بشر از هر نظر در برابر آن متحمل شده به آنجا رسیده که برای نخستین بار جوامع پزشکی و پرستاری هم همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید در برابر آن احساس خطر کرده و به جای آنکه نیروهای خود را برای پیدا کردن راهی برای معالجه و امنیت بیماران در بیمارستانها به کار گیرند، انرژی خود را وقف تظاهراتی کرده که چرا کسی به فکر آنان نیست تا آنها را از شر آنفولانزای خوکی نجات دهد! به واقع خنده‌دار است که بشر تا چه اندازه از نظر اخلاق حرفه‌ای نزول و سقوط کرده است. زمانی پزشکان و پرستاران در برابر اپیدمی‌های خطرناک بدون واهمه گام پیش می گذاشتند و از آنجا که می‌دانستند تنها امید انسانها می‌باشند، سعی می کردند تا حداقل نوعی احساس امنیت به انسانها بدهند، اما حالا جوامع پزشکی و پرستاری قبل از هر چیز نگران جان خود هستند و حتی قادر نیستند تا خود را در برابر بیماریها حفظ کنند و مصونیت بخشند. و این است سرنوشت امید آخر انسان برای حفاظت در برابر آنفولانزای خوکی!

California Nurses Association
Nurses and Patients Demand Swine Flu Protections!
505

عظیم‌ترین کتابخانه جهان

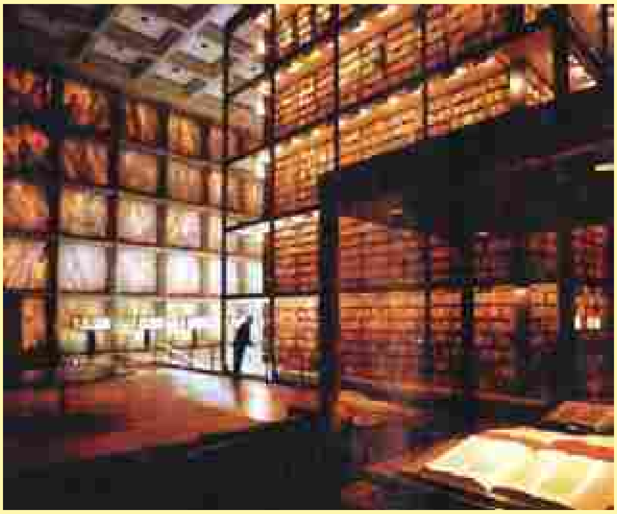

البته لقب عظیم‌ترین کتابخانه جهان هنوز هم متعلق به کتابخانه کنگره آمریکا است، اما اخیراً کار تکمیل کتابخانه تمام اتوماتیک و قرن بیست و یکمی دانشگاه ییل به پایان رسیده که قسمتی از آن را در تصویر مشاهده می کنید. حال زمانی که کتابخانه کنگره دارای چندصد میلیون جلد کتاب از سرتاسر جهان است، کتابخانه جدید در دانشگاه ییل دارای یک میلیارد کتاب، جزوه و نشریه است که همگی به صورت الکترونیک جمع آوری شده و مراجعه کنندگان تنها با فشار چند تکمه آنچه را که می‌خواهند بر روی صفحه مانیتورهای بزرگ مشاهده می کنند. در این دانشگاه از ۲۷۳ زبان زنده و مرده جهان متن وجود دارد و نکته جالب اینکه مراجعه کنندگان می‌توانند به کمیاب‌ترین و نادرترین متون دستیابی داشته باشند. تنها مشکلی که در این میان وجود دارد مشکلات حقوقی در مورد برخی از آثار می‌باشد که صاحبان آثار از دسترسی آسان که نسبت به آنها وجود دارد دل خوشی ندارند و از این رو احتمال دارد که کل ماجرا در یک دادگاه بین المللی مطرح شود تا یکبار برای همیشه این مورد حل شود. کتابخانه دانشگاه ییل در واقع نمونه‌ای از شکل و طراحی کتابخانه‌ها در آینده و در قرن بیست و یکم است که به زودی در سایر دانشگاههای مطرح جهان هم این طراحی‌ها آغاز خواهد شد.

ارتباط چابهار و زیباترین بندر جهان

این دهکده ساحلی و بندرگاهی را که در تصویر مشاهده می کنید و برخی آن را زیباترین ساحل و بندرگاه در جهان می‌شناسند، همان سن تروپه می‌باشد. این مکان در جنوب فرانسه، یکی از پرطرفدارترین مناطق برای گذراندن تعطیلات می‌باشد و تفاوتی هم نمی کند، چه در تابستان و چه در زمستان، این مکان شرایط آب و هوایی مشابه دارد و همیشه مملو از جهانگردان و مسافران است. حتی بعضی‌ها معتقدند که منطقه چابهار در جنوب شرقی ایران از نظر آب و هوایی شباهت عجیبی به سن تروپه دارد و می تواند برای جلب توریسم به یکی از پرطرفدارترین مناطق در جهان تبدیل شود. اما در کنار ساحل و بندرگاه، دهکده سن تروپه نیز از مکانهای مشهور در جهان است. این دهکده محل اصلی تولد بوتیک‌های مشهور جهان مانند دیور، پوچی، سن‌لوران و کاردن می‌باشد، ضمن آنکه مشاهیری چون بریژیت باردو در گذشته و دیوید بکهام و لوئیس هامیلتون (قهرمان مسابقات اتومبیلرانی فرمول یک) در زمان حال خریدهای خود را در این دهکده انجام می دهند. تنها مشکل موجود در سن تروپه یافتن مکان برای اقامت است که حتی در خلوت‌ترین فصل‌ها هم با دوره صبری چند ساله همراه است. نکته مهم دیگر اینکه سن‌تروپه برای کودکان نیز یک منطقه تفریحی عالی به شمار می‌رود.

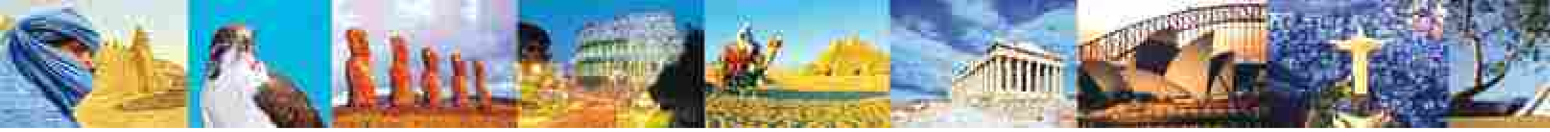

هزینه‌های فراوان برای زیبایی ظاهری

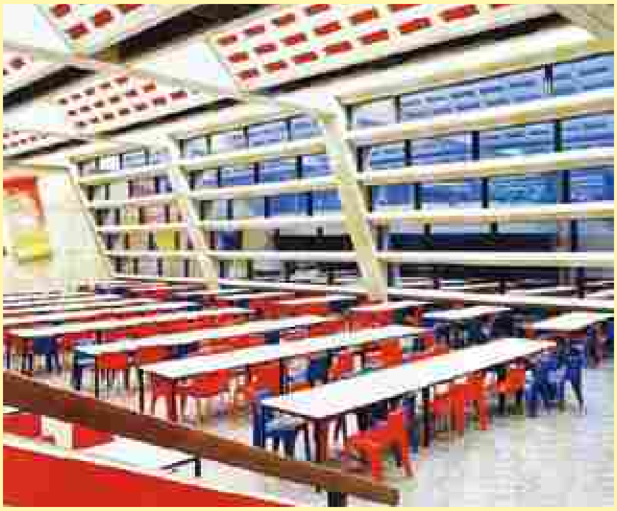

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، سالن صرف غذا در یکی از مدارس ویژه دبستان و در رده راهنمایی در شهر کلن آلمان می‌باشد. آنچه که باعث چاپ این عکس در یکی از جراید آلمانی شد این بود که اکنون انتقادهای زیادی نسبت به هزینه کردن جهت زیبایی ظاهری می‌شود که در نتیجه از بودجه لازم برای امور فرهنگی و درسی کاسته می شود. اینان معتقدند که اصولاً مکان زیبا و مرفه توجه کودکان را از پرداختن به فراگیری عمیق‌تر منحرف می کند، اما در عوض بسیاری از پژوهشگران در مقوله تحصیل کودکان و نوجوانان، معتقدند که روحیه حساس و ظریف بچه‌ها بویژه در دوران دبستان ایجاب می کند که در محیطی مطلوب، اعمال تفننی خود مانند غذا خوردن و بازی کردن را انجام دهند تا انگیزه بیشتری برای انجام امور جدی‌تر مانند تحصیل و فراگیری داشته باشند. آنان معتقدند که اگر کودکان در محیطی مغموم و یکنواخت حتی صرف غذا را انجام دهند، در مراحل فراگیری هم ذهن آنها با علاقه و انگیزه دنبال نخواهد شد و خلاصه آنها بهتر دانسته‌اند که محیطی مانند سالن غذاخوری و یا آمفی تئاتر باید تا آنجا که ممکن است رنگین، شاد و مفرح باشد و چنین است سالن غذاخوری مدرسه‌ای که در تصویر نشان داده شده و در آن رنگ و دکوراسیون شاد حرف اول را می زند.

تغییر در جوایز اسکار

اسکار و جوایز آن که مهمترین سنت سینمایی در جهان برای انتخاب بهترین‌های سینما در طول سال است، دارای یکی از محافظه کارترین و غیر قابل تغییرترین قوانین است که در طی بیش از ۸۰ سال که از آغاز کار آن گذشته (سال ۱۹۲۷) کمترین تغییر و تحول در قوانین آن مشاهده شده است، اما برنده شدن یک اثر غیر منتظره در سال گذشته به نام میلیونر زاغه‌نشین که هشت مجسمه اسکار که تصویر آن را مشاهده می کنید به دست آورد، به صورت کاملاً غیر منتظره سبب شد تا اعضای هیئت مدیران آکادمی علوم و هنرهای سینمایی که مرجع تصمیم گیرنده در مورد جوایز اسکار می‌باشد، متوجه این نکته شوند که فیلم‌های کوچکتر، کم‌هزینه‌تر و با هنرمندانی که اشتهار چندانی ندارند و قدرت تبلیغ چندانی برای خود ندارند هم باید بخت مطرح شدن برای اسکار را داشته باشند و بدین ترتیب شد که از سال جاری تعداد نامزدهای بهترین فیلم سال از پنج فیلم به ده فیلم افزایش پیدا کرد تا جمع بیشتری از فیلم‌ها مورد بررسی قرار گیرند. البته در دهه ۳۰ میلادی هم این وضعیت یعنی انتخاب ده فیلم به عنوان نامزد برای بهترین فیلم در جریان بود، اما از دهه چهل به بعد این سنت کنار گذاشته شد و همواره پنج فیلم برای نامزدی جهت بهترین فیلم سال برگزیده می‌شدند، اما در سال ۲۰۰۹ سرانجام هیئت مدیره محافظه کار و کهنسال آکادمی اسکار، با واقعیت‌ها کنار آمد و تعداد نامزدهای بهترین فیلم سال را افزایش داد.

با این وضعیت آلودگی نابود نمی‌شود!

تصویری نظیر آنچه که از مرکز شهر شیکاگو و تلاقی تمامی خطوط آهن در آن شهر مشاهده می کنیم، بیشتر و بیشتر با این نظر از جانب کارشناسان و پژوهشگران موافق می‌شویم که نابودی فضای تنفسی زمین اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. درواقع نظر آنان بر این است که نیاز بشر به پایه و اساس تکنولوژی که برای خود تعیین کرده از آن حد گذشته که برگشتی بر آن باشد. در همین تصویر مشاهده می کنیم که هر خط آهن به خط آهن دیگر وابسته است و هر کارخانه تولیدی به کارخانه طراحی دیگر و هر کارخانه طراحی به شرکت حمل و نقل وابسته شده است. حال چنین وابستگی‌هایی را نمی‌توان به آسانی جانشین کرد بنابراین تنها راهی که باقی می‌ماند این است که نوع سوخت‌ها و نحوه مصرف تغییر کند، درحالی که تاریخ بشر نشان داده که تغییر همواره در ظاهر بوده و نه در عمق، و حالا هم درگیری بشر با صنعتی که مصنوع دست او است بسیار پیچیده‌تر و سردرگم‌تر از آن است که بتوان آن را تجزیه و دوباره برنامه‌ریزی کرد. حال به زودی باید در انتظار شروع سقوط انسانها در مناطق صنعتی و پیشرفته جهان باشیم که بدون هیچ دلیلی از پای درآیند چرا که بدن آنها قابلیت ادامه زندگی در فضای سمی مشابه آنچه در تصویر مشاهده می کنید نخواهد داشت.

فقیر برای سیر کردن شکمش در عذاب است و غنی برای معالجه ناراحتی

• فرانکلین

ترازو

امیر پرندک

آلودگی در محله‌ای پرجمعیت

عرضه آبلیموی غیربهداشتی و وجود فروشندگان مرغ و ماهی در بازار دوم نازی آباد موجب بوی مشمئز کننده ای است که برای ساکنان غیرقابل تحمل شده است. اهالی از شهرداری منطقه ۱۶ و مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تقاضا می کنند به تخلف‌های آشکار برخی از اصناف این بازار که سد معبر هم می کنند، رسیدگی فرمایند زیرا گاه هزینه درمان بیمارانی که از محیط آلوده بیمار می‌شوند، از هزینه پیشگیری آن بیشتر است.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

جاده پر حادثه

جاده کرمان – چترود تا سه‌راهی پاسگاه پلیس راه به خاطر ترافیک سنگین عبور و مرور خودروهای ترانزیتی که بخشی از واردات کشورهای همسایه شمال شرقی ایران را از مبدأ بندرعباس حمل می کنند، محوری پرخطر و حادثه‌خیز است. با افزایش چشمگیر خودروهای ساکن شهرستانهای زرند، کوهبنان، راور و روستاهای تابعه بخش چترود، جاده مذکور که با توجه به نیازهای چهل سال پیش طراحی و احداث شده‌اند ظرفیت لازم را برای این حجم خودرو ندارند، به همین دلیل هر روز در این جاده تصادفات مرگبار رانندگی رخ می دهد.

سرانجام دولت احداث اتوبانی را در این محور در دستور کار خود قرار داد که جای تقدیر و تشکر دارد. اما متاسفانه حرکت لاک پشتی پیمانکار و پیشرفت کند فیزیکی طرح موجب شده علیرغم هزینه کردن میلیاردها تومان اعتبارات دولتی، حساس ترین بخش این محور یعنی در مناطق مسکونی روستاهای سرآسیاب شش، هوتک و شهر چترود به صورت جاده‌ای دوطرفه و باریک باقی بماند و همچنان حادثه‌خیز باشد و این در حالی است که بخش عمده باند دوم این محور احداث شده و حدود ده کیلومتر در نواحی مذکور باقی مانده است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی محمود جعفری کوهبنانی

اخبار کوتاه

- در مراسمی باحضور مهندس رضا حسین‌پور معاون نگهداری و بهره‌برداری شرکت مخابرات استان خوزستان و مهندس زیبانچی معاون مدیر کل مخابرات خوزستان و جمعی از مسوولان شهری تودیع و معارفه مدیر مخابرات هندیجان برگزار شد.
- مدیر کل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی هندیجان از خبرنگاران این شهرستان تجلیل کرد.
- فرمانده دریابانی بندر ماهشهر از کشف قاچاق سوخت در سواحل بندر ماهشهر و هندیجان خبر داد. سرهنگ عباس صالحی گفت: ۳۳ هزار لیتر گازوییل هنگام خروج از مرز توسط قاچاقچیان به دست آمده و متهمان به مراجع قضایی تحویل شدند.

بیمه اجتماعی روستاییان و عشایر

صندوق بیمه اجتماعی روستاییان و عشایر همانند سازمان تامین اجتماعی و سازمان بهزیستی زیر مجموعه‌ای از وزارت رفاه و تامین اجتماعی است. این صندوق صددرصد خصوصی است و توسط وزارت رفاه نظارت می‌شود و دولت نیز تضمین کننده آن است.

تصمیمات صندوق در جلسه هیات امنای صندوق که وزیر رفاه نیز عضو آن است گرفته و توسط مدیر عامل صندوق به اجرا گذاشته می شود.

در سال ۱۳۸۴ صندوق بیمه اجتماعی روستاییان و عشایر به مدیر عاملی سیدمجید موسویان که خود نیز بازنشسته سازمان تامین اجتماعی است تاسیس و عملاً کار خود را آغاز و به ۴۰ سال انتظار روستاییان و عشایر پایان داد. چرا که این صندوق حدود ۴۰ سال پیش در مجلس تصویب شد، ولی به دلیل مشکلات زیاد هیچ وقت به مرحله عمل نرسید و در سال ۸۴ با حل مشکلات این صندوق رسماً شروع به ثبت‌نام روستاییان کرد.

شرایط عضویت در صندوق بیمه اجتماعی روستاییان و عشایر:

۱– سکونت در روستا یا مناطق عشایری
۲– داشتن ۱۸ سال و بیشتر
۳– حداکثر سن برای آقایان ۵۵ سال و خانمها ۵۰ سال
۴– عضویت نداشتن در دیگر صندوقهای اجتماعی

مزایای صندوق بیمه اجتماعی روستاییان و عشایر:

۱– **بازنشستگی:** هر بیمه شده با ۱۵ سال سابقه و ۶۵ سال سن می تواند بازنشسته شود.

۲– **از کار افتادگی:** الف)– ناشی از کار ب)– ناشی از غیر کار

یوسف شکری بستان آباد

درهم ریختگی رفت و آمد

شهر رامهرمز چهار خیابان اصلی دارد که به فلکه آزادی منتهی می شوند. این خیابانها چهل سال پیش طراحی شده‌اند و برای رامهرمز امروز عرض کمی دارند بنابراین آمد و رفت خودروها در آن مشکل است. ایستگاههای تاکسی هم در اطراف میدان قرار دارند و به ازدحام و درهم ریختگی رفت و آمد افزوده‌اند. عجیب است که برای نظم بخشیدن به اوضاع ترافیکی این منطقه هیچ اقدامی انجام نمی شود. اهالی این منطقه از مسوولان شهری انتظار دارند گاهی از این خیابانها بگذرند تا ببینند وقت گرانبهای مردم چگونه تلف می شود و دلیل عصبی شدن راننده ها چیست.

محمد روغنی زاده

مشکل شهر کلور

شهر کلور از توابع خلخال در فصل تابستان با کمبود شدید نان و سیلندر گاز مواجه شد و متاسفانه میهمانان و مسافران این شهر با نارضایتی منطقه را ترک کردند. آنها از شهرداری و بخشداری این منطقه گلایه‌مند بودند زیرا به اعتراض و نارضایتی هیچیک از مسافران توجهی نشد.

ساکنان شهر کلور از مسوولان محترم استان اردبیل تقاضای رسیدگی دارند تا پس از این شاهد چنین مشکلاتی نباشند.

حسین افشاری

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری آبادان ترتیبی می داد تا ورود بی‌رویه فاضلاب شهری و صنعتی به رودخانه بهمنشیر اکوسیستم این رودخانه را به کانال فاضلاب تبدیل نمی کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری رشت نسبت به مرمت فلکه گاز این شهر که مرکز عبور و مرور شهروندان و اتومبیل های بسیار است هر چه زودتر اقدام می کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری ورامین نسبت به آسفالت و مرمت کوچه‌های این شهر به ویژه کوچه سعادت در خیابان شهید چمران اقدام می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری چهارمحال و بختیاری نسبت به تأمین آب آشامیدنی شهرها و روستاهای این استان اقدام می کرد تا آب آشامیدنی سالم در اختیار همه‌ی ساکنان قرار می گرفت.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان کرمان در این گرمای سوزان به فکر تأمین آب آشامیدنی و زراعی استان کرمان بودند و با انتقال آب به کرمان این معضل را حل می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهر بروجرد کمبود آب آشامیدنی در بروجرد و روستاهای اطراف به ویژه روستای «گیجالی» را هر چه زودتر برطرف می کردند تا اهالی با ظرف‌های نشسته در فرمانداری بروجرد تجمع نکنند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان سازمان آب و فاضلاب شهر قم از هم اکنون به فکر تأمین آب این کلانشهر می بودند تا در ماه‌های پیش رو اهالی این شهر مقدس با مشکل کم‌آبی و بی‌آبی مواجه نمی شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت راه به تعهدات خود عمل می کرد و با احداث میانگذر بیش از نیمی از تالاب زیبای انزلی را تخریب نمی کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان سمنان ترتیبی می‌دادند که این استان در زمینه‌ی گردشگری نیز توسعه پیدا می کرد تا اهالی قادر می شدند با استفاده از ۸۰۰۰ مکان شناخته شده‌ی موجود توانایی های خود را عرضه می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان شهرستان تربت حیدریه طرح دوخطه کردن محور تربت حیدریه – مشهد را هر چه زودتر به اتمام می‌رساندند تا معمای پروژه‌ی نیمه تمام این محور به اتمام می‌رسید.

◇ **چه خوب بود اگر** طرح جامع خدمات به ایثارگران در مجلس شورای اسلامی به تصویب می رسید تا این عزیزان جان بر کف از امکانات ضروری بهره‌مند می شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** طرح بیابان زدایی در استان یزد با سرعت بیشتری انجام می شد تا به وجود حجم زیاد گرد و غبار هوا خاتمه داده می شد.

◇ **چه خوب بود اگر** بهره‌برداران از مراتع هرمزگان دانش کافی در این زمینه را کسب می کردند تا مراتع هرمزگان به دست تخریب و نابودی سپرده نمی شد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری لاهیجان معابر «بالا محله بیجاربُنه» را هر چه زودتر آسفالت می کرد تا اهالی به هنگام بارندگی گرفتار گل و آب نشوند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

میهمانی امیلی

ظهر یک روز سرد زمستانی، وقتی امیلی به خانه برگشت، پشت در پاکت نامه‌ای را دید که نه تمبری داشت و نه مهر اداره پست روی آن بود. فقط نام و آدرسش روی پاکت نوشته شده بود. او با تعجب پاکت را باز کرد و نامه داخل آن را خواند: «امیلی عزیز، عصر امروز به خانه تو می‌آیم تا تو را ملاقات کنم.

با عشق، خدا»

امیلی همان‌طور که با دستهای لرزان نامه را روی میز می‌گذاشت، با خود فکر کرد که چرا خدا می‌خواهد او را ملاقات کند؟ او که آدم مهمی نبود. در همین فکرها بود که ناگهان کابینت خالی آشپزخانه را به یاد آورد و با خود گفت: من که چیزی برای پذیرایی ندارم.

پس نگاهی به کیف پولش انداخت. او فقط ۵ دلار و ۴۰ سنت داشت. با این حال به سمت فروشگاه رفت و یک قرص نان فرانسوی و دو بطری شیر خرید. وقتی از فروشگاه بیرون آمد، برف به شدت در حال بارش بود و او عجله داشت تا زود به خانه برسد و عصرانه را حاضر کند. در راه برگشت، زن و مرد فقیری را دید که از سرما می‌لرزیدند. مرد فقیر به امیلی گفت: خانم، ما خانه و پولی نداریم. بسیار سردمان است و گرسنه هستیم. آیا امکان دارد به ما کمکی کنید؟

امیلی جواب داد: متأسفم، من دیگر پولی ندارم و این نانها را هم برای میهمانم خریده‌ام.

مرد گفت: بسیار خوب خانم، متشکرم.

و بعد دستش را روی شانه‌های همسرش گذاشت و به حرکت ادامه دادند. همانطور که مرد و زن فقیر در حال دور شدن بودند، امیلی درد شدیدی را در قلبش احساس کرد. به سرعت دنبال آنها دوید و گفت: آقا، خانم، خواهش می کنم صبر کنید.

وقتی امیلی به زن و مرد فقیر رسید، سبد غذا را به آنها داد و بعد کتش را درآورد و روی شانه‌های زن انداخت، مرد از او تشکر کرد و برایش دعا کرد. وقتی امیلی به خانه رسید، یک لحظه ناراحت شد چون خدا می‌خواست به ملاقاتش بیاید و او دیگر چیزی برای پذیرایی از خدا نداشت. همانطور که در را باز می کرد، پاکت نامه دیگری را روی زمین دید. نامه را برداشت و باز کرد:

«امیلی عزیز، از پذیرایی خوب و کت زیبایت متشکرم.

با عشق، خدا»

بازیگر

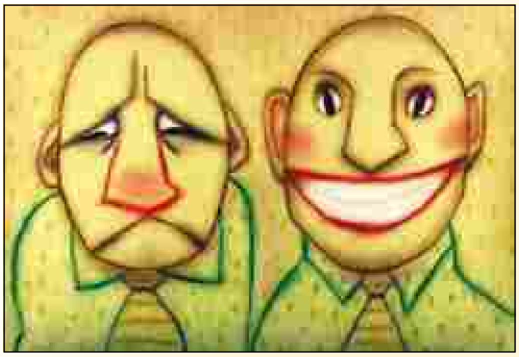

مرد هر روز دیر سر کار حاضر می‌شد، وقتی می گفتند، چرا دیر می‌آیی؟ جواب می‌داد: یک ساعت بیشتر می‌خوابم تا انرژی بیشتری برای کار کردن داشته باشم، برای آن یک ساعت هم که پول نمی‌گیرم.

یک روز رئیس او را خواست و برای آخرین بار اخطار داد که دیگر سر کار دیر نیاید زیرا در صورت تکرار اخراج می‌شود.

مرد هر وقت مطلب آماده برای تدریس نداشت به رئیس آموزشگاه زنگ می‌زد تا شاگردها آن روز برای کلاس نیایند و وقتشان تلف نشود.

یک روز از پچ پچ‌های همکارانش فهمید ممکن است برای ترم بعد دعوت به کار نشود.

مرد هر زمان نمی‌توانست کار مشتری را با دقت و کیفیت در زمانی که آنها می‌خواهند تحویل بدهد، سفارش را قبول نمی کرد و عذر می‌خواست. یک روز فهمید مشتریانش بسیار کمتر شده‌اند. مرد نشسته بود. دستی به موهای بلند و کم‌پشتش کشید. باید کاری می کرد. باید خودش را اصلاح می کرد. ناگهان فکری به ذهنش رسید. او می‌توانست بازیگر باشد!

از فردا صبح، مرد هر روز به موقع سر کارش حاضر می‌شد، کلاسهایش را مرتب تشکیل می‌داد و همه سفارشات مشتریانش را قبول می کرد. او هر روز دو ساعت سر کار چرت می‌زد. وقتی برای تدریس آماده نبود در کلاس راه می‌رفت، دستهایش را به هم می‌مالید و با اعتماد به نفس بالا می گفت: خوب بچه‌ها درس جلسه قبل را مرور می کنیم.

سفارشهای مشتریانش را قبول می کرد اما زمان تحویل بهانه‌های مختلفی می‌آورد تا کار را دیرتر تحویل دهد. تا حالا چند بار مادرش مرده بود، دو سه بار پدرش را به خاک سپرده بود و دهها بار به خواستگاری رفته بود. حالا رئیس او خوشحال است که بالاخره توانسته او را آدم کند. مدیر آموزشگاه راضی است که استاد کلاسش منظم شده و مشتریانش مثل روزهای اول زیاد شده‌اند.

اما خود او دیگر با خودش «صادق» نیست. او الان یک بازیگر است. بازیگری که با دروغ زندگی می کند تا فقط دیگران را راضی نگهدارد!

فرهنگ مردم

«ترانه‌های گلبافی»

عمو جونم، ندادی دخترت را
تو گوش کردی سخن‌های زنت را
اگر حاکم نشینه در ولایت
زنم چهچه بگیرم دخترت را

◇

سر کوه بلند فلفل فروشم
صدای مادرم اومد به گوشم
الهی مادرم صد ساله باشه
که من شکرت کنم تا زنده باشم

◇

به کوی یار چوپونی کنم من
چو دلبر آیه مهمونی کنم من
بگیرم قوچی از سالار قوچان
به پیش پاش قربونی کنم من

فرستنده: مریم پارسا از گلباف

«ترانه‌های سیرجانی»

در دروازه سیحون رسیدم
صدای طبل و شیپوری شنیدم
بسوزه نوکری توی بیابون
که دست از جون شیرینم کشیدم

◇

دو چشمم راه سیرجون سو نمیده
زبونم میل گفت‌وگو نمیده
هزار و یک گلی دیدم به سیرجون
گلی مانند دلبر بو نمیده
دو چشمونم نمیده روشنایی
از این دشت و بیابون کی میایی
اگر دونم کدوم ساعت میایی
سر راهت بسازم قصر شاهی

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

اعتقادات و باورهای گوناگون مردم خراسان:

★ اگر کسی دو انگشتر شبیه به هم به انگشت خود کند زنش خواهد مرد.

★ روز یکشنبه نباید حمام رفت هر کس برود دیوانه خواهد شد.

★ اگر کسی دیر کرده باشد، کسانی که منتظرش هستند جارو یا انبر را وارونه رو به قبله می گذارند و آن شخص خیلی زود خواهد آمد.

★ اگر کسی از روی بچه شیرخوار رد بشود بچه دیر زبان باز می کند و دیر راه می‌افتد.

★ اگر بچه‌ای در خواب باشد و کسی بالای سرش فریاد بزند چشم بچه «چپ» خواهد شد.

★ اگر بچه انگشت پای خود را در دهانش فرو کند، (پشت می‌خواهد) یعنی دلش می‌خواهد صاحب خواهر یا برادر شود.

★ اگر کفشها روی هم بیفتد صاحبش به سفر خواهد رفت.

اگر تولید را می خواهی عوض کنی، فرهنگ تولید را عوض کن

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۱۱

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: سام نریمان فرمان داده بود پسرش، زال را به کوه ببرند تا کشته شود ولی خداوند مهربان سیمرغ را فرستاد تا از او نگهداری کند. زال برومند شد و در کوه می‌زیست. شبی سام خواب دید که پسرش زنده است. از کردار گذشتهٔ خود پشیمان شد و دنبال زال رفت. سیمرغ زال را به سام داد. سام بر سر او تاج شاهی گذاشت. روزی زال به گشت و گذار رفته بود. نزدیک کابل رسید و آنجا خیمه زد. مهراب شاه کابلی که از نژاد ضحاک بود، نزد او آمد. زال از رودابهٔ خوب چهر آگاه شد. رودابه نیز از روزگار زال خبر یافت و این دو نازنین، بی‌آن که هم را ببینند، دلباخته شدند. سام فرموده بود که کسی حق ندارد به کابل برود پس زال دور از رودابه سر بر زانوی اندوه گذاشت. رودابه به ندیمه‌هایش گفت به خیمه‌گاه زال بروند. سپهبدی از مردان زال آنان را دید و چون دانست از کابل آمده‌اند، همگی را به بند کشید. اینک دنبالهٔ این قصهٔ اساطیری شورانگیز ایرانی را بخوانید و در شبی آرام، آن را برای کودکان‌تان واگویه کنید تا بدانند نیاکان‌شان چه گرامی بوده‌اند.

مهری ایزدی

آن سپهبد ندیمه‌های رودابه را دستگیر کرد و در خیمه‌ای به بند کشید و نگهبانانی بر آنان گماشت آنگاه نزد زال زر رفت و زمین ادب را بوسید و عرض کرد: ای پهلوانی که تا کنون هیچ پهلوانی چون تو زاده نشده است... پنج تن جاسوس دستگیر کردم. گمان من این است که آنان آمده بودند تا به تو گزندی بزنند. زال زر گره بر ابرو افکند و گفت: جاسوس؟ برویم و آنان را به من بنمایان تا بدانم از کجایند و چرا آمده‌اند. سپهبد گفت: از کابل آمده‌اند. دل زال زر از شنیدن نام کابل لرزید و برخاست و از خیمه‌اش بیرون آمد. سپهبد سر در پی او نهاد. زال زر گفت:

از کجا دانستی جاسوسند؟ سپهبد گفت: کابلیان از نژاد بِیْوَراسب‌اند. آنان دیربازی است که دشمنان مایند... سپس خیمه‌ای را نشان داد و گفت: آنان را در این خیمه به بند کشیده‌ام.

زال و او به خیمه رفتند. زال از دیدن ندیمه‌های رودابه شگفت‌زده شد و گفت: ای سپهبد دلیر! آیا این نازکان را جاسوس پنداشته‌ای؟ سپهبد گفت: به قد و بالایشان منگر. این کابلیان را من می‌شناسم و می‌دانم چه پلیدند... اینان از نژاد بیوراسب (ضحاک) و از تبار دیوند.

سرکردهٔ ندیمه‌ها گفت: ای زالِ زرِ نیکو نهاد! این مرد ما را بی‌هیچ گناهی به بند کشیده است. بگو دست و پای ما را باز کند زیرا از سوی کسی که چنو (چون او) یافت نمی‌شود، پیامی آورده‌ایم. زال زر به سپهبد گفت: بند از این مهربانان باز کن و خودت بیرون برو. سپهبد گفت: ای بزرگوار! فریب این فریبایان را مخور. همین که بند از آنان باز کنم و از این خیمه بروم، آنان بر تو گزندی خواهند زد. زال زر خندید و گفت: گزافه می‌گویی. من آنم که دایه‌ام سیمرغ بوده و در کوه پرورش یافته‌ام. تو می‌پنداری این پنج غنچهٔ باغ بهار به من که سخت‌تر از صخره‌ام گزند بزنند؟ دور باد از من چنین سخنی... زود بندشان را باز کن و برو.

ناچار سپهبد دست و پای آن گلرخان را گشود و بیرون رفت. زال زر به آنان گفت: اینک بگویید از چه کسی چه پیامی آورده‌اید. سرکردهٔ ندیمه‌ها که نامش گل‌تک بود، گفت: ای بزرگوار ای ارجمند! گلرخی که چون او در هیچ گلستانی نیست و نفسش از نسیم گیسوی فرشته‌گان خوش‌بوی‌تر است، گفته است بیاییم و به تو بگوییم به کوشک او بیا زیرا به تو دل باخته است. زال زر گفت: ای مهربانانِ نیکو نهاد... به بانوی خود بگویید که زال زر دلی در سینه ندارَد و به ماهرویی آسمانی دل داده است. گل‌تک گفت: اگر می‌دانستی بانوی ما کیست، از هیچ دلبری سخن نمی‌گفتی. وصف او چنین است:

دهانش به تنگی، دل مستمند
سر و زلف، چون حلقهٔ پای‌بند
دو جادوش (دو چشمش) پُرخواب و پُر آب، روی
پُر از لاله رخسار و چون مُشک، موی

آری... نام او رودابهٔ گلبونفس است... همان که دختر مهراب شاه کابلی است و بی تو در قفس است... رخسار زال زر از شنیدن این سخنان لعل‌فام شد و از شرم سر به زیر افکند و گفت: یزدانِ گیتی‌آرا چنین فرموده است که دل هرکس سرانجام با دلِ کسی پیوسته خواهد شد و چون این فرمانی ایزدی است، اگر میان دو دل پیوستگی ایجاد شد، نباید رشتهٔ آن مهر را گسست. مهرِ زن و مرد، مهری خدایی است که دل را از هوس پاک می‌کَند و چون دلی پاکیزه شد، از زمین به آسمان خواهد رفت. دلاوری که از جفت پرهیز کند، باید به گوشهٔ تنهایی و به نهفت‌گاه گریز کند. افسوس که نمی‌دانم چرا ایزد مهربان مهر کسی در دلم افکنده است که فرمان ندارم به سرزمین او بروم.

گل‌تک گفت: اندیشه به خود راه مده و ریسمان مهرِ رودابهٔ مهتاب‌روی را به گردن بیفکن و هرجا سرنوشت گفت برو، تو نیز برو زیرا مهری که بی‌فرمان و بی‌پسند این و آن باشد، از هر مهری خدایی‌تر است. تا خداوند نخواهد، چنین مهری در دل کسی راه نخواهد نیافت. تو خود دلاوری هستی که چون نوزاد بودی بی‌فرمان و بی‌پسند این و آن در کوه پرورش یافتی. پس ناچار در سرنوشتت چنین نوشته‌اند که مهری به دلت راه یابد که بی‌پسند این و آن باشد. زال زر نفسی به آرامش کشید و سپهبد را بانگ زد و گفت: زود این نازُک اندیشان را با شادیانه‌هایی (هدایایی) درخور به کابلستان گُسیل کن و هیچ مپرس و چشم دار (مراقب باش) کسی چیزی نداند و این کار را پنهان بدار. سپهبد زمین ادب را بوسید و چنان کرد که زال زر فرموده بود.

دیدار زال و رودابه

ندیمه‌های رودابه، خندان خندان به سوی کابلستان رفتند و با هم گفتند:

پرستنده گفتند با یکدگر
که آمد به دام اندرون، شیر نر

زال نیز با سپهبد گفت:

که ما را دل و جان پر از مهر اوست
همه آرزو دیدن چهر اوست
سپهبد بگفتا چو فرمان دهی
بتازیم تا کاخ سرو سهی

زال زر گفت: خاموش باش که کار دل کاری نیست که با زور و زر سامان یابد. من دل خود را به ایزد مهربان سپرده‌ام تا ببینم او چه فرمان خواهد داد. سپهبد گفت: شنیده‌ام که مردم کابلستان آیینی دارند و چون جوانی به نیکونهادی دل بسپارد، شبانگاه باید به خانهٔ او برود و از دیوار بگذرد و نازنین خود را دیدار کند. زال زر گره در ابروان افکند و غرید و گفت: ای سپهبد این سخنان پلید چیست که می‌گویی؟ سپهبد خندید و گفت: این آیین آنهاست. پدر و مادر نیکونهادن از این راز آگاهند و خود در خانهٔ آن دلبر کمین کرده‌اند و می‌خواهند بدانند جوانی که خواستار دختر آنهاست آیا شایستگی گذشتن از دیوار را دارد یا نه زیرا گذشتن از دیواری که خار و مار و تیغ‌های زهرآگین دارد کار هر شیادی نیست و تنها عاشقان راستین توان دارند که جان خود را مایه بگذارند. تو نیز اگر بتوانی از دیوار بلند کوشک رودابه بگذری و به خانهٔ او بروی، در آنجا پدرش را خواهی دید و به تو آفرین خواهد گفت که توانستی از آن دیوارِ دشوار گذر بگذری. زال زر چیزی نگفت و در اندیشه شد.

از آن سوی دایه‌ها نزد رودابه بازگشتند و شادیانه‌های زال زر را پیشکش کردند و آنچه را دیده و شنیده بودند، با رودابه گفتند. چندی که گذشت، مهراب شاه کابلی به دیدار رودابه آمد و پرسید: چه شد؟ رودابهٔ شرمگین سر به زیر افکند و گفت: زال زر امشب دیوارگذری خواهد کرد. مهراب گفت: نیکوست. تو باید چنان از او دل ببری که با تو جفت شود. اگر چنین کنی کابلستان دیگر به زابلستان خراج نخواهد داد. رودابه آهی به اندوه کشید و چیزی نگفت و به گرمابه رفت آنگاه ندیمه‌ها او را آراستند. مهراب شاه به دیدار دخترش آمد و گفت: نیکونهاد بودی و نیکونهادتر شدی. بیم دارم زال نتواند دیوارگذری کند زیرا دیوار کوشک تو بسی بلند است. پس خوب است به خانه‌ای که پایین‌تر است بروی تا او با کمندی از دیوار بالا بیاید. به گماشته‌گان خواهم فرمود تیغ و خار و مارهای دیوار کوتاه را نیز بردارند تا آسوده و بی‌هیچ گزندی به خانهٔ تو بیاید و آیین ما را انجام دهد. رودابه از شرم بسیار چیزی نگفت و خود را نیکوتر آراست و به خانهٔ پایین‌تر رفت.

شب شد و زال زر چون سایه در پناه درختان گذشت و به کوشک رودابه رسید. او با خود شمشیر و گرز و کمند نیاورده بود زیرا آیین کابلیان چنین بود که جوانی که به خواستگاری می‌رود، هیچ با خود نبرد و با دستی تهی دیوارگذری کند. او به بالای بام نگریست و در پی چاره بود که چگونه از آن دیوار بالا برود ناگاه ماهِ رخسار رودابه را دید که از دریچه‌ای سر بیرون کرد. زال آهسته گفت: تو رودابه‌ای؟ آری... رودابه‌ای اما کسی چون رودابه چنین رخسار درخشانی ندارد. اگر ماه، بادام و بیجاده بر رخسار داشت، اگر هاله‌ای از مُشکِ خیس بر

سر داشت، اگر چون گل، خوش‌بوی بود، چون تو بود. رودابه گفت: کمندت را بر کنگرهٔ بام بیفکن و بالا بیا. زال گفت: کمند ندارم و خود در کمند گیسوی تو گرفتارم. رودابه گفت: باکی نیست... سپس گیسوی مشک‌بوی خود را گشود و از دریچه به زیر افکند و گفت: گیسوی مرا بگیر و بالا بیا. زال گفت: ای نازنین، گیسوی تو تاب سنگینی مرا ندارد. رودابه گفت: کسی که جفت دلیران می‌شود، خود باید از دلیران باشد. گیسویم را بگیر و بالا بیا. زال دیگر سخنی نگفت و گیسوی تابدار رودابه را گرفت و بالا رفت:

کمندی گشود او ز گیسو، بلند
که از مُشک از آن سان نپیچی کمند

آنگاه مهراب شاه آمد و به زال آفرین گفت گر چه می‌دانست او با گیسوی رودابه بالا آمده است ولی چون مشتاق این پیوند بود، چیزی نگفت و به آیین کابلیان دست آن دو را در دست هم نهاد. سپس آن دو دلداده را تنها گذاشت.

سرنوشت چه می گوید؟

زال زر و رودابه با هم رازها گفتند و دلدادگی آنان دم به‌دم فزون‌تر شد:

همی مهرشان هر زمان بیش بود
خرد دور بود، آرزو پیش بود
چنین تا سپیده برآمد ز جای
تبیره (طبل) برآمد ز پرده سرای
پس آن ماه را شاه بدرود کرد
تن خویش تار و برش پود کرد
سرِ مژّه کردند هر دو پُر آب
زبان بر کشیدند بر آفتاب
ز بالا کمند اندافکند زال
فرود آمد از کاخ فرخ هَمال (همسر، مانند)

بامداد آن روز زال به خیمه‌گاه خویش باز گشت و نامه‌ای به سام نریمان نوشت و داستان به زنی گرفتن رودابه را به پدرش گفت. زال از شنیدن این داستان دُژم (خشمگین) شد و فرمود:

چرا زال نمی‌داند که کابلیان از نژاد بیوراسبند و دیوزادند؟ چرا نمی‌داند که آنان دشمنان مایند؟ این چه فرزندی است که من دارم؟ نفرین بر سرنوشت او...

سپس خواست لشکری گران به سوی کابلستان گسیل کند و دودمان مهراب شاه را به باد دهد اما موبدی خردمند نزدش آمد و گفت:

ای دانای بزرگوار! یک بار هنگامی که زال نوزاد بود، او را به کوه بردی تا خوراک درندگان شود. سپس پشیمان شدی. اینک نیز اندیشه کن و کاری مکن که دیگر بار پشیمان شوی. زال پروردهٔ سیمرغ است و در کوه زیسته است. او از آیین آدمیزاد آگاه نیست و تا کنون با پریزادگان و نازنیان سخن نگفته است پس بر او چاره‌ای نیست اگر نیکونهادی چون رودابه را دیده است و به او دل باخته است.

سام خشم خویش را فرو خورد و فرمود: شکیبایی پیشه می کنم. اما تو و دیگر موبدان به پرستشگاه بروید و ستارهٔ زال و رودابه را بنگرید تا سرنوشت آنان چه خواهد بود.

موبدان و خوابگزاران به پرستشگاه رفتند و اختران را دیدند آنگاه نزد سام آمدند و گفتند: دل خوش کن که از زال و رودابه فرزندی خواهد آمد که گیتی را بگیرد و بنیاد ستم را بر کند و از ستمدیدگان داد خواهی کند. او امید ایرانیان خواهد شد و هر شاهی که مردم را خوار بخواهد از بیم فرزند زال و رودابه دادگر خواهد شد. او توران و هند و روم را خراجگزار ایران زمین خواهد کرد.

دشمنی سام و مهراب

سام از شنیدن این سخنان آسوده شد و فرمود رامشگران بنوازند و مغبچه‌گان جام پیمایی کنند. سام در آن حال بود و داشت از یاد می‌برد که کابلیان پیوسته در پی فرصتی هستند تا به ایرانیان زخمی بزنند، که ناگاه پیکی کابلی به درگاهش آمد و عرض کرد از مهراب شاه کابلی نامه‌ای آورده است. سام آن پیک را نواخت و نخست به او خوردنی‌های گوارا داد آنگاه گفت:

نامهٔ مهراب کابلی را برایم بخوان. پیک گفت: آیا امان دارم؟ سام گفت: آری... پیک‌ها نزد ما امان دارند. پیک زمین ادب را بوسید و نامهٔ مهراب را خواند:

ای سام نریمان! ای پهلوانی که فرزندی پهلوان‌تر از خود به گیتی نثار کرده‌ای. ای دلیری که از فرزندت، کسی دلیرتر از تو و فرزندت زاده خواهد شد. اینک که دختر من و پسر تو جفت شده‌اند، کابین دخترم این است که از ما خراج نخواهی و هر سال خراجی نیز به ما بدهی. سام دژم شد و به پیک فرمود به مهراب کابلی بگو: ژاژخوایی نکن و خداوند را سپاس بگو که اگر دخترت عروسم نبود، خاک کابلستان را به آسمان می‌فرستادم. مهراب پاسخ داد: اینک که چنین است، هرگز نخواهم گذاشت رودابه نزد زال برود. سام از این درشتی خشمگین شد و لشکریان را فرخواند تا به کابلستان بتازند. زال از این داستان آگاه شد و نامه‌ای به سام نوشت و گفت: ای پدر ارجمند من که سال‌ها محکوم بودم که پدر و مادرم را نبینم، جانی توانا در هجران دارم و می‌توانم دوری رودابه را بر دل خود هموار کنم. باکی نیست اگر او از من دور است. از تو تمنامی کنم به کابلستان لشکر نکشی زیرا آنجا سرزمین کسی است که به او دل باخته‌ام. سام این سخن را پسندید و کار زال و رودابه را به سرنوشت سپرد.

چنین شد که زال و رودابه از هم دور ماندند و سیندخت که خواهر رودابه بود میان آن دو پیکِ مهر شد و پیام رودابه را به زال و پیام زال را به رودابه می‌رساند. اما سرنوشت که با دلدادگان بازی‌ها دارد، چنان کرد که روزی مهراب شاه از کار رودابه آگاه شد و سیندخت را فراخواند و گفت:

ای سیندخت مگر نفرموده بودم که زال و رودابه از هم بی‌خبر باشند؟ چرا فرمان مرا بر خاک افکندی؟ سیندخت چیزی نگفت. مهراب دشنهٔ آبدار از نیام کشید و گفت: نخست سر رودابه را خواهم برید آنگاه تو را مکافات خواهم کرد. سیندخت سر بر خاک نهاد و پوزش‌ها خواست و گفت: ای پدر ارجمند! خشم خود را فرو بخور و بگذار این دو دلدادهٔ دور از هم با اندوه خود دلخوش باشند. تو نیز اگر نیک بنگری خواهی دانست که دامادی نیکوتر از زال زر نخواهی یافت. او از نژادی بلندپایه است. رودابه نیز از گوهرِ (نژادِ) توست. هیچ می‌دانی که فرزند این دو چه شگفت‌انگیز خواهد شد؟ و هیچ می‌دانی که فرزند زادهٔ تو سرانجام شاه زابلستان می‌شود و خراج از تو بر خواهد داشت؟

مهراب شاه سخن سیندخت را پذیرفت و گفت: برو رودابه را به درگاهم بیاور. سیندخت نزد رودابه رفت و گفت: برخیز و با چشمی گریان نزد پدر برو و از او پوزش بخواه. رودابه گفت: هرگز چنین نخواهم کرد. من شوهری چون زال زر دارم. پدرم بود که دست ما را در دست هم گذاشت. چه شده که اینک می‌خواهد من و شوهرم از هم بی‌خبر باشیم.

این را گفت و روی آراست و جامه‌ای از دیبای هفت رنگ پوشید و گوهر و یاقوت و پیروزه و زر و سیم بر دست و گردن افکند و خرامان خرامان نزد مهراب شاه رفت. پدر از دیدن او شگفت‌زده شد و در دل، یزدان را آفرین‌ها گفت و با زبان به دخترش گفت: ای خیره سر مگر نگفته بودم نباید از زال خبر بگیری؟ اینک سزای تو مرگ است. چند جاسوس نیز گسیل خواهم کرد تا در جام زال زر زهر بریزند.

رودابه چون این سخنان را شنید، مژگان سیاهش از خون دلش سرخ شد و بی‌هیچ پاسخی به خانهٔ خود رفت. بگذریم و از اندیشهٔ سام باخبر شویم... آن دلاور چون از این سخنان آگاه شد، با موبدان گفت: فریدون بزرگوار ایران زمین را از چنگال بیوراسب رها کرد اینک نباید بگذاریم که نوادهٔ بیوراسب (ضحاک) در دل زال نهال عشق بکارد و ایران زمین سرافکند شود. درست است که به من گفته‌اید از زال و رودابه فرزندی برومند و دلیر زاده خواهد شد ولی اگر همین فرزند به مادر کابلی‌اش گرایش کند، با زور بازویی که دارد به ما خواهد تاخت و ایران زمین را خاکستر خواهد کرد. من از کجا بدانم که زادهٔ رودابه به یاری ما بیاید؟ شاید او به یاری مهراب شاه و تورانیان برود. پس چاره این است که تا فرزند رودابه و زال زاده نشده، رودابه را بکشیم. موبد بزرگ گفت:

ای شاه بلندپایه و دلیر! پیش از این نیز به تو گفته‌ام که کاری نکن که دیگر بار پشیمان شوی. بگذار فرزند زال و رودابه زاده شود و بگذار هرچه سرنوشت خواست، همان شود. دور باد از تو که در کار سرنوشت دست گشایی کنی. (دخالت کنی). سام جامی خون آتشین نوشید و بر ستونی سنگی مشت کوفت و آن را فرو ریخت و گفت:

با من که خشمگینم از این سخنان مگویید. رای من (تصمیم من) این است که آبادی‌های کابلستان را بیابان کنم. اگر شما در اندیشهٔ جان کودک زال و رودابه‌اید، من در اندیشهٔ جان مردمان ایران زمینم. آیا شما اطمینان دارید که زادهٔ رودابه چون بزرگ شد، مادر دوست نخواهد شد و به ما نخواهد تاخت؟ مگر نمی‌گویید که فرزند زال و رودابه از همهٔ دلیران، دلیرتر است؟ اگر او از ما بیزاری جست، چه کسی در میدان نبرد به جنگ او خواهد رفت؟ موبد بزرگ گفت:

هیچ کس تاب ندارد با زادهٔ زال و رودابه نبرد کند. سام گفت: پس آیا من درست نمی‌گویم؟ آیا نباید او را در شکم مادرش بکشم؟ موبد گفت: خداوند داناتر است. سام گفت: پس نوذر را بانگ بزنید تا لشکری گران فراهم کند و به کابلستان بتازیم...

چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما نازنینان لب از قصه فرو بست. آیا مهراب شاه کابلی زال را خواهد کشت؟ آیا سام به کابل خواهد تاخت و جنینی را که در بطن رودابه است، خواهد کشت؟ آیا سیمرغ به زال کمک خواهد کرد؟ آیا سرانجام این افسانهٔ شیرین فارسی چه خواهد شد؟ تا هفته‌ای دیگر شکیبا باشید و به گلدان‌های خوش‌بوی محمدی و یاس و یاسمن و شب‌بو آب بدهید و عطرشان را ببویید و مهربان باشید.

ادامه دارد

جواب ندادن هم جوابی است ● مثل دانمارکی

رمز موفقیت قهرمانان

پای صحبت‌های مجری تعلیم نرمش و آمادگی جسمانی شبکه سه سیما

اکبر مالکی: فوتبال ما هنوز سنتی است

داود غرانوش

اشاره

پیشکسوت این شماره، چهره‌ای تلویزیونی و ورزشی است. هر روز صبح بسیاری از مردم همپای او که در شبکه سه سیما در حال تعلیم نرمش و آمادگی جسمانی است، خود را برای کار روزانه آماده می کنند و با نرمش‌های او بر سر نشاط می آیند.

«اکبر مالکی» در عالم ورزش قهرمانی کشور هم نامی آشناست. روزگاری دروازه‌بان تیم ملی فوتبال ایران بود. او در تیم‌های جعفری، عقاب، سپاهان و تراکتورسازی هم دروازه‌بانی کرده و امروز مدرس هم است. مالکی معلم ورزش مدرسه فنی و حرفه‌ای تکنیکوم بود و بعداً مسوول اداره تربیت بدنی دانشکده تکنیکوم شد. او رمز موفقیت خود را در ورزش و کار و گوش دادن به توصیه پیشکسوتها و پدر خود می داند و...

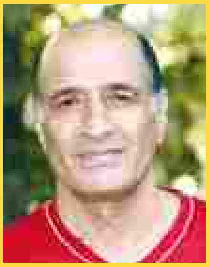

کیستم من؟

در سال ۱۳۲۴ در میدان امام حسین، کوچه توکلی متولد شدم. لیسانس تربیت بدنی هستم و همسر و سه فرزند یک پسر و دو دختر دوقلو دارم. پسرم قبلاً فوتبال بازی می کرد و حالا کنار من در حال تعلیم ورزشی است. هر دو دخترم ازدواج کرده‌اند و دو نوه به نامهای کیمیا و امیرسام دارم. شغل اصلی‌ام مربیگری ورزش برای تعدادی از هم‌میهنان عزیزم است که دور هم جمع شده‌ایم و برای سالم‌سازی بدنمان به تمرینات ورزشی می پردازیم. حدود سی سال نیز در آموزش و پرورش معلم ورزش بودم.

دروازه‌های چوبی

دوران دبستان را در مدرسه اقدسیه و دوران دبیرستان را در حکیم حوالی میدان امام حسین سپری کردم. زمین‌های خاکی بسیاری بود که محل بازی من و بسیاری از فوتبالیست‌های قدیمی بود. از جمله مرحوم عبدالله ساعدی که روزگاری گوش راست تیم ملی ایران بود و بعداً با هواپیما سقوط کرد و کشته شد. او بود که مرا به فوتبال تشویق کرد. مرحوم ساعدی و آقای همایون بهزادی و من همیشه در حال راست و ریست کردن زمین بازی و حتی درست کردن دروازه چوبی بودیم. محل بازی‌مان دوشان تپه بود که دروازه نداشت و ما دروازه چوبی به دست، به آنجا می رفتیم.

شاهینی شدم

نخستین مشوق من به فوتبال آقای پرویز بابک بود. او هنوز هم بعد از پنجاه سال کنار من است. من از کودکی دروازه‌بانی را دوست داشتم، مخصوصاً امیر آقاحسینی را. همیشه به پرشهای او توجه می کردم و دلم می خواست مثل او جهش کنم. این موضوع به سال ۱۳۳۲ برمی گردد که چون «همایون» در تیم دسته یک شاهین بازی می کرد، به من می گفت بیا برویم شاهین و او بود که مرا به ناصرخان عظیمی معرفی کرد و من با اجازه ناصرخان که تیم شاهین را اداره می کرد به آن تیم رفتم و شدم شاهینی.

تیم جعفری

سال ۱۳۴۰ بود که ناصرخان عظیمی امتیاز باشگاه جعفری را گرفت و از بازیکنان قدیمی چون جمشید رهگذر، پرویز اکبری، هادی محقق و علی بنی‌هاشمی تیم خوبی تشکیل دادند و ما در دسته دوم باشگاههای تهران فعال شدیم. پس از چندین بازی موفق، به دسته یکم صعود کردیم و من و دیگر بازیکنان تیم جعفری، مقابل تیم‌های دسته اولی چون تهران جوان، عقاب، شاهین، دارایی، شعاع و دوچرخه‌سواران بازیهای خوبی به نمایش گذاشتیم. من حدود پنج سال در تیم جعفری بازی کردم.

> **مربی برای تیم ملی قحط بود، یک ناشناخته را از خارج آوردند**

چهار دروازه بان بزرگ فوتبال ایران در سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷:
کیوان نیک نفس، عزیز اصلی، ناصر حجازی و اکبر مالکی

در ۱۸ سالگی

سال ۱۳۳۰ در تهران مسابقات باشگاهی برگزار می شد اما از لیگ خبری نبود تا رسید به روزی که آقایان مدد نوعی و آصفی مرا برای دروازه‌بانی تیم منتخب جوانان تهران انتخاب کردند و همراه این تیم در مسابقات قهرمانی کشور به مشهد رفتم. در تیم مذکور که داعیه قهرمانی هم داشت، من ۱۸ ساله بودم، و بازیکنانی چون پرویز میرزاحسن (قاسمی)، خسرو محمدشاهی، فریدون معینی، داریوش مصطفوی، نایب رویین دل و محمود مقدم با تیم‌هایی چون

سال ۱۳۴۶ تیم فوتبال عقاب تهران - ایستاده از راست: حمید امینی خواه، حسین باباخانلو، منصور ضرابی، مجید تشرفی، حسن مرادی و غلام وفاخواه.
نشسته از راست: مصطفی عرب، اکبر افتخاری، فریبرز اسماعیلی، احمد رحیمی و اکبر مالکی

سال ۱۳۴۶ - بازیکنان تیم ملی ایران: امینی خواه، کرم نیرلو، فرزامی، جباری، طالبی، منصور امیرآصفی، اکبر مالکی و میرزاحسن مشاهده می شوند

خوزستان، تبریز و اصفهان بازی کردیم و پیروز شدیم. در تیم‌های مذکور خدابیامرزهایی مانند سالیا، برمکی، هیربد و فتاحی، پورجانکی، عزیز اصلی، حشمت‌الله مهاجرانی، بزرمهری، یاوری و... بازی می کردند که همگی بعداً ملی‌پوش شدند.

ادعای فراوان

آن سالها مثل حالا اردوها در هتل و... برگزار نمی‌شد. اگر هم برای اسکان تیم‌ها محلی در نظر می گرفتند، بیشتر در مدارس بود. مثلاً ما در همان مسابقات آموزشگاههای مشهد، چون تخت نداشتیم روی نیمکت‌های کلاس درس می‌خوابیدیم. ما حتی لباس و کفش همرنگ و یکدست نداشتیم. توپ فوتبال ما، مثل حالا نبود و اگر هم بود چهل تکه بود و وقتی که پاره می‌شد، بعد از دوخت پارگی آن، باز هم از آن استفاده می کردیم. زمین چمن مخصوصی هم نبود. خلاصه فوتبالیست‌های حالا زیاد دچار زحمت و کمبود امکانات نیستند. اما تا دلتان بخواهد ادعا فراوان دارند.

عقابی شدم

پس از سالها بازی در تیم جعفری، سال ۱۳۴۵ بود که احساس کردم باید بیشتر از این پیشرفت کنم، بنابراین با توصیه دوستان راهی تیم عقاب شدم که جزو تیم‌های مطرح تهران و کشور بود. در تیم عقاب به مربیگری حسین فکری بازیکنان صاحب‌نامی مانند غلام وفاخواه، حمید امینی خواه، حسین باباخانلو، فریبرز اسماعیلی، مهدی لواسانی، هوشنگ گودرزی، خسرو محمدشاهی، خسرو صلح کنان و... بازی می کردند. در این تیم دروازه‌بان ثابت بودم و مقابل تیم‌های مطرح تهران چون شاهین، دارایی، استقلال، تهران جوان، شعاع و پاس بازیهای خوبی کردم و ملی‌پوش شدم. ما همیشه جزو چهار تیم مطرح تهران بودیم.

عقاب را منحل کردند!

تا رسید به سال ۱۳۵۳ که بدخواهان به افتخارات تیم عقاب حسودی‌شان شد و زمینه انحلال این تیم ریشه‌دار را که به نیروی هوایی وابسته بود، فراهم کردند و به جایش تیم آرارات را وارد مسابقات دسته اول کردند. مرحوم فکری که عاشق فوتبال بود، جذب تیم تراکتورسازی شد و بنده هم به آن تیم پیوستم و حدود دو سال همراه مرحوم فکری مقابل تیم‌های لیگ کشور، که به تازگی راه‌اندازی شده بود، بازی کردم. البته قبل از بازی در تراکتورسازی، مدتی هم در سپاهان، بازی کردم که زیاد دوام نداشت.

ده بازی ملی

در یازده سالی که در تیم عقاب تحت نظر مرحوم فکری بازی می کردم، به اردوی تیم ملی هم فراخوانده شدم و حدود ده بازی هم برای تیم ملی مقابل تیم‌هایی چون استرالیا، پاکستان، عراق و شوروی سابق بازی کردم و یادم هست

فوتبال ایران زنگ تفریح بحرین هم شده است

سال ۱۳۴۷ در تهران، پاکستان را ۹ بر ۱ شکست دادیم. حتی در سال ۱۹۷۴ در جام ملتهای آسیا دروازه‌بان ذخیره تیم ملی بودم و با بازیکنانی چون همایون بهزادی، فریبرز اسماعیلی، حمید امینی خواه و غلام وفاخواه همبازی بودم.

وداع با فوتبال

سال ۱۳۵۱ بود که از تیم ملی کنار کشیدم، اما تا سال ۱۳۵۶ همچنان در تیم‌های باشگاهی دروازه‌بان بودم. تا رسید به زمانی که احساس کردم باید فوتبال را کنار بگذارم و دروازه را به جوانان بسپارم. این بود که دوره‌های مربیگری عالی و بین‌المللی را در کلاسهای گوناگون مربیانی چون دتمار کرامر و... سپری کردم و بعد از سال ۱۳۵۸ وارد جرگه مربیگری شدم. تیم‌های شاهین (کشاورز)، تهران جوان و سرخه حصار کرج را با مشاورت مرحوم فکری اداره کردم و بعداً نیز تیم‌های امید، جوانان و بزرگسالان تیم ملی را با نظر فدراسیون فوتبال – که حدود ۱۴ سال به طول انجامید – مربیگری کردم.

اکبر مالکی در زمان اوج خودش به هنگام کنترل یک توپ شلیک شده به دروازه با یک واکنش زیبا در ورزشگاه امجدیه

ورزش ۱۵ تا ۸۰ ساله‌ها

حالا بیش از ۲۴ سال است که در سالن ورزشگاه شهید کشوری حدود ۴۰ هزار نفر را در کسوت مدرس ورزشهای همگانی آموزش داده‌ام. میانگین سن این افراد بین ۱۵ تا ۲۰ و ۳۵ تا ۸۰ سال است و این خودش ابداعی از سوی من بوده که هم‌اکنون در مکانهای دیگر نیز در حال انجام است.

امکانات ما عشق ما بود

در روزگار بازی ما، عشق و علاقه به فوتبال آنچنان بود که تمام کاستی‌ها و نقص‌ها را به جان می خریدیم و برای پیروزی تیم خود از جان مایه می گذاشتیم. ما برای مدیر باشگاه یا مربی‌مان که به او به دیده پیشکسوت نگاه می کردیم، حرمت واحترام قائل بودیم و نصایح آنان را به گوش می گرفتیم و با تمام توان و تعصب و آن هم بدون دستمزد و قرارداد کلان و هدیه و جایزه، فوتبال بازی می کردیم. بیشتر وقتها هم در نبود امکانات و تجهیزات، موفق و سربلند بودیم، اما حالا چی؟ بازیکن با دستمزد کلان تیم، در بازیها فقط مقابل حریفش راه می‌رود و می‌بازد و توقع پاداش کلان هم دارد.

فوتبال سنتی

البته فوتبال ما، هنوز فوتبال بکری است که سنتی اجرا می‌شود. درست مثل زمان بازی ما. این فوتبال با فوتبال پیشرفته‌ای که در کشورهای اروپایی و آمریکای جنوبی چون برزیل، آرژانتین و... اجرا می‌شود بسیار تفاوت دارد. آن زمان که اویچ به ایران آمد و سرمربی تیم فوتبال ایران بود و بنده کمکش، فوتبال ما کمی به فوتبال اروپایی هانزدیک شد اما وقتی او و بلازویچ از ایران رفتند، فوتبال ما دوباره با مربیان ایرانی سنتی شد. فوتبالیست‌های ما هم سنتی هستند و اویچ و بلازویچ نتوانستند روی این بازیکنان تاثیر بگذارند.

زنگ تفریح

هرچه از فوتبال ایران بگویم کم گفته‌ام اما همین قدر بدانید که این فوتبال چندان موفق نیست. فوتبال زمان ما موفق بود. خصوصاً تیم‌های ملی ما (بزرگسالان) در آسیا حرف اول را می‌زدند. اما حالا بهترین بازیکنان و باقیمت‌ترین آنها — حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ میلیون تومان – روبه‌روی تیم‌های ضعیفی قرار می گیرند که روزگاری زنگ تفریح ایران بودند (مثل بحرین) و با ۴ گل شکست می‌خورند و انگار ککشان هم نمی گزد. خلاصه فوتبال ما با پولهای کلان روز به روز پس‌رفت دارد و مدرسه‌های فوتبال هم دکان پول درآوردن عده ای شده است. ■

آنچنان رفتار کن، که رفتار تو بتواند قانون کلی شود ● کانت فیلسوف آلمانی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

جنبش واژه زیست

پشت کاجستان، برف
برف، یک دسته کلاغ
جاده یعنی غربت
باد، آواز، مسافر
و کمی میل به خواب
شاخ پیچک
و رسیدن
و حیاط
من و دلتنگ، و این شیشه خیس
می‌نویسم
و فضا
می‌نویسم
و دو دیوار، و چندین گنجشک
یک نفر دلتنگ است
یک نفر می‌بافد
یک نفر می‌شمرد
یک نفر می‌خواند
زندگی یعنی یک سار پرید
از چه دلتنگ شدی؟
دلخوشی‌ها کم نیست:
مثلاً این خورشید
کودک پس فردا
کفتر آن هفته
یک نفر دیشب مرد
و هنوز
نان گندم خوب است
و هنوز
آب می‌ریزد پایین
اسبها می‌نوشند
قطره‌ها در جریان
برف بر دوش سکوت
و زمان روی ستون فقرات گل یاس

سهراب سپهری

نمونه شعر کلاسیک

جای تو

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو
عالم پراست از تو و خالی ست جای تو
هرچند کائنات گدای درِ تواند
یک آفریده نیست که داند سرای تو
از مشت خاک من چه بود لایق نثار؟
هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست
این مشت خاک تیره چه دارد سزای تو؟
«صائب» چو ذره ای است چه دارد فدا کند؟
ای صد هزار جان مقدس فدای تو

صائب

غزل بهار

تنها مگر که سال شما را عوض کند
کو تا بهار، حال شما را عوض کند
شال و کلاه می کند و می‌رسد که باز
طرح کلاه و شال شما را عوض کند
چشم انتظار آمدن او نشسته‌اید
تا رنگ خط و خال شما را عوض کند
امسال هم که گوش به زنگید ظاهراً
تا زنگ قیل و قال شما را عوض کند
دلخوش به رنگ و زنگ بمانید سالها
کو تا بهار، حال شما را عوض کند...

حسین عبدی ـ گرگان
۸۸/۶/۵

ابر

ابر چشمت باز در دست حریص باد بود
آسمان باریدنش بی‌وقفه و بیداد بود
رفته بودی پشت احساسات ترد پنجره
حس تو حس همان برگی که می‌افتاد بود
مطمئناً از خودت پرسیده بودی بارها:
زیر چتر عشق آیا می‌شود آزاد بود؟!
عشق اما با همه امنیت و آزادگی
قاتل بی‌رحم صدها لیلی و فرهاد بود
تو هنوز از ارتفاع عشق می‌ترسی؟ عجب
مطمئنم چشم من در کار خود استاد بود

هیلدا احمدزاده ـ رشت

باورم کن

زائری صادق میان اشک و آهم، باورم کن
آشنا، اما غریبی بی‌پناهم، باورم کن
من همان گم کرده یارم، خسته از شبهای تارم
روز و شب در انتظارم، سر به راهم، باورم کن
من گنه ناکرده زندانی شدم، زندان عشقت
بی گناهم، بی گناهم، بی گناهم، باورم کن
یوسفی در چاه ظلم‌ام، ناخوشم از دست یاران
پیر کنعان تا ابد باشد گواهم، باورم کن
مانده‌ام در حسرت باران بی‌پایان مهرت
ماه من، بی‌تو امیری بی‌سپاهم، باورم کن
این جهان مجنون ندارد، چون منی دلخون ندارد
مرهمی اکنون ندارد، بی‌پناهم، باورم کن

محمدباقر نجف‌زاده بارفروش «م، روجا»

عشق کو؟

پر شد از اندوه حجم سینه‌ام
عشق کو من مبتلای کینه‌ام!؟
قلب من آکنده شد از کینه باز
محو تاریکی شد این آیینه باز
من دلم می گیرد از این کینه آه
آه از این غم، این غم دیرینه آه
کینه ما را تا تباهی می‌برد
رو به سوی روسیاهی می‌برد
باغ دلها را به غارت می‌برد
مهربانی را اسارت می‌برد
می کشد در امتداد خارها
می‌برد تا سرزمین مارها
می کشد در دل هوای یاس را
سمت غربت می‌برد احساس را
تیغ تیز فتنه دستت می‌دهد
دست آخر هم شکستت می‌دهد
کنج دلگیر سکوت و انزوا
می کند دل را به غربت آشنا
باز باید رو به عشق آورد دل
کینه را از سینه بیرون کرد دل
محرم رازدل ما کیست؟ عشق
مرهم زخم دل ما چیست؟ عشق
ای دچار ناله و نفرین شده
ای دل مردابی پر کین شده
عشق کو تا باز آبی‌مان کند؟
عشق کو تا آفتابی‌مان کند؟
رو به عشق آور دل من، کین بس است
بس کن ای دل، ناله و نفرین بس است
رو به عشق آور که یاری‌مان کند
باز هم آیینه کاری‌مان کند
عشق، عشق این توتیای چشم‌ها
می‌دهد صیقل دل آیینه را
پلک ما بر روشنی وا می‌شود
زندگی با عشق زیبا می‌شود
با صمیمیت، محبت با گذشت
می‌شود از رنج تنهایی گذشت!

محمد رحیمی ـ رامهرمز

عاشقانه

دلت را اسیر نگاهم مکن
دچار دو چشم سیاهم مکن
نگاهی به اندوه و آهم بکن
تماشای این روی ماهم مکن!
همین که به تو دل سپردم بس است
تو خود را شریک گناهم مکن
چنین صادقانه صدایم مزن
چنین عاشقانه نگاهم مکن
تظاهر بکن بی خیال منی
و با این توجه تباهم مکن
خوشم با همین فکر در هم «افق»
تو با شعر خود رو براهم مکن

یوسف شیر دژم ـ فسا

جوانه های ادبی

حمید گلچین – بندر انزلی

سروده‌های شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است:

گل سرسبد باغ بهشته آقا
مهر تو بر دل عالم نشسته آقا
عاشق تو شده‌ایم تا بیایی
تمامی جهان دل بر تو بسته آقا
امید و آرزوم بر تو نشسته آقا
تو گل زیبای نور امیدی آقا...

مریم رحمانی – شهرکرد

شما می توانید اشعار خوبی بسرایید، به شرطی که از مطالعه و تمرین غافل نشوید. بیت آخر مثنوی تان از لحاظ قافیه دچار اشکال بود. «مبهم» و «من» با یکدیگر قافیه نمی شوند.

این بیت زیباست:

چگونه دل کنم ز تو که اولین ترانه‌ای
کبوتر دل مرا مثال آب و دانه‌ای

الهه رضایی‌فرد – بابل

غزل «گله» ابیات خوبی دارد:

آسمانی فاصله شد سهم من
یک دل بی حوصله شد سهم من
آسمان پرستاره مال تو
ابرهای پر گله شد سهم من

و این بیت‌ها ضعیف است:

قلب من بی‌تو چو شهری در کویر
یک جهان در زلزله شد سهم من
فصل آزادی، رهایی مال تو
بی‌تو این دام و تله شد سهم من

حسین قانعی – شیراز

بیتی از خواجه شیراز را تقطیع می کنیم. برای آگاهی بیشتر می توانید به کتابهایی که در زمینه عروض و بحور اشعار فارسی نوشته شده است، مراجعه کنید:

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

یاد باد آن=فاعلاتن
که ز ما وقـ=فعلاتن
ت سفر یا=فعلاتن
د نکرد=فعلات
به وداعی=فعلاتن
دل غمدیـ=فعلاتن
دهٔ ما شا=فعلاتن
د نکرد=فعلات

سپیده برکتی – خرمشهر

امید با کلماتی چون سپید، نوید و سعید قافیه می‌شود.

کلاه

همیشه می‌شنویم
حرفها
سر آدمها کلاه می گذارند
بیچاره «آ»
که آدمها سرش کلاه گذاشتند

پرستو بیگ‌وردی - خرم‌دره

کجایی

کجایی
ای ماه درخشنده؟
شب پره‌ها
نمی‌گذارند
از تو حرف بزنیم

حمید عامری - کرج

فردا

خورشید را
از آسمان
به خانه می‌آورم
تا
نام تو را از او
بپرسم

ژاله کریم‌پور – سبزوار

دانشمند کسی است که بکوشد درد و رنج خود را بکاهد.
● ویکتور هوگو

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

نخستین روزنامه‌فروشی که با شلیک یک روزنامه‌نویس کشته شد

بهار سالها پیش با دوست و همکارم (رفیع) به تبریز رفته بودم. روز اول ورودمان بود که به قهوه‌خانه‌ای رفتیم و چون آذری نمی‌دانستم توجه یکی از افسران فرقهٔ دمکرات به ما جلب شد و ما را به کلانتری برد. در آنجا ما را بازرسی بدنی کردند و هفتاد تومان از جیب ما بیرون آوردند و چون پول زیادی بود، به ما تهمت دزدی زدند و ما را چند ساعت بازداشت کردند ولی خدا یاری کرد و سرهنگی که قبلا مرا در تهران هنگام روزنامه فروشی دیده بود، ضامن شد و ما را آزاد کردند. همان سرهنگ نامه‌ای برای مانوشت و در آن تقاضا کرده بود که پول ما را پس بدهند.

من و دوستم نامه را به باش وزیری (نخست وزیری) بردیم و گفتیم برای رفیق رشید نامه آورده‌ایم. کمی گذشت و مردی را که شب پیش دیده بودیم، آمد و به کسانی که در آن اتاق بودند، نگاهی کرد و پرسید: چه کسی با من کار داشت. من و دوستم را به او نشان دادند. جلو رفتیم و من نامهٔ سرهنگ را به او دادم. او نامه را خواند و با لبخند گفت:

شما از رفقای تهرانی هستید؟ چرا زودتر نگفتید؟

او ما را به رستوران برد و از ما پذیرایی کرد. کمی بعد دکتر جهان‌شاهلو معاون پیشه‌وری و دو نفر دیگر به رستوران آمدند. از وقتی که دکتر جهان‌شاهلو دبیر کل شورای متحدهٔ کارگران بود، با هم آشنا بودیم. وقتی که او را در رستوران دیدم، با صدای بلند صدایش کردم و به سویش رفتم. او با من دست داد و پرسید: اینجا چه می کنی؟ خواستم جوابش را بدهم ولی رشید گفت: رفیق دکتر این رفقا میهمان من هستند. دکتر جهان‌شاهلو پشت میزی نشست و از ما خواست کنارش بنشینیم. رشید گفت:

رفیق دکتر چون این جوان‌ها میهمان من هستند، اجازه بدهید پیش من باشند. دکتر گفت: اشکالی ندارد... و از ما خواست بعدا به دفترش برویم. رشید ما را به اتاق خودش برد و نامه‌ای نوشت و به من داد تا به همان کلانتری برویم و پول‌مان را بگیریم. بعد پاکتی به من داد و گفت: قابل شما را ندارد این را به عنوان هدیهٔ آشنایی از من قبول کنید. من بدون این که داخل پاکت رانگاه کنم، آن را به رفیع دادم. بعد کمی با هم حرف زدیم و از آنجا بیرون آمدیم و به کلانتری رفتیم و پول‌مان را گرفتیم و به رفیع گفتم:

پاکت را باز کن ببین داخلش چیست. رفیع گفت خودم می‌دانم چی توشه. پرسیدم از کجا می‌دانی؟ گفت من آذری بلدم. آنها به آذری گفتند پانصد و هفتاد و پنج ریال در پاکت بگذارند و به ما بدهند.

وقتی پاکت را باز کردم دیدم اسکناس‌های ده تومانی و پنج ریالی چاپ حکومت پیشه‌وری را به ما داده‌اند. بعدا که به تهران آمدم، از هر اسکناس، یک قطعه به روزنامهٔ آرمان ملی دادم تا آنها را کلیشه و چاپ کنند. آن روزها حزب توده قدرت زیادی داشت و هر روز مردم را به خیابان‌ها می‌ریخت و شعار می‌دادند. روزی با گروهی از روزنامه فروش‌ها به روزنامهٔ فرمان رفتم که در خیابان ناصریه (ناصر خسرو) بود. در چاپخانه‌ای که آنجا بود، چند روزنامهٔ دولتی هم چاپ می‌شد که مخالف حزب توده بودند. آن روز آقای عباس خلیلی مدیر روزنامهٔ اقدام به سرکشی آمده بود و عصازنان به طرف چاپخانه می‌رفت. یکی از روزنامه فروش‌های توده‌ای، به نام ابراهیم داد متلکی به عباس خلیلی گفت. آقای خلیلی گفت: آیا این درس تازهٔ حزب بیگانه است که به بزرگ‌تر خود بی‌ادبی کنید؟ ناگهان عده‌ای به سویش حمله کردند. آقای خلیلی که ترسیده بود، از جیبش هفت‌تیری بیرون آورد و سه تیر هوایی شلیک کرد. توده‌ای‌ها، خشمگین‌تر شدند و بی‌توجه به اسلحهٔ او به‌طرفش یورش بردند. خلیلی سه چهار تیر دیگر به سوی آنها شلیک کرد و یکی از تیرها به شکم کسی خورد. آقای خلیلی با این که چاق و پیر بود، شتابان خود را به چاپخانه رساند و کارگرها در را بستند و او را از پشت بام فراری دادند. به‌زودی خبر کشته شدن یک روزنامه فروش به رهبران حزب توده اطلاع داده شد و مردم از خیابان‌های فردوسی و لاله‌زار به طرف محل تیراندازی شتافتند. چند کامیون هم که پر از پلیس بودند به آنجا آمدند و کوچهٔ امام جمعه و خدا بنده‌لو را از دو طرف محاصره کردند.

تعدادی از تظاهر کنندگان درِ چوبی مغازه‌ای را کندند و جنازه را رویش گذاشتند و با شعارهایی که می‌دادند، وارد خیابان ناصرخسرو شدند و به طرف میدان توپخانه رفتند. پاسبان‌ها به دستور افسر فرمانده به مردم حمله کردند ولی با دیدن جنازه ایستادند و فقط تماشا کردند.

به‌زودی تعداد تظاهر کنندگان حدود ده هزار نفر شد و هر کس که از راه می‌رسید، خبر را که یک کلاغ چهل کلاغ شده بود، برای هم تعریف می کردند و می گفتند بین روزنامه فروش‌ها و پلیس درگیری شده و جنازه است که روی زمین تلنبار شده. جالب است که روزنامه‌ها هم بی‌آن که از اصل ماجرا خبری داشته باشند، قلم فرسایی می کردند.

این بود ماجرای اولین روزنامه فروشی که به دست یک روزنامه نگار کشته شد.

■

گفتگوی پزشکی

راه پیشگیری از روماتیسم

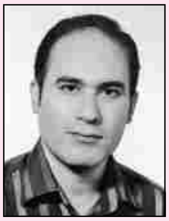

گفت گوی پزشکی با
آقای دکتر محمد کیمیایی
(پزشک خانواده)

آذر دلخوش

اگر هنگام شنیدن صدای قلب بیمار، صداهای اضافی شنیده شود، پزشک به تب روماتیسمی مشکوک می‌شود

این هفته به یکی از بیماریهایی می‌پردازیم که باعث بروز برخی ناراحتی های دیگر می شود. پرسش های شما را از دکتر محمد کیمیایی می‌پرسیم و اطلاعاتی را که شما دوستان محترم در این زمینه به آن نیاز دارید، به شما تقدیم می کنیم.

✦لطفاً با زبان ساده بگویید که تب روماتیسمی چیست؟

✧✧ تب روماتیسمی پدیده‌ای التهابی است که ممکن است بسیاری از قسمت‌های بدن را گرفتار کند و مفاصل به تورم و قرمزی و درد شدید دچار شوند و یا ضایعات پوستی به ویژه روی سینه و شکم ظهور کند. گاهی نیز دانه‌های زیر جلدی ایجاد می‌شود و حتی ممکن است قلب نیز دچار آسیب یا ضایعه موقتی و یا دائمی شود.

✦چه عاملی موجب تب روماتیسمی می‌شود؟

✧✧ **تب روماتیسمی معمولاً پس از گلودردهای چرکی** با میکروبهایی به نام «استرپتوکوک» **پدید می آید** اما گاهی نیز در پی تب مخملک که عامل آن نیز استرپتوکوکها هستند دیده می‌شود. خوشبختانه همه گلودردهای استرپتوکوکی منجر به تب روماتیسمی نمی‌شوند، اما اگر چنین اتفاقی بیفتد تب روماتیسمی حدود دو تا چهار هفته پس از گلودرد چرکی روی خواهد داد که سن شایع آن ۵ تا ۱۵ سالگی است، این بیماری زیر ۵ سالگی و بالای ۲۰ سالگی نادر است.

✦علائم تب روماتیسمی چیست؟

✧✧ درد مفاصل و التهاب قلبی از نشانه‌های شایع تب روماتیسمی است که با تب، سابقه تب روماتیسمی، تغییرات در تعداد سلولهای خونی و تغییرات ایجاد شده در نوار قلب همراه است. هرچه بیمار کم سن و سالتر باشد امکان درگیری قلبی بیشتر است و بیشترین دریچه درگیر، دریچه میترال و سپس دریچه آئورت است. آرتریت یا التهاب مفصل معمولاً مفاصل بزرگ را درگیر می کند، ضمناً به خوبی به شروع درمان پاسخ می‌دهد. در عکس قفسه سینه نیز بزرگی قلب، به پزشک کمک می کند تا تشخیص دهد بیمار به تب روماتیسمی دچار است یا نه. حتی اگر هنگام شنیدن صدای قلب بیمار، صداهای اضافی شنیده شود، پزشک به تب روماتیسمی مشکوک می‌شود. گاهی علامت غیرشایع دیگری نیز در تب روماتیسمی وجود دارد که به آن گره‌های

زیر جلدی می گویند که به شکل ضایعات کوچک به اندازه نخود، بدون درد و روی سطوح مفاصل زانو، آرنج یا ستون مهره‌ها دیده می‌شوند.

✦درمان این بیماری چگونه است؟

✧✧ استراحت برای دو هفته ضروری است و شروع ۱۰ روزه درمان با پنی سیلین تجویز می‌شود و برای رفع درد مفاصل و تب، داروی ضدالتهاب به کار می‌رود. باید مراقب باشیم که چه دریچه درگیر باشد چه نباشد، پیشگیری دائمی با پنی سیلین ضروری است که باید ماهانه انجام شود.

✦پس روماتیسمی قلب چیست؟

✧✧ بیماری روماتیسمی قلب نتیجه آثار باقیمانده از التهاب دریچه‌های قلبی در اثر تب حاد روماتیسمی است که موجب بروز تنگی یا نارسایی و یا هر دو حالت در دریچه‌های قلبی می‌شود. دریچه‌های میترال و آئورت بیش از سایر دریچه‌ها مبتلا می‌شوند.

✦آیا تب روماتیسمی همیشه قلب را گرفتار می کند؟

✧✧ تب روماتیسمی ممکن است قلب را گرفتار و یا آسیبی در قلب ایجاد نکند اما در صورت گرفتاری قلب ممکن است ضایعات ایجاد شده از بین نرود و برای همیشه باقی بماند. هنگامی که تب روماتیسمی موجب آسیب دائمی و پایدار قلب شود این حالت (بیماری روماتیسم قلبی) خوانده می‌شود.

✦آیا تب روماتیسمی مسری است؟

✧✧ خیر، اما عفونت استرپتوکوکی از راه تنفس و سرفه و پخش شدن ذرات معلق در هوا به دیگران سرایت می کند.

✦راه پیشگیری از تب روماتیسمی چیست؟

✧✧ اگر فردی که گلودرد استرپتوکوکی دارد، به خوبی درمان شود، تب روماتیسمی کاملاً قابل پیشگیری است.

✦آیا ممکن است کسی بیش از یکبار به تب روماتیسمی دچار شود؟

✧✧ بله، در حقیقت کودکی که یکبار سابقه تب روماتیسمی داشته برای ایجاد حملات بعدی تب روماتیسمی مستعدتر است، بنابراین باید به طور مرتب برای پیشگیری از آنتی بیوتیک هایی مثل پنی سیلین با اثر طولانی استفاده کند.

✦لطفاً مختصری هم درباره نارسایی دریچه های قلب بگویید.

✧✧ علل نارسایی دریچه‌های قلب متنوع است اما یکی از مهمترین آنها تب روماتیسمی است. تب روماتیسمی سبب التهاب دریچه‌های قلب می‌شود. این تورم باعث ضعیف شدن و تغییر شکل دادن دریچه‌های قلب به ویژه دریچه‌های میترال می‌شود. در بسیاری از موارد دریچه به خوبی بسته نمی‌شود، در نتیجه مقداری خون به دهلیز برمی گردد و در پی آن، قلب برای خونرسانی بیشتر با شدت بیشتری کار می کند. گاهی هم دریچه کاملا مسدود می‌شود و از کار باز می‌ماند. بیشتر کسانی که به تب روماتیسمی مبتلا می‌شوند بدون آنکه به قلب آنها آسیبی برسد بهبود می یابند. پنی سیلین و دیگر آنتی بیوتیکها در معالجه این بیماری نقش اساسی دارند. کودکانی که به چنین عارضه‌ای مبتلا هستند بیماری آنها ممکن است سبب شود که هنگام بازی کمی زودتر از دیگران خسته شوند. بنابراین بهتر است به محض احساس خستگی، استراحت کنند. ■

تعبیر خواب

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

درخواست:
دوستانی که ناچارند خواب خود را با نامه یا با فکس بفرستند، شمارهٔ همراه خود را نیز بنویسند تا بتوانم با پیام کوتاه (S.M.S) از آنها سؤال هایی کنم. می توانید خواب و پرسش‌های خود را به این نشانی هم بفرستید:
sooshtraa@yahoo.com

او را قربانی کردند

فاطمه دانا، ۳۸ ساله، متأهل، مازندران

می‌بخشید که خوابم را با نامه تعریف می کنم چون امکان تلفن کردن ندارم... خواب دیدم لب دریا روی صخره‌هایی ایستاده بودم. بعد صحنه عوض شد. در محله‌ای سرسبز بودم. انگار، محرم بود. اطرافیانم که نمی‌دانم چه کسانی بودند، روی سر کسی پارچه کشیده و او را روی زمین خوابانده بودند... دست و پایش را بسته بودند... کمی از سرش را بریده بودند... او هیچ حرکتی نمی کرد... خون ندیدم ولی وقتی که برش گرداندند، دیدم کمی خونی است. مردم گفتند باید سرش را ببریم و کار را تمام کنیم. او دست و پا می زد. چند نفر نگهش داشتند. من تمام مدت بالای سرش نشسته و چشم‌هایم را بسته بودم. خلاصه سرش را بریدند و او بی حرکت شد. بعد دیدم گروهی از مردم مثل دسته به محوطه آمدند و از روی قربانی رد شدند. دختر خواهر شوهرم را هم دیدم که از روی قربانی رد شد. بعد بیدار شدم و از آن لحظه تا حالا بسیار نگرانم.

تعبیر

پوزش: هفتهٔ پیش یکی از خواب‌ها تکراری بود. از شما دوستان خطابخشِ عیب‌پوش عذر می‌خواهم. اما بعد:

این خواب میَ‌گوید سال‌ها پیش آرزویی و چشم‌انداز زیبایی از آینده داشته‌اید. حس می کردید در جایگاه استواری ایستاده‌اید ولی این اندیشه بسیار زود محو شد و به دلشوره و اندوهی دچار شدید که باز هم از گذشته شروع می‌شود و مدتی است عمق آن را لمس می کنید و ناخودآگاه شما را آزار می‌دهد. این رنج و دلشوره هر چه که هست سرچشمه‌اش پیش اطرافیان شماست.

معلوم نشده که آن قربانی مرد بوده یا زن. اگر زن باشد، خود شمایید. دختر خواهر شوهر، نماد کسی از اطرافیان شماست که رنجی به کام دل شما می‌ریزد. باید روحیهٔ خود را تواناتر کنید. شما نوجوانی خود را از دست داده‌اید و این چیز جالبی نیست. باید آن را جبران کنید.

این خواب می گوید با همسرتان مشکلاتی دارید که شما از حل کردن آن ناتوانید و همهٔ حرف‌های ناگفتهٔ خود را در دل می‌ریزید. این هم جالب نیست. اگر خواب خود را تلفنی تعریف کرده بودید، چاره‌هایی پیش پای شما می گذاشتم ولی به همین بسنده می کنم که شادتر باشید و در زندگی خود تنوعی ایجاد کنید و خود را بیشتر از اینها دوست داشته باشید. دعا می کنیم خواب‌های روشن‌تری ببینید.

پل صراط

عذرا گوگردی، ۲۷ ساله، مجرد، تهران

این خواب را ۲۱ سال پیش دیده‌ام و همیشه فکرم را مشغول کرده است. ۶ ساله بودم که خواب پل صراط را دیدم درحالی که اصلا نمی‌دانستم پل صراط چیست. باریک بود. تعدادی آدم عجوزه از اول تا آخر پل نشسته بودند. البته انتهای پل دیده نمی‌شد. من داشتم از پل رد می‌شدم. عجوزه‌ای پایم را گرفت و نگذاشت رد شوم. پدر و مادرم و گروهی از دوستان‌شان را دیدم که با شادی از پل می گذشتند. هرچه فریاد کشیدم به من کمک کنند، انگار صدایم را نمی‌شنیدند.

تعبیر

این که چرا خواب پل صراط را دیده‌اید درحالی که نمی‌دانستید چیست، زیاد عجیب نیست. بی گمان درباره‌اش از کسی چیزی شنیده‌اید یا حتی وقتی که خواب بوده‌اید، بزرگ‌ترها درباره‌اش حرف زده‌اند و گوشه‌ای از ذهن شما که بیدار بوده، آن حرف‌ها را شنیده است. این پل در خواب شما نماد ترسی بوده که در کودکی داشته‌اید. خواب شما می گوید وقتی که بچه بودید، پدر مادرتان مدام شما را تنها می گذاشتند و دنبال کارهای خود می‌رفتند (شاید مهمانی) و شما را به کسی می‌سپردند که او شما را اذیت می کردند. آن عجوزه‌ها نماد کس یا کسانی هستند که وقتی که پدر و مادرتان در خانه نبودند، شما را رنج می‌داده‌اند. فکر نکنید خوابی را که در شش سالگی دیده‌اید به این معنی است که گذشتن از پل صراط برای شما دشوار خواهد بود و هیچ فریاد رسی نخواهید داشت. پل صراط خانهٔ شما بوده که سرشار از ترس و شکنجه بوده است. بی‌توجهی پدر و مادر به کمک‌خواهی‌های شما نماد بی‌خبری آنها از وضع شما در غیاب خودشان است.

توضیح: این خوانندهٔ گرامی پس از شنیدن تعبیر، گفتند: کودک که بوده‌اند پدر و مادرشان مدام از خانه بیرون بوده‌اند و خدمتکاری سنگدل او را شکنجه می کرده است.

وقتی کسی علت خواب دیدنش را می‌فهمد، رنجی که به آن خواب مربوط می‌شود از بین می‌رود. امیدوارم ایشان هم دیگر به این خواب فکر نکنند و آسوده‌تر زندگی کنند.

مجلس سوگواری

رؤیا کاردان، ۳۱ ساله، مجرد، کرمان

چند بار است خواب می‌بینم با یکی از خواهرهایم یا با همسر برادرم به مجلس سوگواری می‌روم. همه چادر مشکی دارند. وقتی مجلس ختم می‌شود، همه کفش‌های‌شان را می‌پوشند ولی کفش من پیدا نمی‌شود.

تعبیر

این خواب می گوید شما حاجتی دارید که به ازدواج مربوط می‌شود. ضمنا دل شما تنگ است. این حاجت و دل تنگی شما را افسرده کرده است. شما گاهی پیش خود می گویید عمرم تلف شد و وقت ازدواجم گذشت به همین دلیل خواب شما می گوید حالا حالاها ازدواج نخواهید کرد اما بهتر است بدانید که سن ازدواج مدتی است بالا رفته و شما هنوز بسیار فرصت دارید. اگر پیوسته غصه بخورید و به خودتان بگویید افسوس برجوانی که تلف شد، روزگار شما همین طور می‌شود ولی اگر به خود بگویید من جوانم و هنوز برای ازدواج وقت دارم و فعلا دارم تجربه به‌دست می‌آورم، روحیهٔ شما شاداب‌تر می‌شود و ازدواج مناسبی خواهید کرد. **شاد باشید و مبارک است.** ■

به درشتی با کسی سخن نگو تا سخن درشت از او نشنوی.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم خوبم!

غنچه چون باز که شد، عشق از گل بشود آغازش، تو چرا غافل از احوال خودی، تو که در تلخ ترین ثانیه‌ها می خندی ز چه لب می‌بندی؟! اینهمه عاشقی و رأفت و بی تابی دوست، در مسیری که فقط، ذکر تو پاکترین لحظه رویایی اوست، ز چه لب می‌بندی؟ تو که زیباتری از غنچه باغ!

سنگ آسمانی

¤عشق عطری دل انگیز، تند و کمی تلخ دارد، اما اگر آن را فقط یکبار ببویی همیشه شیرینی‌اش در ذهنت می‌ماند! **پروین افتخاری**

¤فریدون مشیری: در کلاس روزگار، درس‌های گونه گون هست، درس دست یافتن به آب و نان، درس زیستن در کنار این و آن، درس مهر، درس قهر، درس آشنا شدن، درس باسر شک غم ز هم جدا شدن، در میان این معلمان و درس‌ها، در کنار نمره‌های صفر و بیست، در کلاس هست و نیست، نام اوست «مرگ» و آنچه را که او درس می‌دهد «زندگی است» **ستاره دنباله‌دار**

¤مطمئن باش تا وقتی دستهایت در جیب است، از نردبان موفقیت نمی‌توانی بالا بروی. **حسین فیاضی نوغابی**

¤زیباترین کلمه راستی‌ست، با آن روراست باش! **زهرا مترجمی**

¤انیشتین: هیچ کاری برای انسان سخت‌تر از درست فکر کردن نیست **علی‌اوسط کاظمی**

¤هرگز عشق را گدایی نکن، چون چیزهای باارزش به گداها داده نمی‌شود! **سیده فاطمه حسینی**

¤تمام محبتت را پای دوستت بریز، نه تمام اعتمادت را **سماء**

¤گاه آنقدر به هم نزدیکیم که عشق را دشمنی می‌یابیم و گاه آنقدر از هم دوریم که دشمنی را عشق. **جادوگر**

¤افرادی که وارد زندگی ما می‌شوند مانند ستاره‌ها در آسمان خاطر ما می‌درخشند یکی کم‌نور، یکی پرنور، اما کاش من و تو ماه باشیم. **آرزو رحیمی‌مقدم**

¤عمر آدم‌ها مثل چوب کبریتی است که بالاخره یک روز روشن می‌شود و آرام آرام می‌سوزد و در نهایت خاموش می‌شود، اما مهم اینست که با آن اجاقی روشن شود یا زندگی بسوزد؟! **فاطمه کاظمی**

¤درک سکوت، بهترین فهم است، وقتی به این نقطه رسیدی حرمت آنچه آموختی را نگه می‌داری. **مریم خدادادی**

¤دیروز تاریخ است، فردا راز است، امروز یک هدیه. **سیده رضوانه فرشاد**

¤دلی بستم به آن عهدی که بستی، ولی تو هر دو را باهم شکستی؟!! **هیچکس M**

¤آندره شینه: خداوند آزادی را آفرید و بشر بندگی را **محمد رسولی**

¤من همان شمعم که هر دم در میان گریه می خندم. **نرگس دارابی**

¤ارزش هر کس به اندازه همت اوست **خاکستری**

¤مواظب چشمانت باش چون فانوس شب منه، مواظب قلبت باش چون شیشه عمر منه **ملیحه ف**

¤دلم در هر تپش صدبار آواز تو می‌خواند، نمی‌دانم تو هم یاد دل ما می کنی یا نه؟ **لوطی**

¤همه دوست دارن به بهشت برن، اما کسی دوست نداره بمیره، بهشت رفتن جرأت مردن می خواهد **ناصر دیلمی**

¤عشقت به دلم اگر بتابد چه کنم، مهرت به سرای من بخوابد چه کنم، یک دم به سوال من جوابی بده دوست، روزی که دلم تو را بخواهد چه کنم **مهران. سلماس**

¤امام علی(ع): جلب محبت مردم یک نیمه عقل است. **محسن ذوالفقاری**

¤مولا علی(ع): بدگویی و غیبت مومن، اسلحه‌ای برای مردم ناتوان و عاجز است! **نازنین**

¤قسم به عشق پاکم، به عشق تو هلاکم ای گل ریشه ریشه، دوست دارم همیشه **شبکده**

¤همان قدر که چشم تو پر از زیبایی است، بی تو دنیای من ای دوست پر از تنهایی است!! **MP**

¤حیف از قلب پاک من که از وقتی به پای تو افتاد خاکی شد **کلاغ**

¤دیدن لبخند آنهایی که رنج می کشند از دیدن اشک آنها دردناکتر است **حسین یوسفی**

¤در روزهای با تو بودن بی‌تو بودن را نفرین می کنم و در روزهای بی‌تو بودن با تو بودن را آرزو **سارا**

¤خدا به آدم اشک داد تا غبار غفلت را از روی دیده ها پاک کند **گرجی‌زاده**

¤غروب غمگین ترین تصویر طبیعت است، اما غمگین‌تر از غروب غم دوری توست **وفا**

¤امشب در خلوت تنهاییم آهسته آهسته بی‌تو گریستم، کاش صدای هق هق گریه‌ام را باد به تو می‌رساند تا بدانی: بی تو چه می‌کشم **تنهاترین تنها**

¤شمع می‌سوزد و پروانه به دورش نگران. من که می‌سوزم و پروانه ندارم چه کنم **ستایش سادات میری**

¤همیشه سعی کن آن چه را دوست داری به دست بیاوری تا مجبور نباشی آن چه را که به دست آورده‌ای دوست داشته باشی **حسینی مقدم**

¤بی‌بی همون نی‌نی است با این تفاوت که گذر زمان نقطه‌هاشو انداخته پایین **جیرجیرک**

¤فرق است بین دوست داشتن و داشتن دوست. دوست داشتن امری لحظه‌ای است، اما داشتن دوست استمرار لحظه‌های دوست داشتن است **گل بی‌رنگ**

¤به دریا بزن قایقت می‌شوم حقیرم ولی لایقت می‌شوم من عاشق شدن را بلد نیستم تو یادم بده عاشقت می‌شوم **مهاجر**

¤قصه دوستیمون به قشنگی خیاله، من و تو ماهی و آبیم که جداییمون محاله **M.R**

¤آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی و آن دم که بی‌تو باشم، یک لحظه هست سالی **قاسم**

¤صفایی بود دیشب با خیالت خلوت ما را، ولی من باز پنهانی ترا هم آرزو کردم **تولد دوباره**

¤مگر می‌شود با سنگ انداختن پی‌درپی در آب ماه را از حافظه آن پاک کرد؟!! **جوجو و پیشی**

¤بی‌وفایی کن وفایت می کنند، باوفا باشی جفایت می‌کنند، مهربانی گرچه آیینی خوش است، مهربان باشی رهایت می کنند **غفار فرمانی**

¤میندیش که نمی‌توانی، مطمئن باش که می‌توانی **لقمان ساعی**

¤الماس کربنی است که تحت فشار به این زیبایی و گران قیمتی درآمده... فشار زندگی را تحمل کن تا ارزشمند شوی **مهین**

¤می‌دونی تلخترین بازیه روزگار چیه؟ تو چشم می‌ذاری من قایم می‌شم، تو میری یکی دیگرو پیدا می کنی و من برای همیشه گم می‌شم **میلاد.م**

¤زندگی در گرو خاطره‌هاست، خاطره در گرو فاصله‌هاست و فاصله تلخ‌ترین خاطره‌هاست **ملیکا**

¤دستم بوی گل می‌داد، مرا به جرم چیدن گل محکوم کردند؛ اما هیچ کس فکر نکرد که شاید من گلی را کاشته باشم **رویا**

¤مرد به منزله نثر خداوند و زن به منزله شعر اوست **ن.م**

¤اولین مرحله پرواز دل کندن از زمین است **یکه تاز**

¤چه زیباست هنگامی که در اوج نشاط و بی‌نیازی باشی دست به دعا برداری! **رضا مهرشاد**

¤اگه قسمتم نباشه که تو تقدیر تو باشم... به خدا قسم که هرگز عاشق هیچکس نمی‌شم **هیچکس**

¤امروز که محتاج توام جای تو خالیست **آواش**

¤بعضیا می گن دنیا ارزش نداره! مگه میشه دنیایی که تو رو داره بی‌ارزش باشه **یگانه**

¤برو جلو آیینه ببین کی توشه، اگه اون نباشه می خوام دنیا نباشه! **نوشین**

¤تو را به اندازه تمام سلولهام دوست دارم به خاطر همین روزی ۳ لیوان شیر می خورم تا بیشتر رشد کند **یلدا**

¤روز اول شوخی شوخی جدی شد شوخترین جدی عمرم دوست داشتن تو بود و جدی‌ترین شوخی عمرم از دست دادن تو **سونیا**

¤فکر نکن تو دنیا تنهایی بلکه فکر کن یه تنها هست که تو برایش یه دنیایی **R.S.M**

¤تا زنده‌ای یادت نمی کنن اما وقتی مردی دسته دسته میان ملاقات جنازت **آتشین**

¤برو پشت‌بوم ببین از کدوم طرف باد میاد یه بوس فرستادم بگیرش **الهه عشق**

¤دنبال کسایی باش که دنبالتن **مسعود**

ناب نوشته‌های بدون نام:

¤من تو را به جرم نگاهت که زیباست در زندان قلبم محکوم به حبس می کنم مگر اینکه در دادگاه عشقم اعتراف کنی که دوستت دارم

¤اگه می‌خوای بدونی چقدر دوستت دارم انگشتت‌رو بذار رو نبضت، شمردی؟! دیدی تمومی نداره...

¤محبت را از درخت بیاموز که سایه از هیزم شکن هم برنمی‌دارد

¤شیشه دل را شکستن احتیاجش سنگ نیست، این دل ما با نگاهی سرد هم خواهد شکست

¤بازی روزگار را نمی‌فهمم... من تو را دوست دارم، تو دیگری را، دیگری مرا و همه باز تنهاییم

¤عشق تنها بهانه‌ای است که عاشق را وادار به نفس کشیدن می کند

¤دوستی آن نیست که کنارش باشی، دوستی آن است که به یادش باشی

¤دو چیز امکان نداره؟ مردی از نامرد، نامردی از مرد

¤خوشبختی را دیروز به حراج گذاشتند ولی حیف که من زاده امروزم! خدایا جهنمت فرداست پس چرا امروز می‌سوزم

¤غروب غمت را به هر قیمتی خریدارم زیرا طلوع شادیهایت را از ته دل آرزو دارم

¤به اندازه یک کیلو خاکشیر دوستت دارم حالا بشین و بشمار

○حسین فیاضی نوغابی از گناباد: تو دوست عزیز توی نامه‌ات گلایه کردی که یک برگه امتحانی پرمطلب برام فرستادی و من اصلاً چاپش نکردم، ولی بعضی مطالب تکراری دیگران را بارها چاپ می کنم!

حسین جان آخرین نامه تو در سال ۱۳۸۷ به دستم رسیده که یازده نوشته ناب داشته و شش نوشته اون در تاریخ‌های مختلف چاپ شده و مابقی قابل چاپ نبوده، اگر قرار باشه هر کدام از دوستها سالی یکبار نامه بده و بعد از یکسال صفحه خودش رو نخونه و بعد گلایه کنه که اصلاً مطالبم رو چاپ نکردی و بقیه مطالب تکراری هستن که....!!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

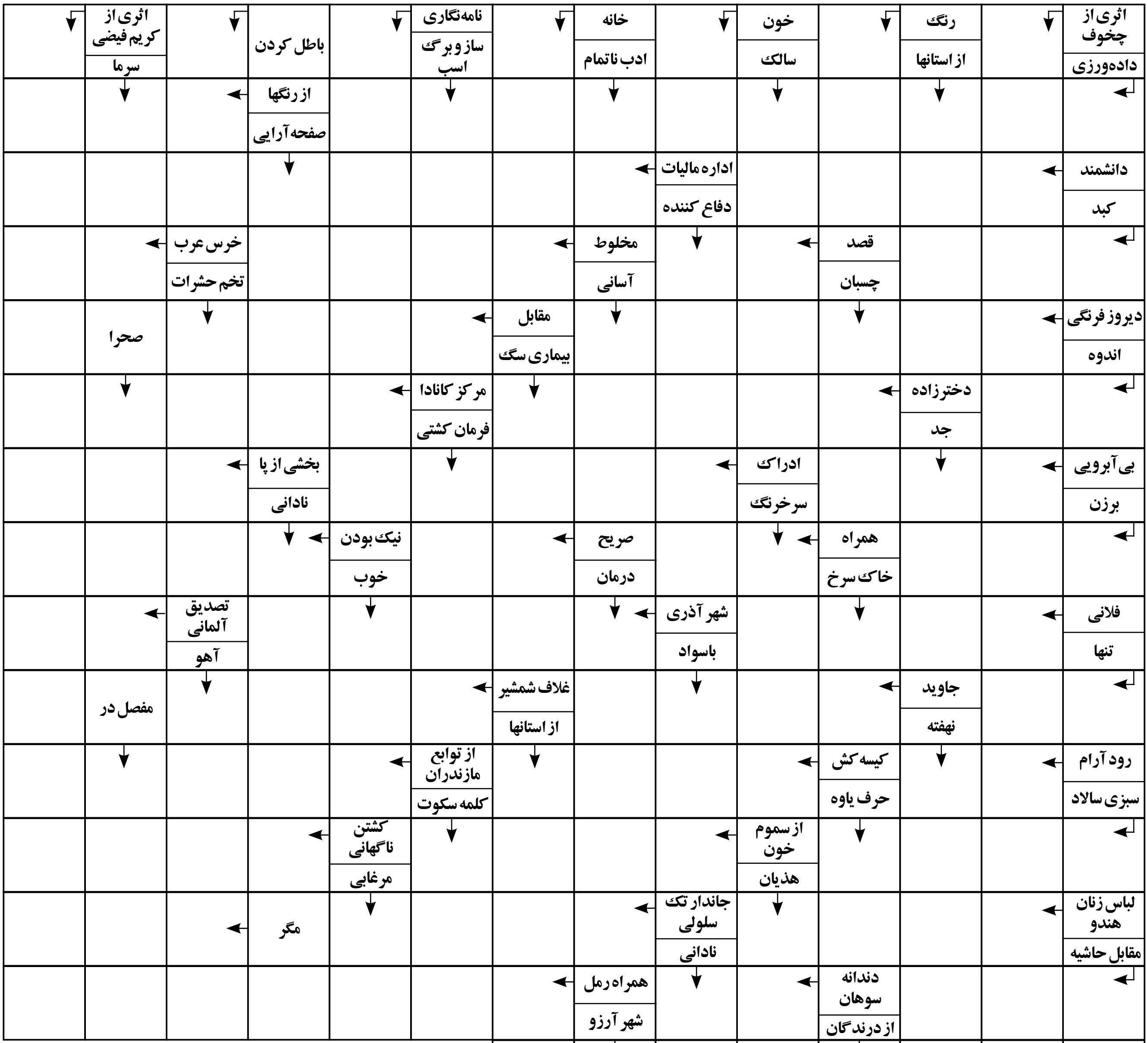

اثری از چخوف
داده‌ورزی
دانشمند
کبد
دیروز فرنگی
اندوه
بی‌آبرویی
برزن
فلانی
تنها
رود آرام
سبزی سالاد
لباس زنان هندو
مقابل حاشیه
استارت دستی
از پرندگان
چه کسی
کچل
اصلاح بی‌نظمی دندان‌ها
رنگ
از استانها
دخترزاده
جد
جاوید
نهفته
ناپیدا
مروارید
مکانی در زورخانه
برهنه
قصد
چسبان
همراه
خاک سرخ
کیسه‌کش
حرف یاوه
دندانه سوهان
از درندگان
مرکز عربستان
خون
سالک
ادراک
سرخرگ
از سموم خون
هذیان
قلق کار
جنگ
اداره مالیات
دفاع کننده
شهر آذری
باسواد
جاندار تک سلولی
نادانی
از اقوام ایرانی
کیش
خانه
ادب ناتمام
مخلوط
آسانی
صریح
درمان
همراه رمل
شهر آرزو
اساس
مقابل
بیماری سگ
غلاف شمشیر
از استانها
خشنود
نامه‌نگاری
ساز و برگ اسب
مرکز کانادا
فرمان کشتی
از توابع مازندران
کلمه سکوت
نیک بودن
خوب
کشتن ناگهانی
مرغابی
باطل کردن
از رنگها
صفحه آرایی
بخشی از پا
نادانی
مگر
خرس عرب
تخم حشرات
تصدیق آلمانی
آهو
اثری از کریم فیضی
سرما
صحرا
مفصل در

جدول کاکورو ۳۳۸۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

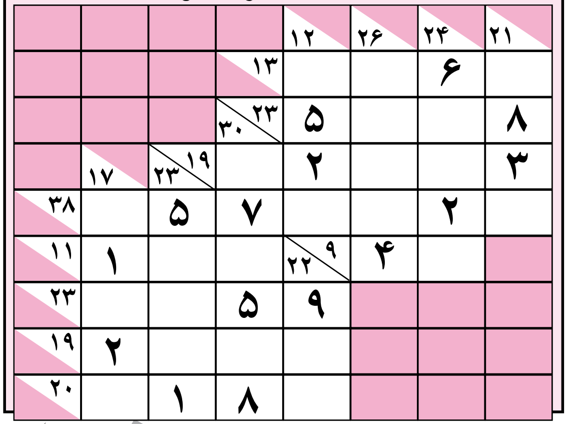

۲۱
۲۴
۲۶
۱۲
۶
۱۳
۸
۵
۲۳
۳۰
۳
۲
۱۹
۲۳
۱۷
۲
۷
۵
۳۸
۴
۹
۲۲
۱
۱۱
۹
۵
۲۳
۲
۱۹
۸
۱
۲۰

آنچه به دیگران می کنی به خود کرده‌ای

• پوشه

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۸۰

۱- متقاطع: عبدالصمد چاروسایی -بندرماهشهر

۲- شرح در متن: محسن برزگر -تهران

۳- سودوکو: معصومه حاج حسینی -گنبدکاووس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- خالق کتاب امیل —سردار معروف رومی که مغلوب سورنا سردار معروف ایرانی شد ۲- آدمیان، مردم —موش خرما —تاخت و تاز و هجوم —گزنده خوش خط و خال ۳- از سازهای بادی ساده —بی حرمت —نوعی الکل —اثر کثیفی روی لباس یا پارچه ۴- گشاده روی —ماده‌ای برای بیهوشی —رود آلمانی ۵- پیش قراول —شهرنشینی —از درختان جنگلی با چوبی سرخ رنگ ۶- خرمن ماه —ظلم و جور —سرپرستار —از عناصر گازی شکل که در تهیه چراغی به همین نام به کار برده می شود ۷- علامت مفعولی –به رحمت خدا رفته —نصف —مقابل زن ۸- کتاب معروف حاج ملا هادی سبزواری —گوسفند ماده —خدای درویش ۹- عریان و برهنه —تنقلاتی از میوه‌های ترش و آبدار —سایل ۱۰- او —زایده‌ای بر سر بعضی حیوانات —خالق انگلیسی کتاب معروف در آزادی ۱۱- دعای زیر لب —زیان —بستر –پایین، زیر ۱۲- مالک تر —عدل —سیصدو شصت و پنج روز —بدون همدم و همراه ۱۳- زرنگ و باهوش —لکه‌ای که در چشم بوجود می آید —اخوی ۱۴- از حبیبان خدا میخوانندش —نام عمومی برای مواد کانی —بخش پایین جامه ۱۵- مهره‌ای در شطرنج —پرستو —گلوله کوچک شیشه‌ای رنگین ۱۶- از اجزاء بدن —از گل های خوشبو —آیین نگارش —خوراک طیور —عمده و زیاد ۱۷- از غذاهای خوشمزه —حکیم بزرگ ایرانی خالق کتاب اقبالنامه.

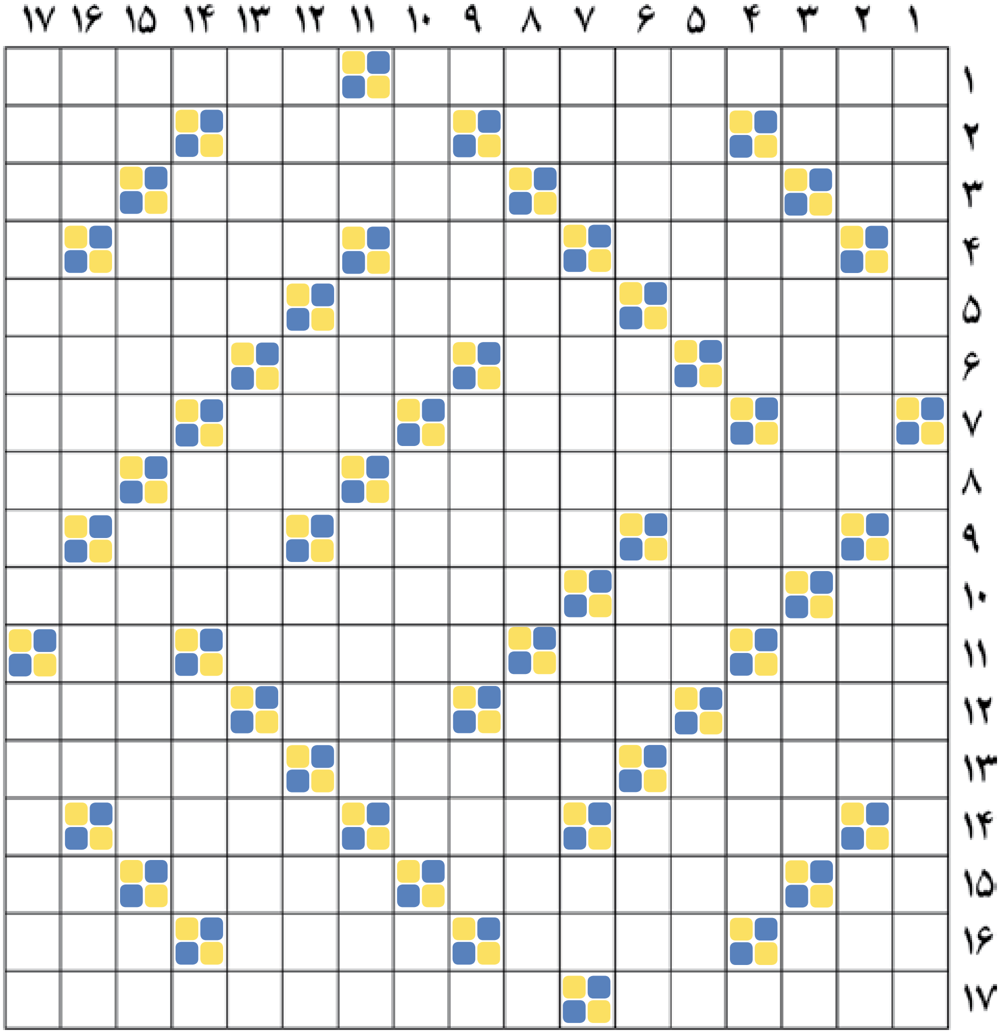

عمودی:

۱- از ماههای میلادی —نویسنده کتاب پلی بر رودخانه درنیا ۲- فوری —از انواع کشنده تب —معروفترین اثر فدریکو گارسیا لورکا –نقطه یا لکه‌ای روی پوست بدن ۳- دورادور دهان —بالابرنده، آسانسور —کسی که با کارهای خنده‌آور مردم را بخنداند —آب ترکی ۴- دادنی و گرفتنی خلاف قانون و شرع —کمانگیر اسطوره‌ای ایران —گلوله نخ کاموا ۵- فرستادن —از اعجوبه‌های هندی —رازها ۶- تفحص، جستجو —خانه —عقل —آواز بلند، فریاد ۷- بلند، رسنده —تحلیل شونده —بخش بالایی پا —ریه ۸- کلمه تصدیق فرانسوی —پدر و مادر همه —قصه و حکایت ۹- مرکز کشور فلاسفه —از دروس حوزوی —سرد مطبوع ۱۰- قفسه شیشه‌ای —فلاخن —عدد فوتبالی ۱۱- حرف تعجب خانم‌ها —قطار —موج شدید و بزرگ دریا —واحد درسی دانشگاه ۱۲- از اصطلاحات فوتبالی –نقره —طایفه، قبیله —آبگوشت معروف ۱۳- جمع رشوه —از سردردهای شدید همراه با اختلالهای عصبی —میوه‌ای از نوع مرکبات ۱۴- از شهرهای فرانسوی —سختی و صلابت —نوعی پارچه گرانبها ۱۵- زهر —باد خنک و ملایم —سپاس داشتن —ناراست ۱۶- نوعی ماهی بسیار بزرگ —اجاق سرپوشیده —هدیه درهم ریخته —برنج پخته ۱۷- خالق شخصیت کارآگاه معروف شرلوک هلمز —نژاد مردمان ایران.

حل جدولهای شماره ۳۳۸۰

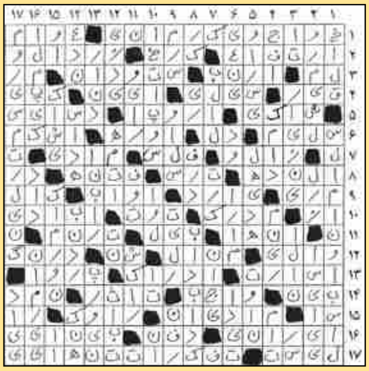

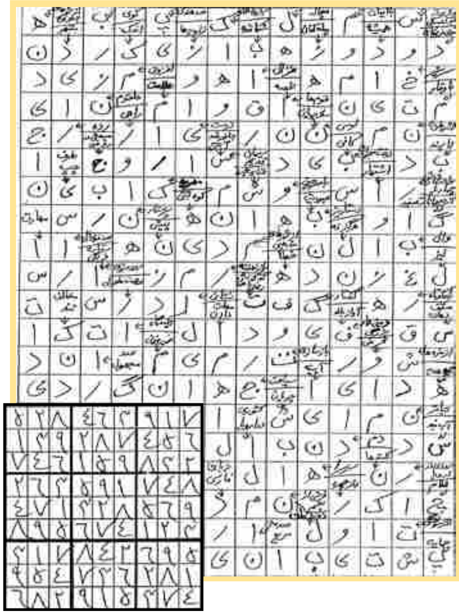

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

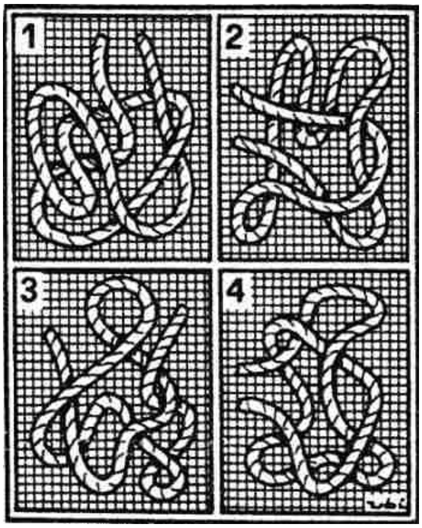

کدام طناب؟

آیا می‌توانید بگویید اگر دو سر این چهار طناب را بکشیم، کدام یک گره می‌خورد و کدام نمی‌خورد؟

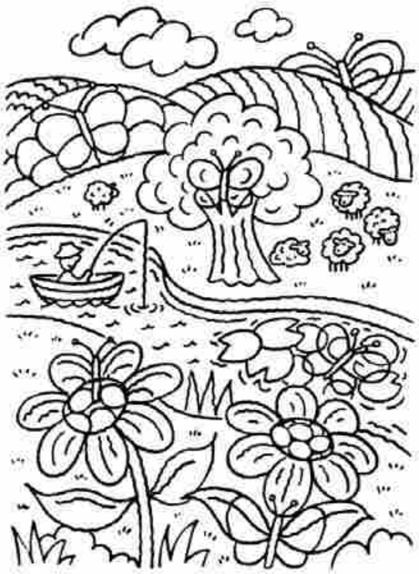

چند پروانه

با پیدا شدن سر و کله مرد ماهیگیر، پروانه‌ها خود را در این چشم‌انداز با صفا از نظر پنهان کرده‌اند. آیا می‌توانید با کمی دقت بگویید در این تصویر چند پروانه وجود دارد؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات ضامن، بهشت، دوزخ و مرده به کار رفته است. این ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که شخص کار خود را به دقت انجام می‌دهد، اما ضامن نتیجه‌اش، از بد و خوب نیست. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

یک لبخند و (۱۲) اختلاف!

پس از آنکه شرح عکس را خواندید، کار خود را با لبخند آغاز کنید. این دو تصویر ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

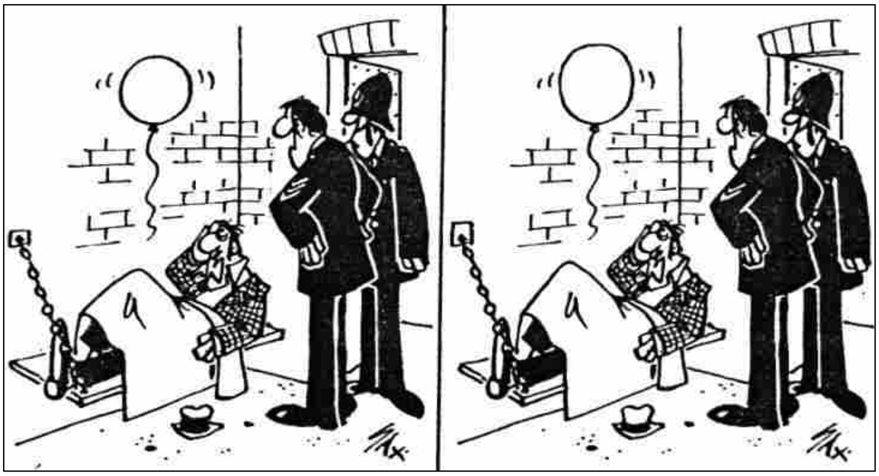

زندانی — کی من خواسته بودم صبح به این زودی منو از خواب بیدار کنین!

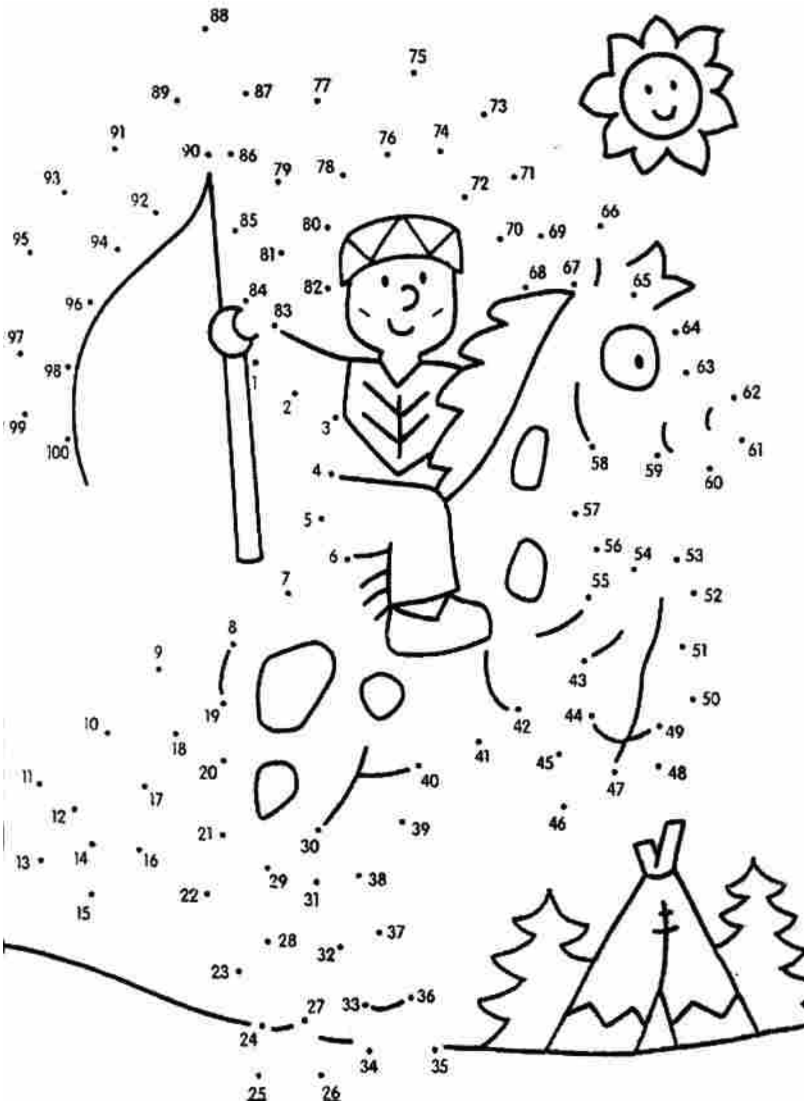

نقطه به نقطه

نقطه‌ها را از شماره یک تا ۱۰۰ به یکدیگر وصل کنید تا تصویر جالبی در برابر چشمانتان ظاهر شود. کشف کنید این پسر کوچولو از چه قبیله‌ای است و دارد چه کار می‌کند؟

انسان دنیائی از عجایب است

● ارسطو

زیر نظر: جعفر گودرزی j.goodarzi@yahoo.com

از: هادی نصیری

گفت‌وگو با رزیتا غفاری پس از چهار سال دوری:

خدا بهترین راه را نشانم داد

مجموعه تلویزیونی «روزهای زیبا» در مدتی که از شبکه پنج سیما پخش می‌شود، توانسته مخاطبان زیادی را جذب کند، همین مساله بهانه‌ای شد که به سراغ یکی از بازیگران این مجموعه که مدتی هم از حرفه بازیگری دور شده برویم. هم دلیل دوری‌اش را بپرسیم و هم درباره روزهای زیبایش با او گپی بزنیم.

رزیتا غفاری متولد ۲۷ دی‌ماه ۱۳۵۱ تهران و همسر عباس صالحی یکی از چهره‌پردازان خوب سینما و تلویزیون می‌باشد.

✧چه شد به یکباره از ایران رفتید و در مدت چهار سالی که در کانادا به سر می‌بردید مشغول چه کاری بودید؟

✧✧به دلیل این که همسرم سال ۲۰۰۵ در یکی از دانشگاههای کانادا در رشته تولید و چهره‌پردازی قبول شده بود، ما هم به آن کشور رفتیم. در مدتی که آنجا بودم، باردار شدم و فرزندم به دنیا آمد. با به دنیا آمدن تارا روح تازه‌ای در زندگی‌ام دمیده شد. به واسطه شغل همسرم در یکی از شرکت‌های فیلمسازی مشغول به کار شدیم و پس از چهار سال همسرم درسش را تمام کرد و به ایران بازگشتیم. تحصیلات همسرم در آنجا برابر با مدرک فوق‌لیسانس در ایران بود و من هم به دلیل این که بتوانم کنار همسرم فعالیت داشته باشم به ناچار یک دوره فشرده سینمایی را پشت سر گذاشتم. سوالی که ذهنم را مشغول کرده این است که چرا در کشور خودمان نباید در دانشگاه رشته‌ای بابت چهره‌پردازی وجود داشته باشد، چرا در ایران گریم در کارهای تاریخی به چسباندن سبیل ختم شده است؟

✧این دوری اذیتتان نکرد؟

✧✧اگر در ایران هم بودم بازهم این اتفاق می‌افتاد و باید چند سال را به مراقبت از فرزندم اختصاص می‌دادم و از کار فاصله می‌گرفتم.

✧تجربه دوری از کار و زندگی در کشوری غریب چگونه بود؟

✧✧خیلی سخت بود اما بد نگذشت. دوری از کشورم واقعاً مشکل بود.

✧آیا کار گریم و چهره‌پردازی را به واسطه حضور همسرتان در زندگی یاد گرفتید و اصلاً چه شد که وارد این حرفه شدید؟

✧✧من از زمانی که کار تئاتر می کردم، به فراگرفتن گریم پرداختم و گریم را از استاد معیریان فرا گرفتم و در زمان ازدواج هم در تئاتر شهر و در کنار همسرم مشغول به کار ساخت ماسک و بعد چهره‌پردازی شدم و بعد دیگر کار نکردم تا چهار سال پیش که به کانادا رفتیم.

✧شباهت کار در ایران و کشوری مثل کانادا وجود دارد؟

✧✧شاید باورتان نشود اما شباهتهای بسیار زیادی وجود دارد. زبان هنر، زبان مشترکی است و در این زمینه مشکلی احساس نمی کردم. فقط به واسطه بازی نکردن و جلوی دوربین نبودن به من سخت می گذشت. جالب این که راهروهایی که برای رسیدن به صحنه در آنجا ساخته و طراحی شده بود، با راهروهایی که در اینجا به اتاقهای لباس و گریم وصل می‌شود شباهت زیادی دارد.

✧با توجه به فعالیت‌های مستمر شما در عرصه تئاتر، به نظرتان کیفیت کارهای تئاتر ما در حال حاضر در چه سطحی می‌باشد؟

✧✧به نظر من سطحی کیفی کارها بهتر که نشده هیچ، بدتر هم شده است و به قولی با رکودبدی دست‌وپنجه نرم می کنیم.

✧بازی بازیگران تئاتر کانادا با بازی بازیگران ما چه تفاوتی دارد؟

✧✧آنها به شدت وابسته به تکنیک هستند و اگر تکنیک را از کار آنها بگیریم بسیار ضعیفند. گریم، نور، فرم و موارد بسیار دیگر که یک بازیگر به آن احتیاج دارد به کمک آنها می آید که متأسفانه در ایران نه به آن توجهی می‌شود و نه وجود دارد. بازیگران ما برای بازی زور می‌زنند و برعکس بازیگران کانادایی به شدت به حس وابسته‌اند.

✧اولین کاری که با آن جلوی دوربین رفتید چه بود؟

✧✧مجموعه تلویزیونی «در پناه تو» کار حمید لبخنده. ترم اول دانشکده بودم که برای تست بازیگری خدمت حمید لبخنده رفتم و برای بازی پذیرفته شدم.

✧در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید؟

✧✧فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی هستم.

✧حضور در مجموعه تلویزیونی «روزهای زیبا» چگونه اتفاق افتاد؟

✧✧وقتی بعد از چهار سال به ایران بازگشتم، آن قدر تشنه کار بودم و به دنبال جذابیت فوق‌العاده در نقشی نبودم و خدا هم بهترین راه را فرا رویم قرار داد و نقشی که به من برای بازی در این مجموعه پیشنهاد شد، جذابیتهای زیادی داشت.

✧نقش چه ویژگی‌هایی داشت؟

✧✧شخصیت سیما در عین مثبت و دوست‌داشتنی بودنش، بسیار خوب مخاطب را به همذات پنداری دعوت می کرد. از خصوصیات بارز این نقش، قدرت تصمیم گیری درست در لحظات بحرانی است و این مساله برایم بسیار جذاب و قابل تأمل بود.

✧برخوردهای این شخصیت خیلی استثنایی است. همه چیز را خوب می‌بیند، همه‌اش در جهت مثبت و ایجاد صلح و آرامش گام برمی‌دارد و... قبول دارید ما نباید استثناها را قاعده کنیم و اصلاً تلویزیون جای پرداختن به این موارد خاص نیست؟

✧✧درست است که این شخصیت با کمترین عیب و نقص به تصویر کشیده شده، اما این شخصیت را ما در طول کار کاملاً معصوم نمی‌بینیم. این شخصیت هم مثل خیلی از آدمهای دیگر دارای نقاط ضعف است و گاه رفتارهای نادرستی هم انجام می‌دهد. نشان دادن این شخصیت بدان معنا نیست که بخواهیم عنوان کنیم، بیشتر افراد جامعه ما را انسانهایی از این دست تشکیل می‌دهند. اصلاً این طور نیست و اتفاقاً آدمهایی با این شخصیت و منش انگشت‌شمار هستند. هدف ما الگوسازی است و باید بگوییم در هر شرایطی انسانهایی هستند که درست تصمیم می گیرند و راه را از بیراهه تشخیص می‌دهند.

✧خاطره‌ای هم از حضور در این کار دارید؟

✧✧یادم می‌آید یک شب که خیلی خسته بودم، به محض تمام شدن کار، گریم صورتم را پاک نکرده راهی خانه شدم تا زودتر به استراحت برسم. در طول مسیر هر

دلیل خیلی از نقشهایی که به من پیشنهاد شد معصومیت و مثبت بودن چهره‌ام عنوان می‌شد. نکته جالب این که حتی وقتی در نقشهای منفی حضور داشتم، به دلیل مثبت بودن چهره‌ام مخاطب و تماشاگر با من همذات‌پنداری می‌کرد

روزهای زیبا

از متن و حاشیه گفتگو

* او سال ۷۲ وارد دانشگاه شد و در رشته کارگردانی سینما تحصیل کرد و کارش را با منشی گری صحنه در چند فیلم و سپس بازیگری آغاز کرد.

* بازیهای زیبای او را در مجموعه‌های ملاصدرا، شب آفتابی و ... و فیلمهای شوکران، هتل کارتن و ... دیده‌ایم.

* او در پرونده هنری‌اش ساخت یک فیلم انیمیشن را هم دارد.

* بهترین دوست خود را همسرش و بهترین واژه برای عشق را همسر می‌داند.

* پدرش را سالهاست از دست داده است و همیشه دلتنگ اوست.

* ورزش شنا را خیلی دوست دارد.

* در مجموعه ملاصدرا نقشی که ایفا کرد از ۱۴ تا ۵۰ سالگی بود و گریمهای متفاوتی را تجربه کرد.

* به اصرار مرحوم پدرش تحصیل در رشته کارگردانی را انتخاب کرد و خودش تمایل زیادی به این رشته نداشت.

* هیچ گاه مطالعه را از برنامه روزانه اش حذف نمی کند.

* فقط یک خواهر دارد.

* اخلاق و منش نیکوی او در بین هنرمندان زبانزد است.

* به لحاظ درونی آدمی بسیار آرام است.

* مدتی مربی اسکی بود.

کسی که مرا می‌شناخت با تعجب به من خیره می‌شد. ماه گرفتگی که مربوط به شخصیت سیما بود روی صورتم کاملاً نمایان بود و یک جورهایی نگاه تحقیرآمیز به من داشتند.

¤معمولاً وقتی اکثر فیلمسازان می‌خواهند نقشی با ویژگی زنی سختی کشیده و مظلوم را در آثارشان داشته باشند، سراغ شما می‌آیند. تکرار این نوع کاراکترها، علاقه شخصی شما بوده یا پیشنهادها در این زمینه زیاد است؟

¤¤در ابتدا این مساله کاملاً اتفاقی بود. نقشهایی که به من پیشنهاد می‌شد، بیشتر دختر شیطان با سن و سال کم یا دختر دبیرستانی بود. دلیل خیلی از نقشهایی که به من پیشنهاد شد معصومیت و مثبت بودن چهره‌ام عنوان می‌شد. نکته جالب این که حتی وقتی در نقشهای منفی حضور داشتم، به دلیل مثبت بودن چهره‌ام مخاطب و تماشاگر با من همذات پنداری می کرد. اما همیشه حواسم جمع است که نقش‌های تکراری بازی نکنم. درست است که همیشه ایفاگر نقش مثبت در کارها بوده‌ام، اما هیچ گاه متفاوت بودن را از یاد نمی‌برم.

¤به تبعیت از الگو در کار بازی اعتقادی دارید؟

¤¤بد نیست برای پاسخ سؤال شما مثالی بزنم. چند سال پیش که به صورت ابتدایی کار سفالگری را شروع کرده بودم، مربی‌ام یک روز به من گفت، از میوه‌فروشی روبروی کلاس یک میوه تهیه کنم و عین همان میوه را بسازم. من رفتم و میوه‌فروشی بسته بود. وقتی برگشتم مربی به من گفت چه شد؟ گفتم: از پشت شیشه دیدم. مربی‌ام اصرار داشت که حتماً میوه را تهیه کنم و من هم اصرار داشتم که میوه را دیده ام و نیازی به تهیه آن نیست. در حالی که من چیزی پشت شیشه ندیدم اما بارها در طول زندگی‌ام انار را تجربه کرده بودم و به اندازه کافی در آن دقیق شده بودم. روزی که انار را ساختم و به مربی دادم، خیلی تعجب کرد، از این که بدون الگو توانسته‌ام اناری به آن خوبی بسازم. این قضیه هم کمی تا قسمتی شبیه ماجرای انار است. در جامعه ما افراد زیادی با شخصیت‌های مختلف وجود دارند که با آنها برخورد کرده‌ام و فکر نمی کنم خیلی مشکل باشد که بخواهم تصویری از این آدمها در ذهن خود داشته باشم.

¤کیفیت کارهای تلویزیونی به نظر شما در چه سطحی است؟

¤¤در حال حاضر کیفیت کارهای تلویزیونی، بهتر از سینما و تئاتر است و از این دو عرصه پیشی گرفته است. سینما که متأسفانه هر روز حالش بدتر می‌شود و هیچ فکر و اندیشه تازه‌ای هم در راه نجات آن قدمی برنمی‌دارد و فقط با ساخت آثاری بی‌محتوا، تقلیدی کورکورانه می کنیم. سینمای ما نیاز دارد که خراب شود و پی آن از نو ساخته شود.

¤در کانادا گویا یک کار انیمیشن هم ساختید.

¤¤بله کاری بود که نامش گردوغبار بود و در بخش مسابقه جشنواره اوتاوای کانادا هم شرکت کرد. بعد از آن پیشنهادهای زیادی در این زمینه شد، ولی در حال حاضر همه توانم را در راه بازیگری گذاشته‌ام.

¤شما که فارغ‌التحصیل کارگردانی هستید، قصد ساخت فیلمی را ندارید؟

¤¤چرا، یک بار زمانی که فارغ‌التحصیل شدم کاری با نام استاندارد را برای گروه اقتصاد شبکه اول ساختم که پخش هم شد، بعد از آن سراغ انیمیشن رفتم.

■

خبر X خبر

ازدواج هاشم پور در وقت اضافه

با گذشت بیش از ۴۰ درصد از فیلمبرداری فیلم سینمایی «ازدواج در وقت اضافه» پیش بینی های اولیه حکایت از پایان فیلمبرداری آن تا ۱۵ مهرماه دارد. در حال حاضر تدوین اولیه کار و راف کات‌های اولیه انجام شده است و از چند روز دیگر تدوین نهایی نیز آغاز خواهد شد.

در خلاصه داستان «ازدواج در وقت اضافه» آمده است: فرهاد به همراه دوست و نامزدش برای به دست آوردن ثروت مادربزرگ قصد کشتن او را می کنند، اما انگار این مادربزرگ را به هیچ طریقی نمی‌شود از سر راه برداشت و تازه او عاشق هم می‌شود و...

عوامل اصلی سازنده «ازدواج در وقت اضافه» این فیلم عبارتند از:

کارگردان: سعید سهیلی، نویسندگان: سعید سهیلی، بهمن زرین پور، مدیر فیلمبرداری: محمدتقی پاک‌سیما و... بازیگران: جمشید هاشم‌پور، ماهایا پطروسیان، مجید صالحی، علی صادقی، بهنوش بختیاری، بهاره افشاری و محمود بهرامی.

شیر و عسل را آخر پاییز بخورید

آرش معیریان، کارگردان فیلم سینمایی «شیر و عسل»، از نمایش عمومی این فیلم در اکران دوم عید فطر یا اکران آخر پاییز خبر داد.

با توجه به اینکه برنامه اکران سینماها تا عید فطر مشخص شده است قطعا تا دو ماه آینده «شیر و عسل» نمی‌تواند راهی پرده سینماها شود و قرار است فیلم در اکران دوم عید فطر و یا نهایتا در اکران سوم (آخر پاییز و اوائل زمستان) روانه پرده سینماها شود.

فیلم سینمایی «شیر و عسل» براساس فیلمنامه‌ای از قربان محمدپور، داستان شاهرخ خان جوانی ۳۰ ساله و هندی تباری است که بعد از درگذشت مادرش به همراه مباشرش آمیتا به ایران برمی گردد تا طبق وصیتنامه ارثیه‌اش را از دایی‌اش تحویل بگیرد...

پوریا پورسرخ، مهران غفوریان، افسانه پاکرو، علی صادقی، فلور نظری، مهران رجبی، سید محمدرضا وزیری، یوسف صیادی، داریوش سلیمی، حسین رفیعی و احمد پور مخبر در این فیلم ایفای نقش کرده‌اند.

ثروت را برای زندگی بخواهید نه زندگی را برای ثروت

● لرد آویبوری

کوتاه و بدون تیتر

✓ فیلم سینمایی «یک گزارش واقعی» به کارگردانی داریوش فرهنگ و با بازی جمشید مشایخی، کامبیز دیرباز و رحیم نوروزی مهرماه آماده نمایش می‌شود.

✓ براساس شنیده‌ها، رفتن محمدرضا جعفری جلوه از معاونت امور سینمایی قطعی است.

✓ اینطور که شنیده می‌شود دلیل دستگیری محمدرضا گلزار حضور او و چند نفر دیگر در یک میهمانی است.

✓ ماهایا پطروسیان اواخر آبان ماه با فیلم «تاکسی نارنجی» به سینماها خواهد آمد. ماهایا در این فیلم ایفاگر نقش یک پیرزن است.

✓ بهران بیضایی از منتفی شدن اجرای دو نمایشنامه تاراج‌نامه و سهراب کشی خبر داد.

✓ مجموعه ۹۰ قسمتی شاید برای شما هم اتفاق بیفتد برای شبکه تهران توسط چند کارگردان ساخته می شود. این مجموعه زمستان پخش می‌شود.

✓ «مهندس» عنوان کار جدید حسن کاربخش در لبنان جلوی دوربین می‌رود. این فیلم روایتگر زندگی یک مهندس در کشور لبنان است.

✓ فیلم سینمایی «کیفر» به کارگردانی حسن فتحی نیمه دوم مهرماه جلوی دوربین می‌رود.

✓ انسیه شاه‌حسینی زمستان امسال جلوی دوربین می‌رود. این فیلم زیباتر از زندگی نام دارد و در مورد زندگی شهید علم‌الهدی فرمانده مقتدر سپاه هویزه در دوران دفاع مقدس است.

✓ ساخت مجموعه تلویزیونی «ستایش» به کارگردانی اصغر هاشمی به دلیل آماده نبودن فیلمنامه متوقف شد. داریوش ارجمند، مهدی پاکدل، سیما تیرانداز، محمود عزیزی، میترا حجار و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓ رامتین خداپناهی بازی در تله‌فیلم «دلواپسی» را به پایان رساند. حسن لفافیان کارگردان این تله فیلم پلیسی است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کیش و مات	۴۵ روز	۴۷۵ میلیون تومان
پستچی سه بار...	۴۰ روز	۳۹۹ میلیون تومان
دلخون	۴۵ روز	۳۱۰ میلیون تومان
چشمک	۳۵ روز	۲۷۵ میلیون تومان
خاک آشنا	۴۵ روز	۱۴۷ میلیون تومان

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی شمس‌العماره
که از ۲۹ شهریور پخش مجدد آن آغاز می شود

نگرانی لیلا از یک اتفاق

از: هادی نصیری
عکسها از: سیما محمدی

حتم داریم تا قبل از شروع ماه مبارک رمضان، شاهد پخش مجموعه تلویزیونی و جذاب «شمس‌العماره» از شبکه دو بودید و حال **قرار است از ۲۹ شهریور ماه پخش مجدد آن هر شب آغاز شود.** بدون اغراق این مجموعه را می‌توان مجموعه‌ای شاخص و استاندارد قلمداد کرد. از کارگردانی هوشمندانه آن گرفته تا بازیهای روان و دلچسب و...

قصه شمس العماره درباره دختری به نام لیلا با بازی هانیه توسلی است و برای این که به وصیت پدرش عمل کند و صاحب عمارت شمس‌العماره شود باید با یکی از دوازده خواستگاری که دارد ازدواج کند. تا قبل از ماه مبارک رمضان ۱۲ قسمت از مجموعه پخش شده است. نکته جالب این که از دوازده خواستگار، یکی —دوتا پایشان به عمارت باز شده و ۱۰ خواستگار دیگر مانده که سر از قصه دربیاورند. نیما شاهرخ شاهی، نیما بانکی، کامران تفتی و... نامهای خواستگاران هستند. درحال حاضر هنوز تصویربرداری مجموعه در تهران ادامه دارد.

دارآباد را که رد می کنیم به یکی – دو سربالایی به قول بچه‌ها خفن می‌رسیم. صدای راننده هم درآمده که پسر کی می‌رسیم. به شوخی به او می گویم آن قدر باید برویم که به تابلوی جاده تمام می‌شود برسیم. به عمارت شمس العماره می‌رسیم. یک باغ و عمارت بزرگ وروح‌نواز. به محض ورود به عمارت به همه جا سر می‌زنم. طبقه زیرزمین آشپزخانه است و طبقه اول و دوم محل تصویربرداری و طبقه سوم دفتر و محل حضور تهیه کننده مجموعه. گویا گروه روزی ۱۲ ساعت کار می کنند و از ساعت ۸/۳۰ صبح سر کار حاضر می‌شوند. استخر عمارت خالی از آب است و یک میز پینگ‌پنگ هم در گوشه‌ای به چشم می‌خورد تا اعضای گروه در زمان استراحت و فراغت از آن استفاده کنند. سحر مصیبی جانشین تولید مجموعه می گوید: ۱۰۹ روز کاری را پشت سر گذاشته‌ایم و یک ماه دیگر تصویربرداری تمام می‌شود. پیش تولید این پروژه که قبلاً با آرش معیریان آغاز شد اما به دلیل طولانی شدن پیش تولید و قراردادی که معیریان با یک پروژه دیگر داشت، کار به سامان مقدم سپرده شد.

وارد طبقه اول عمارت می‌شوم که قبلاً استخر بوده و طراح دکور و صحنه آن را پوشانده و درحال حاضر تبدیل به اتاق پذیرایی و آشپزخانه شده است. گویا پنجاه درصد از فضای عمارت مشمول ساخت دکور شده است. سامان مقدم کارگردان مجموعه قبلاً در آثار سینمایی خود از جمله مکس و کافه ستاره رگه‌های طنز اجتماعی را گنجانده بود و حال به وضوح با شمس العماره وارد عرصه طنز اجتماعی شده است. طنزی ۷۵ قسمتی که براساس کنش و واکنش‌های آدمهای قصه پی‌ریزی شده است.

شمس‌العماره نمونه‌ای از کارهای طنز و فاخر تلویزیون است که به شکلی درست و آبرومند و فارغ از هر گونه لودگی و مسخره‌بازی به مخاطب احترام می گذارد و همه منتظریم ببینیم که لیلا دست‌آخر به کدام یک از خواستگاران جواب مثبت می‌دهد.

در طبقه اول سه اتاق وجود دارد. یک اتاق در زیر پله قرار دارد که مربوط به عموهرمز –مسعود رایگان— است و کنار آن اتاق سرایدار مجموعه می‌باشد. اتاق دیگر هم که نزدیک به در ورودی عمارت است وسایل نور و صحنه را در خود جای داده است. آلاله هاشمی دستیار کارگردان و برنامه ریز می گوید: امروز قرار است ۹ سکانس ضبط شود.

ضبط سکانس‌ها با سه دوربین انجام می‌شود و صحنه‌ها از اتاق رژی که کارگردان تلویزیونی در آن است، هماهنگ می‌شود. اتاق رژی در پشت اتاق سرایدار قرار گرفته است و از این اتاق با صحنه و سامان مقدم در ارتباطند.

تماشای این نمایش را از دست ندهید

«آذر» از ۲۴ شهریور در خانه نمایش

نمایش آذر به کارگردانی حسین فرخی از ۲۴ شهریور ماه سال جاری در خانه نمایش اداره تئاتر به روی صحنه می رود. این نمایش تلفیقی از مونودراما است که طراحی با نور و حرکت و سیستم مولتی مدیا (چند رسانه ای) در آن انجام گرفته است.

قصه این نمایش درباره پرستاری به نام آذر است که در دوران جنگ در حین جابجایی مجروحین براثر انفجار نارنجک اتفاقی برایش می افتد. حالا او پس از چند ماه با صحنه ای مواجهه می شود که برایش غیرقابل باور است اما واقعیت دارد ...

نمایش آذر که تا به حال در اجراهای خاصی به نمایش درآمده مورد توجه علاقمندان قرار گرفته و منتقدان و کارشناسان عقیده دارند نمایشی است که از تعلیق و محتوای خوبی برخوردار است و تماشای آن تماشاگر را دلزده نمی کند.

عوامل این نمایش عبارتند از:

نویسنده: دکتر مهدی پوررضاییان، طراح و کارگردان: حسین فرخی، طراح چهره پردازی : محمد قومی، طراح صحنه و لباس : حسین فرخی، طراح نور، اجرای دکور و دستیار کارگردان : احمدرضا آخوندزاده، موسیقی : عنایت خادم‌البشیری، عکاس : ناصر عرفانیان، طراح پوستر و بروشور : آزاده فرخی، مدیر صحنه : سید مهدی شربتی

بازیگران: فریبا شاهسون، ناصر عرفانیان، حسن فرخی، فتانه صبوری

مدت زمان نمایش : ۴۰ دقیقه

شمس العماره نمونه‌ای از کارهای طنز و فاخر تلویزیون است که به شکلی درست و آبرومند و فارغ از هرگونه لودگی و مسخره‌بازی به مخاطب احترام می‌گذارد

روز—داخلی-آشپزخانه—قسمت سی‌ام—سکانس ۳

آخرین پلانی که مربوط به بازی رویا تیموریان—پری خانم—فرهاد آییش—مش رحمت—ملیکا شریفی‌نیا—دریا—و شکور—همسر دریا—است. آنها در آشپزخانه هستند. نزدیکان پری خانم برایش از شیراز شربت بهارنارنج آورده‌اند و پری به کمک مش رحمت در حال جابه‌جایی می‌باشد. در همین حین دریا و شکور هم به داخل آشپزخانه می‌آیند تا آنها هم از شربت نوش جان کنند. پری تصور می‌کند حال عمه شمسی—مهرانه مهین ترابی–بد شده و آنها برای گرفتن عرق بیدمشک به آشپزخانه آمده‌اند. دریا متذکر می‌شود برای خودمان می‌خواهیم و داریم فکر می‌کنیم بچه‌مان در چه ماهی متولد شود بهتر است. شکور به کتاب در دست دریا اشاره می‌کند که یک کتاب طالع‌بینی است. دریا رو به مادرش پری خانم می‌گوید: گاو هستی و شکور هم خودش میمون... مش رحمت به وسط حرفش می‌پرد و می‌گوید: حتماً من هم خر هستم دیگه. خلاصه بعد از کلی حرف زدن، مش رحمت می‌گوید: عرق بیدمشک نداریم و به قول زیور بروید به صورت طبیعی به آرامش برسید. این پلان که شش دقیقه زمان داشت که در هشت برداشت مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد و نکته جالب این که فرهاد آییش که در هر برداشت می‌بایست محتوای شیشه شربت را به داخل شیشه قبلی برمی‌گرداند، به قول خودش چقدر این کار مسخره است.

دیگر کار گروه در طبقه اول به پایان رسیده و گروه به طبقه دوم می‌روند. طبقه دوم محوطه باز و فراخی است که هیچ اتاقی در آن وجود ندارد و طراحان دکور با نصب دیوارهایی توانسته‌اند چهار اتاق به وجود بیاورند.

مهرانه مهین ترابی و مرجانه گلچین در حال گریم هستند. طبقه دوم خانه در اصل لیلا، پری خانم، دریا و شکور و عمه شمسی است. هانیه توسلی و مسعود رایگان در حال مرور دیالوگهای خود هستند. گویا قرار است در اتاق لیلا ضبط ادامه پیدا کند. گویا در این سکانس حال عمه شمسی زیاد خوب نیست، و لیلا هم شب گذشته خواب خوبی ندیده و به عموی خودش هرمز اس.ام.اس می‌زند تا به اتاقش بیاید. همه چیز آماده ضبط است. سه دوربین در اتاقها قرار گرفته است. یکی روبروی در که ورود هرمز را می‌گیرد، دیگری گوشه سمت راست لیلا را در کادر می‌گیرد و دوربین سوم در انتهای اتاق نمای هر دو بازیگر یعنی هرمز و لیلا را ضبط می‌کند.

کارگردان در دیگری نظاره‌گر صحنه است و سامان مقدم در پشت مونیتور تصاویری که از اتاق کارگردان تلویزیونی سوییچ می‌شود را تماشا می‌کند.

روز—داخلی—اتاق لیلا—قسمت سی‌ام—سکانس ۲

لیلا در اتاق خودش بعد از اس.ام.اس که به عمو هرمز زد، بی‌صبرانه منتظر حضور وی در اتاق است. عمو هرمز پشت در است. در می‌زند و لیلا تعارف می‌کند. هرمز وارد اتاق می‌شود.

هرمز: یعنی این قدر برات سخت بود که دو قدم نیومدی پایین و برام اس.ام.اس زدی.

لیلا: می‌دونید عمو، نگرانم از این که چه اتفاقی قراره بیفته.

دیگر زمان زیادی به پایان کار گروه نمانده است. تنها صحنه‌های باقیمانده مربوط به بازی عمه شمسی و زیور است که آن هم مربوط به قسمت سی‌ام مجموعه است. از گروه خداحافظی می‌کنم و راه خانه را در پیش می‌گیرم. در راه به این فکر می‌کنم که بدون شک شمس‌العماره در کارنامه شبکه دوم، اثری است که می‌توان نمره قابل قبولی به آن داد.

■

جالب است بدانید که...

- ✓ یوسف تیموری عاشق بازی پلی‌استیشن است و به دلیل اقامت خواهرش در انگلیس زیاد به این کشور سفر می‌کند.
- ✓ مریلا زارعی دوست ندارد سن و سالش جایی فاش شود و از آن دست آدمهایی است که از شلختگی بیزار است.
- ✓ مدیر مدرسه‌ای که مهدی امینی‌خواه در آن درس می‌خواند او را به عنوان بازیگر معرفی کرد.
- ✓ عاطفه نوری از جمله آدمهایی است که خوابهایش درست تعبیر می‌شود.
- ✓ حمید گودرزی با مادرش ۱۴ سال تفاوت سنی دارد و برخلاف شایعاتی که می‌گویند بسیار مغرور است، بسیار عاطفی و احساساتی است.
- ✓ پدر استاد علی نصیریان راننده کامیون بود و در زندگی یاد گرفته که حسرت چیزی را نخورد.
- ✓ حسام نواب صفوی سه برادر دارد و از نعمت خواهر محروم است و نداشتن خواهر را کمبود بزرگی در زندگی‌اش می‌داند.
- ✓ فاطمه معتمدآریا متخصص در همه لهجه‌ها است. و به قولی هر لهجه‌ای را می‌تواند به نحو درست و اصولی حرف بزند.
- ✓ مهران مدیری بعد از انقلاب در یکی—دو کار خیابانی ایفای نقش کرد.
- ✓ مجید مجیدی بعد از انقلاب با واحد تبلیغات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همکاری می‌کرد.
- ✓ اکبر عبدی در سینمای ایران به مرد هزار چهره معروف است و چهره‌پردازان می‌گویند هر گریمی روی صورت او می‌نشیند.
- ✓ بهرام رادان بازی در فیلم سینمایی ازدواج صورتی را بزرگترین اشتباه زندگی‌اش می‌داند.
- ✓ فرزاد حسنی از تمام بازیهایی که توپ در آن نقش دارد خوشش نمی‌آید.
- ✓ ابراهیم حاتمی‌کیا در اوایل انقلاب با احمدرضا درویش همکلاس بود و هر دو سیاسی بودند و پیرو خط امام.
- ✓ هدیه تهرانی در فیلم دوئل سی ثانیه بازی داشت اما عکسش در پوستر فیلم بود.
- ✓ امین حیایی سال ۶۷ در کنکور رشته مهندسی کامپیوتر دانشگاه آزاد قبول شد و تنها دو سال دانشگاه رفت و به دلیل مشکلات مالی انصراف داد.
- ✓ رضا صادقی تیتراژ مجموعه تلویزیونی «ارث بابام» را فقط به خاطر رفاقت با جواد رضویان خواند.

هر چه کمتر آرزو داشته باشید محرومیت‌های شما کمتر است

● پلوتارک

در قلمرو داستان

ابراهیم گرجی‌زاده –شاهین شهر

مش حسن کشکت را بساب!

مستخدم اداره سینی چای را جلو رئیس حسابداری گرفت، آقا با تلفن مشغول صحبت بود و کلی بد و بیراه بار معاون می کرد:

– معاونه کیه؟! غلط میکنه تو کار من دخالت کنه!

مش حسن با ترس و لرز چای را روی میز گذاشت. اول وقت بود و کارمندان از خرد و کلان چای می خواستند نوبت بعدی اتاق معاون بود، لای در را باز کرد، صدای داد و فریاد او را شنید که به ارباب رجوع می گفت: این پرونده تا ده روز دیگه کارش تموم نمیشه، بیخودی بخودت زحمت نده!

– قربان! آقای رئیس فرمودند یک امضاء بیشتر لازم نداره!

– آقای رئیس برای خودش گفته، اینجا رئیس منم! وقتی میگم ده روز دیگه بیا، برو ده روز دیگه بیا.

جای درنگ نبود، مش حسن دو پا داشت، دوتا دیگه قرض گرفت و در رفت.

هاج و واج جلوی دفتر مدیر ایستاد. بالاخره در زد و داخل شد، تا چشم مدیر به او افتاد با عصبانیت گفت:

– ببین چه روزگاری شده، هیچ کس به هیچ کس نیست، نه معاون دنبال کار مردمه، نه ممیز اداره نه رئیس حسابداری! مردک، رئیس هیئت مدیره هم اول صبح گیر داده به ما! اون بالا نشسته هی میگه لنگش کن! خیال می کنه من به این دستورات عمل می کنم. اصلاً تو این اداره انضباط نیست.

مش حسن از ترس دستش لرزید نصف چای تو نعلبکی ریخت و با کلی عذرخواهی عوضش کرد.

مش حسن تو فکر بود و با خود می گفت: «این چه اداره ایه؟ همه با هم بدن، بهم بد و بیراه میگن! چشم دیدن همدیگه‌رو ندارن، پس کار مردم‌رو کی انجام میده؟ این همه ارباب رجوع، این همه برو بیا!

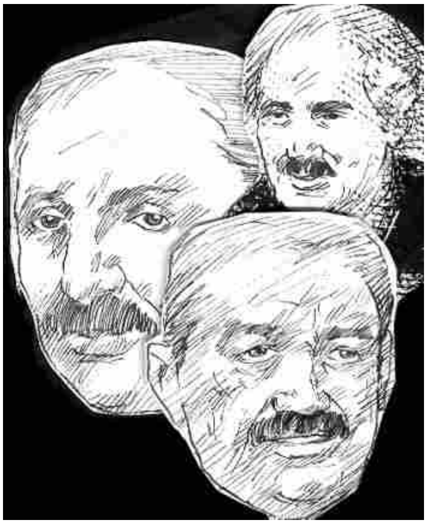

دو روز بعد روز پنجشنبه رئیس حسابداری تو کریدرو مش حسن را صدا کرد:

– مش حسن، فردا صبح زود بیا باغ ما، چندتا مهمان آبرومند داریم، بساط را روبراه کن

– چشم آقا

صبح زود رفت ویلا را تر و تمیز کرد، کارها داشت سر و سامان می گرفت که رئیس حسابداری آمد یه ظرف کشک داد دستش و گفت:

– قربون دستت این کشک‌ها را خوب بساب امروز میخوام یه آش کشک درست و حسابی به مهمونها بدم. میدونی خانم‌ها حسابی عاشق آش کشکند. ضمناً برو دم در بشین هم کشک بساب و هم مهمانها که آمدند با احترام تعارف‌شان کن، مش حسن دم در نشست کشک‌ها را می‌سایید و چشمش هم به در باغ بود، در باز شد آقای معاون با خانواده آمدند، پشت سرش مقام ریاست بعد از او رئیس هیئت مدیره و خانواده که همه خانمها خیلی خودمانی با هم روبوسی کردند و کلی خوش و بش!

نزدیکی‌های ظهر که بساط تفریح کامل شد رئیس حسابداری صداش زد:

– مش حسن دیر شده کشک‌ها را ساییدی.

– قربان تمام شد اما سوالی داشتم.

– سوال؟ اینجا که اداره نیست، سوال داری تو اداره.

– فقط می خواستم بپرسم شما که تو اداره این همه با هم بد هستید و بهم بد و بیراه می گید، چطور اینجا....

آقای رئیس اخمی کرد و حرفی نزد، اما بعد از صرف ناهار وقتی مسوولین اداره دور هم نشستند و گپ زدند، همان جا یک جلسه فوری و ضروری برگزار کردند و به این نتیجه رسیدند که «مش حسن» تازگی‌ها خیلی پررو شده و...

◆◆◆

فردا صبح مش حسن وقتی نامه اخراجاش را روی «برد» دید، یاد کشک‌هایی افتاد که می‌سایید!

■

دو قصه کوتاه از: پروین افتخاری –تهران

انتظار

همهمه، شلوغی سالن، رفت و آمد آدمها با بوهای مختلف در هم آمیخته بود. خسته و عصبی، عرق از سر و رویش می‌ریخت.

احساس می کرد کسی از درون، دلش را چنگ می‌زند. این دل آشوبی‌های مداوم نگرانش کرده بود. سرش گیج می‌رفت.

منتظر بود. اما می‌دانست مثل همه‌ی گذشته‌ها، این انتظار هم بیهوده است. چند سال از عمرش را در انتظار گذرانده بود؟ چهار سال؟ پنج سال؟ نه! امسال وارد هفتمین سال می‌شد. به خوش خیالی خودش خندید. هنوز هم منتظر بود!!... با گامهایی عصبی شروع به قدم زدن کرد. لحظه‌ای مقابل پنجره به عکس خودش که در قاب خیس و باران خورده آن نقش بسته بود، خیره شد.

چرا هنوز اینقدر امیدوار است؟ مگر نه این که همه‌ی اطرافیانش دیگر ناامید شده‌اند و او از ترس نگاههای ترحم انگیزشان، به هیچ کس چیزی نمی گوید؟ اما....

صدای منشی را شنید که او را به نام می‌خواند. با قدمهایی نامطمئن جلو رفت. جواب را خوب می‌دانست، اما نمی‌خواست باور کند. منشی با لبخند ورقه‌ی آزمایش را بطرفش دراز کرد:

ـ مبارک باشه. به زودی مامان میشی!

باورش نمی‌شد. خنده و گریه‌ی شوق با هم درآمیخت. بالاخره به آرزویش رسیده بود. کسی از درون، دلش را چنگ زد و او به سوی دستشویی دوید. این بار اما ... شادمان و بی‌دلهره.

■

هدیه

موبایل قشنگ و سرمه‌ای رنگی در جعبه‌ی زیبایش مقابلم روی میز قرار دارد و من ناباورانه نگاهش می کنم. می‌دانم که داشتن موبایل برای بعضی‌ها نه‌فقط آرزو نیست، که جزو وسایل اولیه زندگی است و پول قبض موبایلشان هر دفعه از درآمد ماهیانه ما هم بیشتر است، اما برای خانواده ما، که همیشه لنگ خرج روزانه هستیم، موبایل یک رویای دست نیافتنی است.

دو ماهی می‌شود که رشته پزشکی قبول شده‌ام. آن هم دانشگاه تهران! اما خانه ما نزدیک کرج است. آن هم در حاشیه یکی از شهرکها! به همین دلیل هر وقت دیر می‌رسم یا کاری برایم پیش می‌آید، مامان نگران می‌شود و...

صدای مادر را از آشپزخانه می‌شنوم:

– امتحانش کن. اگه عیب و ایرادی داره، باید تا فردا عوضش کنی.

می‌پرسم:

– مامان! خیلی گرونه! پولشو از کجا آوردی؟

جلو می‌آید، به رسم همیشه سرم را می‌بوسد و می گوید:

– باقبولیت آرزوی منو برآورده کردی. این کادو قبولی کنکور! من هم هر وقت نگران شدم راحت می‌تونم با تو تماس بگیرم. حالا چایتو بخور سرد میشه!

وقتی قندان را به طرفم دراز می کند، جای خالی انگشتری که یادگار پدر خدابیامرزم بوده، بدجوری سفید شده. انگار حلقه‌ای از جنس فداکاری به جای آن انگشتر به دست کرده.

■

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

پذیرایی!

مهدی استاداحمد

شخصی افتاد توی یک گونی
رفت با پای خود به مهمونی
بس که هی شد از او پذیرایی
شد تمام مجاری‌اش خونی!
صبح، صبحانه نانِ تست و کره
ظهر ششلیک، شام بریونی
قیمه و قورمه‌سبزی مخصوص
کل انگشت ها فسنجونی
پشت هم مرغهای سوخاری
وای عجب سینه‌ای،عجب رونی!
موزِ ممتد، خیارِ طولانی
تازه با قطرِ غیر قانونی
یک پذیرایی مفصل تر
از پذیرایی همایونی

* * *

بیم دارم که شرح بیش از این
بنشاند عرق به پیشونی
این فقط شرح یک ضیافت بود
اصل موضوع را که می‌دونی!...

بعضی وقت ها

فریدون هاشمی

عاقل و با فکرم و با هوش بعضی وقت ها
بهتر از روباه و از خرگوش بعضی وقت ها
گر چه از آیینه دلگیرم ولی از عکس نه
می شوم خوش تیپ با روتوش بعضی وقت ها
حرف ها دارم ولی در جمع از ما بهتران
می نشینم گوشه ای خاموش بعضی وقت ها
فکر زنها نیستم، اما کنار دست تو
می زند چیزی درونم جوش بعضی وقت ها
گفته ام اشعار طنزی در رثایت گاه گاه
خوانده ام آواز زیر دوش بعضی وقت ها
دل شبیه بره بی دست و پایی بود، لیک
گرگ می گردند میش و موش بعضی وقت ها
در خیال سرخ آزادی هوایی می شوند
مرغ های بی خبر از قوش بعضی وقت ها
نیست توی خاطرم غیر از خیال تو کسی
جز نسیم و مریم و بهنوش ... بعضی وقت ها
در هوایت می زنم عرعر شبیه نره خر
می شود مغز سرم مخدوش بعضی وقت ها
کابل و بغداد چشمت را به آتش می کشم
می شوم دیوانه مثل بوش بعضی وقت ها
حرف خالی چاره ی درد دل دیوانه نیست
باز کن ای همسرم آغوش، بعضی وقت ها!

شعر رژیمی!

مهدی استاد احمد

سرودم شعر خود را با قناعت
چرا؟ چون واقعاً، زیرا قناعت...
...همیشه بوده و تا هست باشد
کلید لذت از دنیا قناعت
به آقا تا کند خانم محبت
به خانم تا کند آقا قناعت...
...دگر در مملکت مشکل نداریم
به مامان تا کند بابا قناعت
تریلی هیجده تا چرخ دارد
ولی آیا رود بالا؟...(قناعت!)
ولیکن با دوتا چرخ و دوتا بال
رود بالا هواپیما...(قناعت!)
چه شیرین است مثل دانش آموز
بگیری درس از هر جا قناعت
یک استادیوم آدم، یک عدد توپ
بیاموزیم از فیفا قناعت
قناعتمردِ مردان سندبادست
که عمری کرده بر شیلا قناعت
اگر چه می‌نمودم بنده هم نیز
به شیلا توی آن دریا قناعت
فراوان می‌توان از این مسائل
کنی هر گوشه‌ای پیدا (قناعت!)
کریستف نام و فامیلی کلمبی
کند تنها به آمریکا قناعت
چرا پس بعضی از مردم حریصند
برای ما قصیده می‌نویسند
به پایان می‌برم من این غزل را
که در شعرم کنم اجرا قناعت!

قاضی غیر عادل

محمد جاوید

شنیدم که در شوشتر مسگری
به قاضی خود گفت: ور بپّری!
چرا می نویسی به پایم، چرا؟
گناهان آهنگر بلخ را
اگر سرقتی می کند در وطن
تو زرتی زنی هر دو انگشت من
شرابی اگر خورد در میکده
به حکم تو شلاق من یکصده
تجاوز کند گر به ناموس کس
تو حد می زنی بنده را یک نفس
نه انگشت در دست دارم نه پا
ز شلاق پشتم شده این هوا
مگر خورده ام مال بابای تو؟
و یا این که تنگیده ام جای تو؟
که هی حکم جلب مرا می دهی
بگو که عذابم چرا می دهی؟
گمانم که با او پسر خاله ای
که بهر گناهان او ماله ای
بنازم به این عدل بی حد تو
و رحمت به جد و پدر جد تو
چنین گفت قاضی چه خنگی بشر
چرا سکه ات کج شده این قدر؟
نه با آن طرف من پسر خاله ام
نه در فکر روپوشی و ماله ام
مرا کشته اما مرامات او
به ما می رسد از کرامات او
به پاس همین دست و دلبازی اش
نمایم ز خود کاملا راضی اش
تو حالا برو کنج زندان بمان
و آب خنک توی خیگت بران
«چنین است رسم سرای درشت»
به پوز ضعیفان بزن یک دو مشت
و «جاوید» ماند در این روزگار
هر آن کس که دارد یورو یا دلار!

توضیح ضروری: احتیاج به توضیح نیست که اکثر قاضی های عالم عادل هستند و سالم و تر و تمیز. این میان، قاضی مورد نظر شاعر، تنها یک استثناء به حساب می آید که باید حسابش را از حساب قاضی های دیگر جدا کرد. در شوشتر (یا ششتر) قدیم گویا یک موردی این جوری بوده است که البته با گردن زدن یک عزیز مسگری، به خیر گذشته است!

تنبلی آدم را خیال پرست بار می آورد

سرگذشت واقعی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

عسل...!

توی آینه قدی دو چشم میشی درشت با مژه های ریمل زده به او زل زده بود. خرمن موهای بلوند پرپشت روی شانه هایش همچون آبشاری فرو ریخته بود. صورت سپیدش برق می زد. با ناباوری خودش را توی آینه به دقت نگاه کرد. چقدر خوشگل شده بود! خانم آرایشگر به طرفش آمد و با لوندی گفت:

– عجب عروس جیگری...! خوش به حال شاه داماد...

صورتش گر گرفت و گونه هایش گرم شد و قرمز. خانم آرایشگر با شانه دم باریک موهایش را میزامپلی کرد و زیرلب خواند...

– بادابادا مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا...

بوی اسپند فضا را معطر کرده بود. عروس خانم دیگری پوشیده در لباس سفید عروسی از اتاق مخصوص آرایش عروس بیرون آمد. زن میانسال کوتاه قدی که وظیفه تمیز کردن آرایشگاه را به عهده داشت، سینی اسپند به دست با صدای بلند می خواند...

–اسپند و اسپند دونه... اسپند سی وسه دونه... بترکه چشم حسود...

خانمی که همراه عروس بود و قد بلندی داشت با صدای بلند کل می زد و با شادی می خواند...

–این حیاط و اون حیاط می پاشن نقل و نبات... بادابادا مبارک بادا...

همه خانم های حاضر در سالن آرایشگاه هلهله می کردند. گویی همه می خواستند به نوعی خودشان را در شادی عروس شریک کنند. دختر جوانی با اندام ظریف و کفش پاشنه بلند جعبه شرینی به دست توی سالن به خانم ها شیرینی تعارف می کرد و در پاسخ خانم هایی که به او می گفتند «ایشالا عروسی خودت»، لبخند ملیحی تحویل می داد. خانم آرایشگر قطعه ای شیرینی به دهان گذاشت و با دهان نیمه پر گفت: «خوب... عروس خانوم از شینیون ات راضی هستی؟» شیرینی را جوید و قورت داد و پرسید: «راستی اسمت چی بود؟»

او دوباره خودش را توی آینه نگاه کرد و گفت: «عسل».

خانم آرایشگر نخودی خندید و گفت:

– ای بابا... اسمت هم که مثل خودت جیگره!

صدای بوق بوق از کوچه به خوبی شنیده می شد. عروس در میان شادی و هلهله و کل زدن اطرافیان از درآرایشگاه خارج شد. عسل سرک کشید و توی آینه قدی روبرویی داماد را دید که دسته گل را به دست عروس داد. دلش غنج زد. لحظاتی بعد نوبت او بود که به اتاق مخصوص آرایش عروس برود و لباس سفید عروسی اش را بپوشد. لباسی که با سلیقه خودش دوخته شده بود. خانم آرایشگر بیخ گوشش گفت:

– لباست رو که پوشیدی آخرین روتوش آرایشت رو روی صورت ماهات انجام می دم، باشه.

عسل از روی صندلی جلوی آینه بلند شد. سنگینی نگاه خیره خانم های دیگر را روی صورت و قامت بلندش حس کرد. خرامان خرامان همچون کبک به طرف اتاق مخصوص رفت و گذاشت سرفرصت خانم های دیگر او را خوبورانداز کنند. صدای پچ پچ به به و چه چه آن ها بدرقه راهش بود.

* * *

– زودباش... د... بجنب... داماد به این تنبلی والا نوبره!

نگاهی به آینه عقب انداخت و صورت سه تیغه اش را توی آینه به دقت نگاه کرد. با نوک انگشتهایش، موهای صاف و سیاهش را مرتب کرد و ریز خندید. پدرزنش پوشیده در کت و شلوار سورمه ای راه راه، دوباره به شوخی گفت:

– تنبل نرو به سایه... سایه خودش می آید... بجنب دیگه، دیر شده ها!

حاج خانوم – مادرزنش – با چادر گل دار سفید و آبی به طرفش آمد و به خنده گفت: «بیخود می گه مادرجون. اصلا هم دیر نشده. عجله کار شیطونه.» این را گفت و به طرف حاج آقا برگشت:

– هنوز هیچی نشده، بچه مردم رو هول می کنی که چی؟ پدر زن به این عجولی واقعا نوبره.

حاج آقا شانه ای بالا انداخت و گفت:

– آخه می دونی حاج خانوم، می ترسم مرغ از قفس بپره! توی این عالم بی شوهری، دیگه کو شوهر برای دختر ما، این یکی هم شانسکی شد!

این را گفت و قاه قاه خندید. شکم چاقش توی پیراهن سفید مردانه زیر کت بالا و پایین می رفت. حاج خانم صورتش از شرم خیس شد و لب به دندان گزید و گفت: «امان از دست زبون تو حاج آقا!»

* * *

خانم آرایشگر آخرین فوت و فن آرایش را روی صورت عسل انجام داد. نگاهی به ناخن های بلند مانیکور شده و لاک زده عسل کرد و نگین های رنگی را به دقت روی ناخن هایش چسباند. تور عروس را به دست گرفت و با چند حرکت تر و فرز مثل شعبده باز حرفه ای، از آن یک گل زیبا درست کرد و آن را پشت و کنار موی عروس کار گذاشت. لحظه ای که کارش تمام شد مثل یک نقاش که به تابلوی کشیده شده اش می نگرد، به صورت عسل خیره شد. از کارش راضی بود. نگاهش پر از غرور شد و از خلاقیت خود لذت برد. نگاهی به خانم میانسال نظافتچی که از فرط چاقی تلپ تلپ راه می رفت، کرد و گفت:

– بدو یه لیوان شربت خنک برای این عروس خانوم خوشگل بیار، نی یادت نره.

عسل شربت را با نی نوشید و دلش خنک شد. ته دلش یک جورایی اضطراب داشت. مدام دلش شور می زد. چرا؟خودش هم نمی دانست!

* * *

حاج خانم سوار ماشین گل زده عروس شد و در رابست. عسل خواهر نداشت. حاج خانم به او قول داده بود که همراه داماد بیاید آرایشگاه دنبالش.

حاج آقا در پارکینگ را بست. به حیاط چراغانی شده خانه اش، نگاه کرد و «خدایا به امید تو» گفت. لابه لای درخت های باغچه، لامپهای رنگی خودنمایی می کردند. روی میزهای مستطیل شکل، رومیزیهای سفید و قرمز انداخته بودند و با ظروف پر شده از شیرینی و میوه تزیین کرده بودند. موج شادی همه جا پخش شده بود.

* * *

حاج خانوم توی ماشین چادرش را روی سرش مرتب کرد و گفت:

– «آرش» جان باید ببخشید تو روخدا. این حاج آقای ما دست خودش نیست دیگه. عادت داره شوخی بکنه. یه وقت بهت برنخوره.

آرش به اندازه همه دنیا دلش شاد بود. بالاخره بعد از یکسال آمدن و رفتن و خواستگاری کردن، جواب مثبت را از خانواده عسل گرفته بود و کامش شیرین

شده بود. دستی به گره کراواتش کشید، آینه بغل را نگاهی کرد و گذاشت دنده سه و با لبخند گفت:

– اختیار دارین حاج خانوم، ایشون مثل پدر خودم هستن، توی گوشم هم که بزنن ناراحت نمی شم.

حاج خانم از اینکه آرش دامادش شده بود خیلی خوشحال بود. پدر و مادر آرش را سال ها بود که می شناخت. هر دو همسایه یک کوچه بودند و از زیر و بم زندگی همدیگر به خوبی خبر داشتند. آرش در مراسم عید قربان که حاج آقا هر سال گوسفند قربانی می کرد و نذری می داد، عسل را دیده بود و سال ها عشق او را در قلبش نگاه داشته بود. وقتی هم که از دانشگاه فارغ التحصیل شد و به خدمت سربازی رفت، این عشق همچنان با او تر و تازه مانده بود. بعد از اتمام خدمت سربازی توسط یکی از استادانش در یک شرکت بازرگانی معتبر مشغول به کار شده بود.

عسل در مقطع پیش دانشگاهی تحصیل می کرد و از نگاههای آرش متوجه عشق او به خودش شده بود. وقتی آرش و خانواده اش به خواستگاری عسل رفتند، حاج آقا از آن ها قول گرفت که آن ها به عقد یکدیگر دربیایند به شرط آنکه عسل درسش تمام شود. بعد از تمام شدن درس عسل تصمیم گرفتند زندگی شان را زیر یک سقف مشترک آغاز کنند.

آرش از این همه خوشبختی دلش غنج زد. میدانگاهی را دور زد و وارد جاده مخصوص کرج شد. دسته گل عروس روی صندلی بغل دستش خودنمایی میکرد. از اینکه ساعتی بعد عسل دسته گل به دست در کنارش نشسته باشد، غرق در شادی شد.

* * *

پرستار با قد کوتاه و چاق با دست های تپل و موپولش چنگ چنگ آب به صورت عسل می پاشید. سیاهی ریمل و سایه آبی و پودر صورتی روژگونه روی صورت عسل قاتی پاتی شد. پرستار دو سه بار به صورت او کشیده زد و داد کشید...

– نفس بکش... مگه بهت نمی گم نفس بکش... یالا زود باش نفس عمیق بکش.

عسل به جای هر کاری فقط اشک می ریخت. رنگ های سیاه و سفید و صورتی و آبی با اشک هایش درهم آمیخت و روی صورت ماسیده از کرم خشکید. پرستار دوباره داد کشید...

– یکی بیاد کمک... این لباس سفید عروسی رو از تنش دربیاریم.

عسل دلش می خواست به جای لباس سفید عروسی، کفن به تنش کنند! دکتر پوشیده در روپوش سفید، عینکش را روی بینی جابه جا کرد. با گوشی صدای قلب عسل را کنترل کرد. مچ دستش را گرفت و بنضش را کنترل کرد. سری تکان داد و با صدای آهسته گفت:

– بهش شوک وارد شده، فعلا یه آمپول آرام بخش بهش بزنین تا ببینم بعدش چی می شه.

کلمه شوک توی سر عسل طنین انداخت... شوک... شوک... شوک...

* * *

آرش پایش را روی پدال گاز فشار داد. فقط دو خیابان دیگر به محل آریشگاه مانده بود. خانم آرایشگر تور سفید را روی صورت عسل پایین آورد و به خانم میانسال نظافتچی گفت:

– برو سینی اسپند رو آماده کن. الانه که آقا داماد بیاد و عروس خانوم خوشگلش رو ببره.

خانم نظافتچی دستی به جیب روپوش اش کشید که از صبح آن روز از انعام مشتری ها پر شده و ورقلمبیده شده بود و خوشحال از اینکه بازهم انعام گیرش می آید به سوی آشپزخانه رفت و منقل را پر از زغال کرد.

آرش پیچید به سمت آخرین خیابانی که به آرایشگاه ختم می شد. سرعتش چندان بالا نبود. دیدن عسل توی لباس سفید عروسی رویایی بود که داشت به حقیقت می پیوست. بالاخره بعد از سال ها عشق به عسل، او را به دست می آورد. چقدر دلش می خواست بچه هایش شکل عسل بشوند به همان زیبایی، به همان مهربانی و به همان لطافت...

نگاهی به آینه عقب کرد. نفس عمیقی کشید. همین که به شیشه جلو نگاه کرد عضلات صورتش جمع شد و در هم رفت. تپش قلبش تند شد. وحشت در چین های صورتش نمایان شد. کامیونی که در حال جابه جایی اسباب و اثاثیه بود به طرفش آمد. آرش در سرازیری بود و کامیون در سربالایی، تا آمد به خودش بجنبد کامیون عقب عقب با همه اسباب و اثاثیه رفت روی کاپوت ماشین! آخرین صدایی که شنید صدای جیغ حاج خانم بود که گفت: «یا ابوالفضل».

در آرایشگاه ولوله یی بر پا شد. خانم هایی که جلوی در آرایشگاه منتظر رسیدن داماد بودند فریاد زدند: «یا حسین»

بعد از آن عسل کی نقش زمین شده بود، خودش هم یادش نمی آمد.

پرستار به طرف تختخواب عسل رفت. فشارخونش را گرفت و در پرونده یادداشت کرد. فشار خونش در نوسان بود و هنوز فیکس نشده بود. پرستار جوانی به سوی پرستار اولی رفت و پرسید: «حالش چطوره؟»

– فعلا که خوابیده. فردا صبح رو بگو که می خوان بهش بگن هم شوهرش مرده و هم مادرش.

پرستار دومی چهره اش در هم رفت و گفت:

– خدا خودش بهش صبر بده.

* * *

عسل تحت تاثیر داروهای آرام بخش و خواب آور به عالم رویا رفت. آرش پوشیده در کت و شلوار دامادی با پیراهن سفید، دسته گل عروس را به دستش داد و او دست در دست آرش از آرایشگاه خارج شد.

به خانه پدری که رسید که جلوی پایش در حیاط گوسفند قربانی کردند و او در میان سر و صدا و هلهله حضار با سلام و صلوات و دود اسپند وارد خانه شد... ■

قصه های مثنوی به نثر

بر گرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی – دکتر محمود فتوحی

خرس و اژدها

اژدهایی خرسی را به چنگ آورده بود و می خواست او را بکشد و بخورد. خرس فریاد می کرد و کمک می خواست. پهلوانی رفت و خرس را از چنگ اژدها نجات داد. خرس وقتی مهربانی آن پهلوان را دید به پای پهلوان افتاد و گفت من خدمتگزار تو می شوم و هر جا بروی با تو می آیم. آن دو با هم رفتند تا اینکه به جایی رسیدند. پهلوان خسته بود و می خواست بخوابد. خرس گفت تو آسوده بخواب من نگهبان تو هستم مردی از آنجا می گذشت و از پهلوان پرسید این خرس با تو چه می کند؟

پهلوان گفت: من او را نجات دادم و او دوست من شد.

مرد گفت: به دوستی خرس دل مده. که از هزار دشمن بدتر است. پهلوان گفت: این مرد حسود است. خرس دوست من است من به او کمک کردم او به من خیانت نمی کند.

مرد گفت: دوستی و محبت ابلهان، آدم را می فریبد. او را رها کن زیرا خطرناک است.

پهلوان گفت: ای مرد، مرا رها کن تو حسود هستی.

مرد گفت: دل من می گوید که این خرس به تو زیان بزرگی می زند.

پهلوان مرد را دور کرد و سخن او را گوش نکرد و مرد رفت. پهلوان خوابید مگسی بر صورت او می نشست و خرس مگس را می زد. باز مگس می نشست چند بار خرس مگس را زد اما مگس نمی رفت. خرس خشمناک شد و سنگ بزرگی از کوه برداشت و همینکه مگس روی صورت پهلوان نشست، خرس آن سنگ بزرگ را بر صورتِ پهلوان زد و سر مرد را خشخاش کرد. مهر آدم نادان مانند دوستی خرس است دشمنی و دوستی او یکی است.

دشمن دانا بلندت می کند   بر زمینت می زند نادانِ دوست

تشنه بر سر دیوار

در باغی چشمه‌ای بود و دیوارهای بلند گرداگرد آن باغ. تشنه‌ای دردمند، بالای دیوار با حسرت به آب نگاه می کرد. ناگهان، خشتی از دیوار کند و در چشمه افکند. صدای آب، مثل صدای یار شیرین و زیبا به گوشش آمد. آب در نظرش، شراب بود. مرد آنقدر از صدای آب لذت می برد که تند تند خشت‌ها را می کند و در آب می‌افکند. آب فریاد زد: های، چرا خشت می زنی؟ از این خشت زدن بر من چه فایده‌ای می بری؟

تشنه گفت: ای آب شیرین! در این کار دو فایده است. اول اینکه شنیدن صدای آب برای تشنه مثل شنیدن صدای موسیقی رُباب(۱) است. نوای آن حیات بخش است، مرده را زنده می کند. مثل صدای رعد و برق بهاری برای باغ سبزه و سنبل می آورد. صدای آب مثل هدیه برای فقیر است. پیام آزادی برای زندانی است، بوی خداست که از یمن به محمد(ص) رسید(۲)، بوی یوسف لطیف و زیباست که از پیراهنِ یوسف به پدرش یعقوب می رسید.(۳)

فایدهٔ دوم اینکه: من هر خشتی که بر کنم به آب شیرین نزدیکتر می شوم. دیوار کوتاهتر می شود. خم شدن و سجده در برابر خدا، مثل کندن خشت است. هر بار که خشتی از غرور خود بکنی، دیوار غرور تو کوتاهتر می شود و به آب حیات و حقیقت نزدیکتر می شوی. هر که تشنه‌تر باشد تندتر خشت‌ها را می کند. هر که آواز آب را عاشق تر باشد، خشت‌های بزرگتری بر می دارد.

۱- رُباب: یک نوع ساز موسیقی قدیمی است به شکل گیتار.

۲- یک چوپان به نام اویس قرنی در یمن زندگی می کرد. او پیامبر اسلام حضرت محمد را ندیده بود ولی از شنیده ها عاشق محمد(ص) شده بود پیامبر دربارهٔ او فرمود: «من بوی خدا را از جانب یمن می شنوم»

۳- داستان یوسف و یعقوب.

گفت‌وگو با حجت‌الله واعظی و نجمه آبتین، قهرمانان المپیکی تیروکمان

همیشه پای یک قهرمان در میان است

ناگفته‌های اخراج دو بازیکن تیم ملی

گفتگو: محمدطاهری

عکس: محمد ذبیحیان

اشاره

چندروز قبل مسابقات جام جهانی تیروکمان در کره جنوبی به پایان رسید و نمایندگان کشورمان در دو رشته کامپوند و ریکرو به موفقیتی دست پیدا نکردند و مسابقات را دست خالی ترک کردند. اما نکته حائز اهمیت غیبت دو تن از برجسته ترین کمانداران ریکرو بود که مدتهاست از ترکیب تیم ملی کنار گذاشته شده‌اند و جایی در تیم ملی ندارند. حجت‌الله واعظی و نجمه آبتین دو قهرمانی بودند که توانستند سهمیه حضور در المپیک را کسب کنند ولی پس از المپیک دیگر در تیم ملی جایی نداشتند. نتیجه نگرفتن تیم ملی تیروکمان و همچنین دور ماندن این دو قهرمان بهانه‌ای شد تا این دو عزیز را بدون اینکه از دعوت شدن دیگری به مصاحبه مشترک خبر داشته باشند به دفتر مجله اطلاعات هفتگی دعوت کردیم و گفت‌و گویی را برای شما آماده کردیم که حرف های ناشنیده بسیاری را در خود دارد.

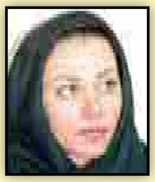

آقای واعظی، امیدواریم در طول این گفت‌وگو محافظه‌کاری را کنار بگذارید و حرفهایی را که در طول این مدت زده نشده مطرح کنید...

همه ما دوست داریم از حقایق حرف بزنیم و نباید منافع شخصی باعث شود که واقعیات مطرح نشود.

تحمل این شرایط برایتان دشوار نیست که تیم ملی تیروکمان در مسابقات جام جهانی حاضر باشد و شما نباشید؟

خیلی سخت است. وقتی مسابقه برگزار می‌شد، دلم آنجا بود. کاش من هم بودم و می‌توانستم برای کشورم افتخارآفرین باشم.

تیم ملی ریکرو هم که دست خالی برگشت...

نتیجه نگرفتن دلیل دارد. نباید توجیه کرد و واقعیت‌ها را ندید. اعزام نشدن تیم در چندین مرحله به تورنمنت‌های خارجی سبب شد که پیکره تیم ضربه بخورد. چون تیم ملی تیروکمان باید مسابقه بدهد و اگر تیراندازی نکند نمی‌تواند نتیجه بگیرد و نمی‌تواند حریفان را بشناسد. حال با این شرایط تیم در یک رقابت بزرگ مثل جام جهانی شرکت می کند و وقتی تیم، آماده‌سازی خوبی نداشته باشد به کار بچه‌ها ضربه می‌خورد. این بعد قضیه است که مسوولان باید بیشتر به فکر باشند و مشکلاتی را که سر راه اعزام بوده، برطرف کنند. مشکلاتی مثل روادید و یا نبود اعتبار که باعث شد تیم اعزام نشود.

آیا صرفاً به علت نداشتن بودجه اعزام‌های تیم کنسل می‌شد؟

یکی دو اعزام با بی‌پولی فدراسیون مصادف شد و اسپانسرهایی که باید بودجه را تأمین می کردند، به قول خود وفا نکردند. سازمان‌هایی که با فدراسیون مرتبط بودند نیز با فدراسیون همکاری نکردند. و حتی شورای برون‌مرزی دستور اعزام بچه‌ها را صادر نکرد که البته دلایلش به تشخیص خودشان مربوط است. همهٔ این شرایط باعث می‌شود تیم کمتر میدان ببیند و کمتر آبدیده و آماده شود.

ما در ترکیب تیم ملی ریکرو آقایان میلاد وزیری و کیوان ریاضی مهر را داشتیم که جزو نفرات زبده و میدان‌دیده بودند. چرا نتوانستند به مراحل نهایی مسابقه برسند؟

اتفاقاً در جام جهانی رکوردهای خوبی داشتیم مثلاً آقای **ریاضی مهر** رکورد ایران را جابه‌جا کرد. قبلاً رکورد ایران دست **میلادوزیری** بود ولی گویی در این مسابقه دچار افت شده بود، در صورتیکه آقای وزیری در تمرینات رکورد ایران را جابه جا کرده بود. ولی شرایط تمرین با مسابقه فرق می کند. تاکتیک‌هایی وجود دارد که مربی باید با بازیکن کار کند تا اختلاف رکورد تمرین و مسابقه به حداقل برسد.

ولی این‌ها که دلیل ناکامی نمی‌شود؟

ببینید، تجربه یک بُعد کار است ولی مسابقات حذفی و دو به دو مسألهٔ مهم‌تری دارد که برمی گردد به خود مربی و باید شرایطی به وجود بیاورد تا بچه‌ها در دور حذفی عملکرد بهتری از خود نشان بدهند. اینکه ما صرفاً رکورد خوبی را بزنیم فایده ندارد. بچه‌های ما باید در رقابت حذفی جرأت حضور داشته باشند تا بتوانند دوئل کنند و حریف خود را حذف کنند. اینکه صرفاً به بالا آوردن رکورد تیم فکر کنیم، سودی ندارد. در تیم ما ورزشکارانی حضور دارند که پتانسیل بالایی دارند ولی شاید دانش و اطلاعات مربیان ما آنقدر نباشد که بتواند در پیشرفت روزافزون بچه‌های ما موثر باشد.

عملکرد مربیان کره‌ای را چطور ارزیابی می کنید؟

ما مربیان خوبی داریم مخصوصاً از لحاظ روحی و عاطفی. اطلاعاتشان هم در حدی بوده که در پیشرفت بچه‌ها محسوس باشد. من آنها را قبول دارم چون ۴سال با آنها کار کرده‌ام. ولی تیم ما فعلاً به مرحله‌ای رسیده که به افراد باتجربه‌تر و میدان دیده‌تر نیاز دارد.

اما مصاحبه‌ای از آقای صفایی (رئیس فدراسیون تیروکمان) خواندم، که تأخیر در پرواز هواپیما و نرسیدن به قلق گیری را عاملی در جهت نتیجه نگرفتن تیم عنوان کرده‌اند...

تیمی که باید چند روز قبل اعزام شود، به موقع نمی‌رود. با هریک ساعت اختلاف ساعت با کشور مقصد، شما باید یک روز زودتر به آنجا بروید تا بدنتان به شرایط عادت کند. ما با کشور کره جنوبی ۴ ساعت اختلاف زمان داریم. بچه‌ها روزی می‌رسیدند که قلق گیری رسمی تمام شده بود و فقط به افتتاحیه رسیدند. فردای آن روز هم که مسابقه بود. البته شاهد بودیم که تیم ریکرو روز چهارم به خط رفت و با آمادگی خوبی حضور پیدا کرد. آقای ریاضی مهر رکورد خوبی زد و در تک مسافت (۹۰متر) خوب کار کرد. **آقای نادر منوچهری** هم که تجربه زیادی ندارد می شد در چند اعزامی که لغو شد از او استفاده کرد تا با تجربه‌تر شود. آقای وزیری هم انگار تحت تاثیر جو مسابقه قرار گرفته بود و رکوردهایی را که از او انتظار داشتیم نزد. ولی در مجموع بچه‌ها جایگاه خوبی کسب کردند و در نیمه بالای جدول بودند. اگر در نیمهٔ بالای جدول باشیم، در دور حذفی به نفرات راحت‌تری می‌خوریم ولی اگر برعکس باشد، حریف ما نفرات قوی‌تری خواهد بود.

چرا در دور حذفی معمولاً بازنده هستیم؟

این‌ها برمی‌گردد به تاکتیک‌های مربی و حریف‌های تمرینی که می‌توانند یاور مربی باشند. متأسفانه بچه‌های ما برای حضور در دور حذفی شهامت لازم را ندارند.

در مقدماتی خوب کار می کنند. اما زمان نتیجه‌گیری که می‌رسد خراب می کنند.

در بازیهای آسیایی ۲۰۱۰ گوانجو با توجه به وضعیت موجود چقدر پتانسیل کسب مدال داریم؟

در جهان بیشتر نفرات زبده و کار کشته و صاحب عنوان، آسیایی هستند. الان کشورهایی مثل **کره جنوبی**، **چین**، **تایوان**، **هند**، **مالزی** و... در عرصه جهانی صاحب عنوانند. باید با دید بازتر و منطقی‌تری جلو برویم تا بتوانیم حریفان را حذف کنیم. بقیه کشورها نایستاده‌اند که ما برویم و از آنها سبقت بگیریم. آنها مرتب دارند امکاناتشان را به روز می کنند تا ما را عقب نگهدارند.

در این لحظه نجمه آبتین (که البته نزدیکانش او را الهام صدا می کنند) همراه همسرش وارد دفتر مجله شد و از این به بعد عمده گفت‌وگویمان با آبتین است. هرچند در بخش‌هایی از گفت‌وگو حجت‌الله واعظی نیز در بحث مشارکت می کند.

خانم آبتین، سؤالمان کمی کهنه است... آیا از عملکرد در المپیک پکن راضی هستید؟

من صددرصد از عملکرد خودم ناراضی بودم. اصلاً آن چیزی که فکر می کردم نشد. آدم همیشه باید خودش را مقصر بداند و توجیه نکند. البته یک مقدار آسیب دیدگی دست هم داشتم که اذیتم کرد و باعث شد رکوردم ۴۰—۳۰ نمره پایین بیاید.

واعظی: عملکرد من به خیلی از شرایط تمرینی آن موقع برمی گردد. شکی نیست که باید در حد توانایی و رکوردهایم نتیجه می گرفتم. در جام جهانی، قبل از المپیک شانزدهم شده بودم. این موضوع در من توقع ایجاد کرد و توانایی‌های خودم را در حدی دیدم که بین قهرمان‌های جهان جایگاه خوبی داشته باشم. اما شرایط از زمان تمرین تا اعزام به گونه‌ای پیش رفت که دچار مسائل حادی شدم که جای مطرح کردن آن نیست و باعث ضعف جسمانی و فشار روحی من شد.

در آن موقع با مراجعه به دکترهای روان‌پزشک اکادمی المپیک مشاور خوبی گرفتم و با مشورت با دکتر واعظ توانستم تا حدی شرایط روحی‌ام را برگردانم و به سطح قابل قبولی برسم از طرفی فشارهای تمرینی که به خودم آورده بودم باعث شد از ناحیه گردن و سرشانه راست آسیب ببینم. در نتیجه تمرینات من

کمتر شد و رکوردهایم پایین آمد.

خانم آبتین، بعد از المپیک دقیقاً چه اتفاقی افتاد که شما را از تیم کنار گذاشتند؟

موضوع به ۶ماه بعد از المپیک برمی‌گردد. با سرمربی بحث‌هایی شد و دلخوری‌هایی بود که از قبل داشتم و بعد از المپیک به نهایت خود رسید. من نتوانستم تحمل کنم و بی‌طاقتی کردم و شروع کردم به بحث کردن با مربی که نتیجه‌اش این شد که سه ماه از تیم دور شدم هرچند که مدتی است دوباره برگشته‌ام.

مسأله به همین سادگی هم که شما می گویید نیست چرا شما که نفر اول ریکرو بانوان بودید باید به این سادگی کنار گذاشته شوید؟

اول اینکه این موضوع از طرف من به روزنامه‌ها کشیده نشد. من همان موقع که قضیه خیلی داغ بود گفتم که این یک مسأله داخلی تیم است و نباید رسانه‌ای بشود. حتی بعضی از خبرنگاران به من زنگ می‌زدند و می گفتند شنیدیم شما با مربی مشکل پیدا کرده‌ای؟ من تکذیب می کردم و می گفتم نه مشکلی نیست و من مرخصی گرفته‌ام. تا اینکه یک روز از رادیو و تلویزیون اعلام شد که نجمه آبتین به خاطر بی انضباطی از تیم کنار گذاشته شده است.

واعظی: شرایط تمرین با مسابقه فرق می کند. مربی باید با بازیکن کار بکند تا اختلاف رکورد تمرین و مسابقه به حداقل برسد

من اول خیلی ناراحت شدم چون نمی‌خواستم موضوع به بیرون درز کند و من از آنجایی که بی‌انضباطی نکرده بودم برایم گران تمام شد، ولی باز هم حرفی نزدم و گفتم که با مربیان مشکلی ندارم و حتی الان هم **ترجیح می‌دهم جزئیات موضوع گفته نشود چون هر چه این قضیه بیشتر ادامه پیدا کند، به ضرر من است. می خواهم طوری باشد که این قضیه همانطور که خودم آن را سربسته نگهداشتم، همینطور هم بماند.** چون هر موضوعی که به بیرون درز کرد از سوی دیگران بود. ولی موضوع بی‌انضباطی نبود، حتی عنوان شد که نجمه آبتین مغرور شده است و همه فکر می کردند که رفتارم تغییر کرده است. در صورتی که چنین چیزی نبود.

آقای واعظی در مورد این موضوع هم صحبت کنید. چون پای شما هم این وسط گیر است!

البته پای ما که از همه بیشتر گیر است (می‌خندد) ولی کناره‌گیری من به تیم ملی بیشتر برمی گشت به خودم که بتوانم برخی از مشکلاتی را که برایم پیش آمده بود، حل کنم و الان که با شما صحبت می کنم، خیلی وقت است که به کمان دست نزده‌ام. سعی دارم تا آخر سال هم نزنم تا بدنم به حالت اولیه برگردد. عضله‌ای که بخواهد پاره شود یا تحت تأثیر قرار بگیرد اگر جوش هم بخورد دیگر مثل اولش نمی‌شود. **من نمی خواهم سلامتی ام را از دست بدهم و معلول بشوم. من به خاطر سلامتی ورزش می کنم.** اگر هم حرفه‌ای کار کرده‌ام و به این حد رسیده‌ام، برایش زحمت کشیده‌ام و دنبال کسب یک افتخار برای کشورم هستم و دوست دارم بعد از این هم ادامه داشته باشد. ان شاءالله با شرایط ویژه و بهتری به اردو برمی گردم.

یعنی باید باور کنیم که شما هیچ مشکلی غیر از مصدومیت نداشتید؟

مشکلات که همیشه هست. اگر بخواهیم مشکلات را بزرگ کنیم، کار پیش نمی‌رود. الان هم در شرایطی نیستیم که با مطرح کردن یک سری مسائل به آنها دامن بزنیم. راستش دوست ندارم بعضی مسائل به طور جزئی گفته شود چون شرایط تازه برای من و خانم آبتین بهتر شده و نمی‌خواهیم همه چیز را خراب کنیم. فکر کردن به بعضی مسائل واقعاً برای من سخت است. **شب‌های خیلی سختی را گذراندیم تا بتوانیم میانه‌مان را با مسوولان و بچه‌ها خوب کنیم.** نمی‌خواهیم کار را خراب کنیم و دوباره حاشیه‌ها برگردند و انگشت اتهام به سمت ما دراز شود.

اصلاً چرا باید بین شما و بازیکنان و مربی مشکل ایجاد شود؟

واعظی: کسی که به المپیک می‌رود یا افتخاری کسب می کند، دیگران فکر می کنند غرور او را احاطه کرد و این همان آدم سابق نیست. در صورتی که چنین چیزی نیست. کسی که چنین میادینی را تجربه می کند، افتاده‌تر می‌شود. ولی بعضی‌ها تفکرشان در حد عام است و حرفه‌ای نیست وگرنه این برداشت‌ها را نمی کردند. این باعث می‌شود که اختلاف‌هایی پیش می‌آید و جمع‌آوری کردن و برگرداندن شرایط به قبل دشوار می‌شود. من نمی‌خواهم شرایط به حالتی بازگردد که نباید به وجود می‌آمد.

شما نجیبانه حرف می‌زنید ولی حس می کنیم که از هم‌بازی‌هایتان دلخورید...

واعظی: دلخوری نیست. در یک خانواده ممکن است اختلاف سلیقه یا رفتار پیش بیاید و رفتار شما باب میل بقیه نباشد. ما خانواده بزرگی به نام تیر و کمان داریم و هدفمان این است که در مسیری که فدراسیون حرکت می کند، سیر کنیم. در این مسیر ما یا مربیان خواسته‌هایی داریم و شاید نتوانیم خواسته‌ها را برآورده کنیم. پس شاید این برداشت پیش بیاید که ما از ریل خارج شده‌ایم یا به قول بسیجی‌ها چپ کرده‌ایم. به هر حال باید واقعیت‌ها را پذیرفت.

خانم آبتین شما چطور سعی نکردید مشکلات پیش آمده را با مربی کره‌ای با گفت و گو و تعامل حل کنید که کار به اینجا نکشد؟

اینکه من توانستم به تیم برگردم، همین دلیل را داشت. من اعتراف کردم که نباید یک سری حرفها را جلوی بچه‌های تیم به

لطفاً ورق بزنید

ای کاش زبانم می توانست از فکرم پیروی کند • مثل یونانی

ناگفته های اخراج دو بازیکن تیم ملی

بقیه از صفحه قبل

مربی می‌زدم. نباید از کوره درمی‌رفتم. مربی هم گفت من ادعا نمی کنم که همه کارهای من درست است. همه اشتباه می کنند ولی باید حرمت مربی و شاگرد حفظ بشود. سعی کردیم موضوع را مسالمت‌آمیز حل کنیم. هدف من این نبود که سهمیه المپیک بگیرم و صرفاً حضور داشته باشم. اما همه جاگفته شد که ظرفیت آبتین این نبود که به المپیک برود. اگر من در المپیک نتیجه بهتری می گرفتم می توانستم حرفی بزنم ولی این مسائل پیش آمد و بعد از سه ماهی که دور بودم و زمان گذشت و همه آرام تر شدیم و نهایتاً بعد از صحبت‌هایی که کردم اردیبهشت ماه به تیم ملی برگشتم.

آقای صفایی (رئیس فدراسیون) با موضوع کنار گذاشتن شما چگونه برخورد کرد؟

حمایت کامل از مربیان... ایشان مربیان را خیلی قبول دارند و وقتی این موضوع پیش آمد اصلاً نمی خواستند با من صحبت کنند و حتی من را به دفترشان راه ندادند. نهایتاً من با ایشان صحبت کردم و برخی از مسائل برطرف شد اما باز هم آقای صفایی گفت که خودت باید این مشکل را حل کنی و برو با مربی صحبت کن. من کاری نمی توانم برایت انجام دهم.

حالا از آقای صفایی دلخورید؟

آقای صفایی باید این برخورد را بکند چون این مربیان را خودش استخدام کرده و اگر در روزنامه‌ها بخواهد مربی را زیر سوال ببرد، خود ایشان و فدراسیون زیر سؤال می‌روند. کار ایشان غلط نبود ولی بهتر بود از من هم کمی حمایت می کرد.

حمایت رئیس فدراسیون از شما باعث ایجاد پدیده ناخوشایند بازیکن سالاری نمی‌شد؟

چنین فکری نمی کنم. هیچ وقت من و مربی و آقای صفایی با هم جلسه نگذاشتیم. به همین خاطر خیلی از مسائل کاملاً روشن نشد. اگر می نشستیم و سه نفری حرف می‌زدیم خیلی از مسائل حل می‌شد.

واعظی: بحث بازیکن سالاری که شما می گویید مردود است. چون در هر کشوری که شما نگاه می کنید مربی ماندگار نیست بلکه بازیکن و ورزشکار است که ماندگار است.

آقای واعظی شما چقدر در تیم احساس ارشد بودن می کردید؟

در تیم ملی بیشتر ارشدیت را به کاپیتان می‌دهند. من هیچ وقت احساس بزرگی و ارشد بودن نکردم. این موضوع چیزی نیست که من به آن برسم بلکه بقیه باید این موضوع را مدنظر قرار بدهند. نه اینکه من بخواهم خودم را بزرگ جلوه بدهم تا بقیه به من احترام بگذارند. من حتی این را از خانم آبتین هم ندیده‌ام.

خانم آبتین! وقتی برای اولین بار فهمیدید که شما را کنار گذاشته‌اند چه واکنشی نشان دادید؟

در واقع قرار نبود که ما از تیم بیرون برویم. وقتی بین من و مربی بحث شد قبل از مسابقات تایلند بود که مربی گفت: غیر از آنهایی که اسمشان برای تایلند رد شده بقیه بروند خانه. البته این به منزله خط زدن شما نیست. فعلاً نمی خواهم جز این ۴ نفر کسی در اردو باشد. بعد از مسابقات تایلند با شما تماس می گیریم. من هم این قضیه را قبول کردم و رفتم.

بعد از اینکه از حضور در تمرین تیم ملی منع شدید چکار کردید؟

به دنبال ترمیم آسیب‌دیدگی دستم رفتم و متاسفانه در این بین بازوی کمانم هم شکست و اینگونه هم نیست که بشود آن را فوری تهیه کرد چون من در آن سه ماهی که از تیم ملی دور بودم حتی نتوانستم تمرین کنم.

پس در طول این مدت چه می کردید؟

در این مدت ورزش می کردم اما غیر از تیر و کمان. با همسرم صبحها در پارک طالقانی می‌دویدیم یا بدنسازی کار می کردم. و چون چند سال متوالی در اردو بودم وقتم آزادتر شده بود و فرصت بیشتری برای تفریح داشتم ولی سعی کردم بدنم را آماده نگهدارم.

بررسی‌هایی کردم و پی بردم نفراتی که در قالب تیم بانوان بودند، در عرصه بین‌المللی بسیار کم تجربه یا حتی بی‌تجربه بودند! اعزام کردن نفرات بی‌تجربه تعجب‌آور نبود!

شما در نظر بگیرید در تیم ریکرو خانم‌ها هر سال تحول داریم. یعنی هر سال تیم تغییر می کند. تنها کسی که از قبل در تیم مانده من هستم و **خانم زهرا شمس** که یک سال است بعد از دو سال غیبت به تیم بازگشته ولی سایر خانم‌ها که در اردو هستند هر سال جدید هستند. یا خودشان می‌روند یا خط می‌خورند و سری جدید دعوت می‌شوند.

مگر به همین سادگی است؟ یعنی نمی توانند پایه کاری خود را قوی کنند تا ماندگار شوند؟

تیم ملی تیر و کمان شاید به اسمش نیاید ولی ماندن در تیم ملی ریکرو خیلی دشوار است. یعنی باید تمریناتی را که از صبح تا شب است تحمل کنیم و تعطیلات چندانی هم نداریم. این که بتوانی پیشرفت کنی خیلی مهم است و یک بخش قضیه است. خیلی‌ها نتوانستند سختی تمرین را تحمل کنند.

اگر شما جای مربی بودید حاضر بودید نفرات بی‌تجربه را اعزام کنید؟

اگر نفر نداشته باشم مجبورم. اگر نفرات قدیمی را رد کنم و دستم خالی باشد ناچارم با همین نفرات موجود تیم را بفرستم.

واعظی: ولی اگر من مربی باشم به هیچ وجه نفر ضعیف و بی‌تجربه را نمی‌برم. حتی شده با یک نفر در مسابقه شرکت می کنم ولی تیم ضعیف را اعزام نمی کنم.

نمی‌خواهید در کنار کار قهرمانی، باشگاهی احداث کنید و به کار تعلیم تیراندازی بپردازید؟

آبتین: اتفاقاً فکرش را کرده‌ام ولی وقتی بخواهیم ورزش ما قهرمانی باشد، وقتی برای تعلیم و آموزش به دیگران باقی نمی‌ماند. ولی معمولاً با بچه‌هایی که تازه کار هستند، کار می کنم و کار مربیگری‌ام در همین حد است.

واعظی: چندی قبل حکم مدیر مدرسه تیراندازی آرش را از آقای صفایی گرفتم و پیگیر هستیم تا مدتی دیگر مدرسه را راه‌اندازی کنیم. مکانش در غرب تهران و منطقه پنج است.

به کسانی که می‌خواهند تیراندازی را آغاز کنند چه توصیه‌ای می کنید؟

آبتین: اگر می‌خواهند حرفه‌ای کار کنند خیلی از مشکلات را باید پشت سر بگذارند. خیلی‌ها تا یک مشکل پیش می‌آید می گویند که اگر اینطور است نمی‌مانیم و ول می کنند و می‌روند خانه‌شان. ولی من هیچ وقت اینطور نبوده‌ام. بارها شده خواسته‌اند من را از تیم خط بزنند و رفته‌ام صحبت کرده‌ام و موضوع را حل کرده‌ام.

واعظی: توصیه‌ام برای کسانی که می‌خواهند تیر و کمان را شروع کنند این است که تفکرشان ورزش باشد و کار را به صورت علمی دنبال کنند نه بصورت تفریحی. صرف اینکه سریال جومونگ پخش شده باشد و حالا بخواهیم مثل او چند تا تیر بیندازیم، نمی‌تواند انگیزه‌ای قوی باشد.

راستی جایزه کسب سهمیه المپیک را گرفتید یا نه؟

واعظی: بله. جایزه‌اش یک پژو۴۰۵ بود که آقای صفایی تحویل ما داد و من چون برای خرید خانه به پولش نیاز داشتم، آن را فروختم.

آبتین: بله. البته هیچ فدراسیون دیگری چنین کاری نکرد. شاید تک و توک چنین پرداختی انجام شده باشد. هر کس از بیرون می‌شنود تعجب می کند که تو چه شانسی آوردی که ماشین را به تو دادند. ولی واقعاً برای ریال به ریال پولش زحمت کشیده‌ام.

شما در هر تمرین چند تا تیر می‌زنید؟

خیلی پیش آمده که بشمارم. معمولاً صبح تا بعد از ظهر به طور متوسط پانصد تا می‌شود. ولی یک روز مربی می گوید که تا شب باید هزار تا بزنی. رکورد من در این زمینه ۹۳۰ تیر در یک روز است.

پس باید آمادگی جسمانی زیادی داشته باشید. کشیدن کمان بازوهای قدرتمندی می خواهد...

بله. بدنسازی یکی از اصول کار ماست. یکی برمی گردد به آمادگی بدنی که بتوانید تمرینات صبح تا بعد از ظهر را تحمل کنید. یعنی باید سرپا بایستی، پاهای قوی می‌خواهد بعد بحث کشیدن کمان است که بتوانید بازوهای خود را تقویت کنید.

چه برنامه‌ای برای ادامه کارتان دارید؟

آبتین: من بعد از بازگشت به تیم ملی تمریناتم را از مسافت پایین ادامه دادم تا بدنم عادت کند تا اینکه بحث مسابقات ویتنام پیش آمد که داخل سالن و از مسافت ۱۸ متر است. سبک مسابقه داخلی سالن با بیرون متفاوت است. من اول میلی برای شرکت نداشتم ولی وقتی شنیدم مسابقات ویتنام دارای ارزش و اعتبار است راغب شدم که در آن شرکت کنم.

آقای واعظی شما چطور؟ گویا مصاحبه کرده‌اید و گفته‌اید که تیراندازی را کلاً کنار گذاشته‌اید و می خواهید فقط مربیگری کنید؟ احیاناً به خاطر شرایط موجود جا نزده‌اید؟!

واعظی: فعلاً دارم استراحت می کنم و در تیم ملی جانبازان و باشگاه پارس جنوبی مربی هستم تا از دانشی که داشتم دور نشوم. من جا نزده‌ام، بسیجی هیچ وقت جا نمی‌زند. شاید در قیافه من خستگی ببینید، اما ناامیدی هرگز. دشمن ناامید است.

آقای واعظی حرف‌های نگفته شما را می‌شنویم...

کوله باری از حرف‌های ناگفته هستم حضرت علی(ع) فرمودند هدفی را انتخاب کن آنقدر بزرگ باشد که برای رسیدن به آن از هدف‌های کوچک شروع کنی، هدف باید آنقدر بزرگ باشد که پله پله به آن برسی. هدف ما رسیدن به قله بود.

گرفتن مدال در المپیک اوج کار است. این نبود که ما برویم و فقط در المپیک شرکت کنیم. این هدفی بود که من و خانم آبتین برای آن زحمت کشیدیم. خیلی‌ها می‌خواستند اسم تیم ملی رویشان باشد یا فقط کارتی داشته باشند. خیلی‌ها می‌خواستند در اعزام‌ها باشند. این‌ها هدف‌های کوچک است.

هدف‌های کوچک به فرد ضربه می‌زند. هدف والای ما کسب مدال‌های مختلف نیست. هدف ما این است که وقتی به قهرمانی رسیدیم بتوانیم خودمان را از لحاظ روحی به خداوند نزدیک‌تر کنیم.

■

فدراسیون قایقرانی

هیچ پناهندگی صورت نگرفته است

پس از پایان مسابقات قهرمانی قایقرانی جهان شایع شد یکی از اعضای تیم ملی بانوان ایران به نام «مینا علیزاده» شبانه اردوی تیم را ترک کرده و به آلمان رفته است. جالب آنکه مسوولان فدراسیون به طور کلی این موضوع را تکذیب کرده و گفته اند که این ورزشکار تنها برای دیدار با خانواده اش به آلمان رفته! به همین منظور گفتگوی کوتاهی با «بابک فرزام خواه»، مسوول روابط عمومی فدراسیون» انجام داده ایم تا از کم و کیف ماجرا با خبر شویم.

⌘ چند وقتی است که موضوع پناهندگی خانم علیزاده به آلمان، تیتر یک اخبار ورزشی شده است. نظر فدراسیون دراین زمینه چیست؟

اصلاً پناهندگی صورت نگرفته است! اگر اشتباه نکنم برادر این خانم در آلمان زندگی می کند. وی برای دیدن مسابقات خواهرش به جمهوری چک آمده و از آنجا نیز به اتفاق هم به آلمان رفته اند. اصلاً صحبت پناهندگی و پناهجویی نبوده و نیست. بهتر است، زیاد درباره این مساله شلوغ کاری نکنیم!

⌘ شما از کجا مطمئن هستید که وی تنها برای دیدار با برادرش به آلمان رفته و موضوع پناهندگی صحت ندارد؟

برای پناهندگی شرایطی وجود دارد. فرد باید درخواستهایی بدهد، مذاکراتی کند و به جاهایی برود. تا امروز که این اتفاق نیفتاده است.

⌘ اگر حرف شما را بپذیریم و بگوییم که وی برای دیدار برادرش به آلمان رفته است، آیا اقدام وی با هماهنگی قبلی فدراسیون صورت گرفته است؟

فکر نکنم. ایشان بدون اطلاع قبلی این کار را انجام داده باشد.

⌘ ماجرای پناهجویی یا پناهندگی ورزشکاران رشته قایقرانی ایران برای نخستین‌بار نیست که رخ داده است. فدراسیون قایقرانی ایران با این دردسر، یا می‌شود گفت خطر احتمال پناهجویی و پناهندگی ورزشکاران قایقرانی ایران در چهارچوب مسابقات بین المللی، چطور کنار می‌آید؟

باید بگویم در این چهار سالی که از ریاست فعلی فدراسیون می گذرد، خوشبختانه چنین مسائلی را که می گویید نداشته ایم! شاید قبلاً این اتفاقات افتاده باشد اما الآن ما چیزی به اسم پناهجویی، پناهندگی، فرار یا هرچه که شما می خواهید اسمش را بگذارید، نداریم.

⌘ برای اینکه این اتفاق نیفتد چه تدابیری در نظر گرفته اید؟

خوب از بچه هایی که به عضویت تیم ملی در می آیند، تعهدات و تضمین هایی می گیریم که به ضمانت بازگشت آن ورزشکاران به کشور می باشد.

در این چهار سالی که از ریاست فعلی فدراسیون می گذرد، خوشبختانه چنین مسائلی را که می گویید نداشته ایم

⌘ از خانم مینا علیزاده برای بازگشت به ایران چه ضمانتی گرفته شده بود؟

همه مواردی که به شما گفتم، انجام شده است. البته این موضوع در هیأت رئیسه فدراسیون مطرح خواهد شد. آنجا رئیس فدراسیون و اعضای هیأت رئیسه در رابطه با این قضیه تصمیم گیری می کنند که بالاخره چه راهکارهایی را برای ورزشکارها باید پیدا کنند. دلمان نمی‌خواهد ورزشکارانمان با تنبیهات سخت مواجه شوند! ناراحتی ما از خانم علیزاده از این است که چرا با امکاناتی که از طریق فدراسیون یا سازمان تربیت بدنی و امکانات دولتی فراهم شده، پیش برادرش رفته است. می‌توانست خودش درخواست کند و پیش برادرش برود. اما باز هم می گوییم که این موضوع چیز خاصی نیست.

⌘ اینطور که شنیده ایم تیم‌های ملی یا باشگاهی ایران که برای حضور در اردوها و یا مسابقات بین‌المللی به خارج از کشور سفر می‌کنند، همیشه از سوی چندین نفر از اعضای حراست سازمان تربیت بدنی همراهی می‌شوند. وظایف حراست این است که مواظب همه کارهای این ورزشکارها باشند و از وقوع چنین چیزهایی مانند پناهجویی و پناهندگی جلوگیری کنند. چرا ماموران حراست تیم ملی قایقرانی بانوان ایران نتوانستند از این اقدام خانم مینا علیزاده جلوگیری کنند؟

ببینید، شما خودتان الان می گویید. یک نفر یا دو نفر، با دو نفر سرپرستی که ما داریم، می‌شود چهارنفر. برای یک تیمی که مثلاً سی نفر است، حداکثر چهارنفر اعزام می شود. یعنی هر کسی نمی‌تواند یکنفر را مراقبت کند. اصلاً چنین چیزی نداریم که یک نفر مراقب باشد تا ببیند بیست نفر کجا می روند.

⌘ آیا به نظر شما این کار خانم مینا علیزاده می‌تواند موجب افزایش سخت‌گیری‌های فدراسیون قایقرانی ایران در مسابقات بعدی شود؟

این سوال شما را مسوولانی که برای مسابقات آینده مجوز می دهند، باید جواب دهند. در جایگاهی نیستم که بگویم چنین مشکلی پیش می‌آید یا خیر؟! ولی طبیعی است که ما خودمان، زمانی که مسابقات برون مرزی داریم، یک مقدار سخت‌گیرتر می‌شویم. ■

مسعود مرادی:

درباره کشف این ژن چیزی نشنیده ام

عده‌ای از کارشناسان معتقدند که داوری باید در ژن فرد باشد، به همین خاطر تصمیم گرفتیم که از آقای مرادی که گفته می شود این ژن در او نیست نظر خواهی کنیم.

داور بین المللی فوتبال ایران می خندد و می گوید: «نمی دانم چه جوابی بدهم، آدم تعجب می کند وقتی این حرف ها را می شنود.

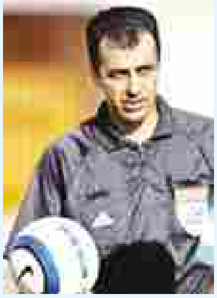

شاید علم جدیدی کشف شده که فیفا بی اطلاع است و نه تنها فیفا بلکه من هم در جریان نیستم ، من آخرین بار که در جلسه فیفا بودم در مورد کشف این ژن بحثی نبود. خوشحال می‌شویم که اگر کسی بتواند چنین اختراعی کند، ما او را به فیفا معرفی کنیم که باعث افتخار ایران و ایرانیان شود.»

وی درباره فردی که این نظرات کارشناسی را درباره اش داده می گوید: «من شنیده‌ام شخصی که چنین صحبتی کرده از داوران قدیم و کهنسال ماست، چنین افرادی که می توانند به کشف چنین ژنی بپردازند بهتر است جهت کشف به فیفا معرفی شوند.»

داور حاضر در جام کنفدراسیون ها معتقد است که بیان این جملات، ضمن دادن روحیه و انبساط خاطر داوران موجب به وجود آمدن آرامش و طرح چنین سوالاتی برای خبرنگاران کنجکاو هم می شود.»

مسعود مرادی در آخر می گوید: «به هر حال طنز خوبی بود، ما هم خندیدیم و روحیه مان عوض شد.» ■

مثل قدیمی • بادهمان، کوره گداخته می شود.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **مهدی** عزیزتر از جانم صدایت دلنشین ترین ترانه زندگی من است و وجودت استوارترین تکیه‌گاه امید من ۳۱ شهریور طلوع سبز عشق‌مان را به مهربان‌ترین مهربانان تبریک می گویم.
از طرف همسرت ناهید نوری – اسلام‌شهر

◆ همسر عزیزم، **بابک جان**، نمی‌دانم محبت تو را، دستان پینه بسته کدام باغبان در باغچه دلم کاشت که نمی‌توانم بدون تو زندگی کنم.
همسرت سحر عاشوری – تهران

◆ خواهرزاده عزیز و مهربانم، **صغرا جان** ماه شهریور ماه به یادماندنی میلاد فرخنده توست، تولدت مبارک!
مینا قاسمی

◆ دوست مهربانترین من، **مریم جان**، حرفها جز خاطره چیزی نیستند، این تو هستی که حرفها را خاطره می کنی، روز خاطره‌انگیز تولدت را تبریک می گویم.

نساء سمایی ـ گرمسار

◆ **خسرو جان**، همسر خوب و مهربانم، دوستت دارم تا ابد و بی تو دنیا برایم زندانی بیش نیست.
فریده ولی‌پور

◆ **همسر مهربانم** ۲۵ شهریور، روز شکفتن زیباترین گل رزی همچون تو بود که برایم همیشه عزیزی پس چهل شاخه گل مینا هم تقدیم تو باد!
همسرت ـ مینا حسینی

◆ **جعفرم**، پسر عزیزم، ۲۶ شهریور روز به یادماندنی و روز تولد توست ما این روز فراموش نشدنی را به تو مهندس عزیز تبریک می گوییم.

برادر و خواهرانت ـ رضا ـ شیما ـ شیوا سبحانی ـ اصفهان

◆ همسر خوبم، **محمدجان**، با تشکر و قدردانی از لطف شما نسبت به پدر گرامیم امیدوارم همیشه دلت شاد باشد.
نسترن شکیبا از تهران

◆ **جواد عزیزم**، محبوبترینم، بعد از خالق تو هستی من و دخترت هستی شکوفا شدنت مبارک!
همسرت نرگس و دخترت زهرا از جاجرم

◆ **سعیدجان**، از گل پرسیدم محبت چیست؟ گفت از من زیباتر است از آفتاب پرسیدم گفت: از من سوزانتر است از شمع پرسیدم گفت، از من عاشقتر است.

از طرف برادرت، جواد میرزامحمدپور ـ تبریز

◆ **حمیدجان** تنها بهانه زندگیم، تا پای جان دوستت دارم، ۲۵ شاخه گل به مناسبت ۲۵ سال طلوع خورشیدی تو، تقدیم تو باد.
از طرف نامزدت فهیمه حاج نوروزی ـ گلپایگان

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

حتی یک بار وقتی مردی به من پیشنهاد داد به طور غیابی از شوهرم طلاق بگیرم و با او به صورت موقت ازدواج کنم چند شب از ترس منزل همسایه‌مان خوابیدم چون احساس می کردم او به سراغم خواهد آمد! شاید اگر طلاق گرفته بودم؛ دست به چنین کارهایی می‌زدم اما تا وقتی نام یک نفر در شناسنامه‌ام بود هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم به چنین کاری فکر کنم. الان که به آن روزها فکر می کنم با خودم می گویم کاش همان روزهای اول وقتی فهمیدم تهران و اطراف آن جای ما نیست برمی گشتیم شهر و دیار خودمان تا دیگر زیر این همه فشار روانی تحقیر نشویم! کاش آن روزی که تنها به شهرمان برگشته بودم، جرات می کردم و نزد خانواده‌ام می‌رفتم، شاید آنها می توانستند راه نجاتی برایم پیدا کنند. اما حالا چه کنم. حتی اگر آزاد شوم جرات ندارم نزد آنها بروم. می‌دانم ماه همیشه پشت ابر نمی ماند. اگر به هر دلیلی آنها متوجه شوند من چه دسته گلی به آب داده‌ام خونم را خواهند ریخت! این روزها وقتی به آینده فکر می کنم به مرز جنون می‌رسم. نمی‌دانم چه کنم. اگر آزاد شوم بمانم یا بروم؟! اگر بمانم و باز هم فریب بخورم چه سرنوشتی پیدا می کنم و اگر برگردم و خانواده‌ام به این ماجرا پی ببرند چه بر سرم می‌آورند. در برزخ عجیبی گرفتار شده‌ام! شما بگویید چه کار کنم؟!

◆ **محمودم**، پسر نازم، ۲۶ شهریور روز تولد توست. من به نوبه خود و همچنین از طرف پدرت این روز را به شما و همسرت تبریک می گوییم.
مادرت منصوره و پدرت حاج حسین محمدی

◆ **پدر و مادر مهربان** و دوست داشتنی، ۲۴ شهریور سی امین سالروز با هم بودنتان را تبریک می گوییم و زیباترین آرزوها را بدرقه راهتان می کنیم.

از طرف عاطفه و مصطفی صباغچی

◆ **نادر خوبم**، بیست و هشت سال از عمر پربرکتت گذشت و خوشحالم که پنج سال از عمر زیبا و پر از صفا و صمیمیت را با من همراه بودی و هستی دوستت دارم.

همسرت فاطمه‌السادات ـ شهسوار

◆ **علی رضاجان**، ۲۷ شهریور سالگرد ازدواجمان را به همراه پسر کوچولوی عزیزمان متین به تو همسر خوبم تبریک می گوییم.

دوستت دارم از طرف همسرت آمنه و پسرت متین

◆ **ابوذرجان**، همسر مهربانم، ۲۷ شهریور اولین سالگرد پیوند فراموش نشدنی ماست. به یاد آن روز می خواهم بگویم دوستت دارم.
ندا فاضلی ـ تنکابن

◆ **آمنه عزیز** خواهر مهربانم، ۲۹ شهریور روز میلادت را با تقدیم ۲۹ شاخه گل یاس که انبوهی از عشق و مهربانی در اوست به شما خواهر گلم، تبریک می گویم.

برادرت از کیش ـ رحیم موسوی

◆ **مادر و پدر عزیزم**، نوزدهمین سال پیوندتان را با تقدیم مهر و محبت و عشق بی نهایت، به شما فرشتگان زحمت کش تبریک می گویم.
تنها فرزند دخترت ـ سیما ـ تنکابن

◆ **رحمت عزیز** باجناق و پسر عموی خوبم، از لطف و محبت بی‌پایان شما تشکر می کنیم و من و همسرم امیدواریم هرچه زودتر بهبودی خود را باز یابید.

پسرعمویت هادی فیاض‌پور ـ تهران

◆ برادرزاده گلم، **دنیاجان**، بیست و نهم شهریور، سومین سالروز تولدت را به وجود نازنینت، بابا و مامان دوست داشتنی‌ات تبریک می گوییم، دوستت دارم.

عمویت، سروش غربی ـ نورآباد ممسنی

محمدرضا عابدی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه امام هادی(ع) ناحیه ۱ شهری
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم [illegible]

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۴ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداد وست

فروردین

دوست نازنینم! بیایید یکبار دیگر دلتان را با افکارتان یکی کنید و از اندوخته‌های غنی خود سود ببرید تا آنچه که می خواستید و نتوانستید، انجام دهید.

در این روزها لازم است که دور هم جمع شوید و ذهنتان را مورد آزمون قرار دهید تا بتوانید سپاسگزاری و یا دیگر احساسات ناگفته خود را بیان کنید.

امیدوارم بپذیرید که در این روزها خیلی خوب می‌توانید اوضاع را سروسامان دهید و از این بی حوصلگی خود را رها سازید و از حاشیه‌پردازی بیرون بیایید.

در ضمن مطمئن باشید که این روزها بهترین فرصت برای ورق زدن کتاب زندگیتان می‌باشد.

اردیبهشت

ترس از آینده لذت حال را از شما ربوده است و گاه سخن‌هایی می گویید با ظرافت و گاه گلایه می کنید اما حرکات و حرفهایتان به بار نمی‌نشیند و به قول معروف گویی هم به نعل می‌زنید و هم به میخ که نه نعل سفت می‌شود و نه میخ!

دوست خوبم! هم بال پرواز دارید و هم وسعت پروازتان بسیار است و صاف و روراست بگویم که هیچ دری به روی شما و در مقابل اراده شما بسته نمی ماند. پس قدمهایتان را بلندتر بردارید تا به قد ادعاهایتان برسند و آنها شما را از این کسالت جدا کنند.

در پایان هم دلم می خواهد این را عمیقاً باور کنید که هفته بدون تکراری خواهید داشت و در آن می توانید از امکانات یک شاهکار بسازید.

خرداد

تکیه گاه روزهای سخت شما امن و محکم است و دوستانتان مهربان و همراه!

بنابراین هیچ پیدا نیست چه چیز شما را نگران کرده در حالی که اندوخته‌های شما بیش از نیازتان می‌باشد و لذت از داشته‌هایتان طوری شما را احاطه کرده که فردا شاید حسرت امروز را بخورید.

در ضمن در ایام فراغت نیز ذهنتان به احتمال زیاد درگیر مسائلی می‌شود که شما را به استرس می‌اندازد و لازم است برنامه‌ای بریزید که بتوانید هم ذهنتان را مشغول کنید و هم استراحتی کرده باشید. البته لذت زنده بودن و سلامتی را هم ببرید.

تیر

از دردی شکایت می کنید که اصلاً مربوط به جسم شما نمی‌شود و کاملاً روحی است و باید بدانید که چگونه آن را کنترل کنید، از بین ببرید و یا اینکه حداقل قدرت تحمل خود را افزایش دهید.

دوست خوبم! برای آنچه که دلتان می خواهد و رسیدن به آنها ناممکن به نظر می رسد به خدا بیش از اینها اصرار نکنید چرا که او بر پشت هر آنچه که پنهان است واقف است و صلاح شما را در آن می‌بیند و شما زیان خود را! پس همانند همیشه راضی باشید به رضای او.

و بدانید که خیلی زود اوضاع بر وفق مراد خواهد شد که در آن حالت نیز جشن و پایکوبی به راه خواهید انداخت.

مرداد

قبول کنید که رنگ رخسار خبر می‌دهد از راز درون پس عزیز من، نخواهید حفظ ظاهر کنید چرا که دوست همراه و عزیزتان بهتر از شما به موضوع واقف است و تنها نیت او کمک به شما می‌باشد.

کاش بپذیرید که بیش از این در زندگی نباید از این شاخه به آن شاخه بپرید چرا که تاکنون ثابت شده علی رغم هوش سرشار شما و شایستگی‌تان این کار باعث می‌شود که نتیجه دلخواهتان را دریافت نکنید.

در ضمن این را هم مدنظر داشته باشید که اگر شخصی شما را نصیحت می کند دوستتان دارد. چون دشمنان که هیچگاه زبان به نصیحت باز نمی کنند!

شهریور

یک نفس عمیق بکشید و آرام بگیرید که روزهای سخت را پشت سر گذاشته‌اید و ابهام و آشفتگی به پایان رسیده است. اما هنوز هم بخشی از راه صعود باقی مانده و دیگر زمان آن رسیده که سبکبال خود را رها سازید و دیگر مسوولیت بیش از ظرفیت خود قبول نکنید که این موضوع باعث می‌شود که به ذهن و روحتان ضربه وارد شود.

خدا را شکر شما هم اعتقاد دارید که باید مردمداری خود را حفظ کنید و نظم مورد نظرتان را منطقی برقرار سازید اما بدانید که عزیزان نیز چون شما افکارشان را بابت آنچه که نیاز دارند همراه می کنند. در ضمن یادآور می‌شوم که تکیه گاه شما امن و بی‌دغدغه است و باید قدر این داشته را بدانید و شکر آن را بجای آورید. نه اینکه تلخ زبانی کنید و دوری!

مهر

قبول دارم که زیبا هستید اما اینکه دوست دارید زیباتر از آن هم جلوه کنید و برای آن قدمهایی هم بر می دارید، درست نیست و باید بپذیرید که همه چیز در ظاهر خلاصه نمی‌شود، پس علاوه بر حفظ آن که اعتماد به نفس شما را تقویت می کند، دقت کنید تا دوراندیشی کنید و اگر به مانعی برخوردید که مدتی است چنین شده از آن به عنوان پله‌های رضایت استفاده کنید، ولی نخواهید راه صدساله را یک شبه طی کنید که برای شما این کار یک نوع خودکشی ذهنی است. این در حالی است که شما با پشتکار خوبی که دارید مطمئن باشید می توانید الگوی خوبی برای رشد و پیشرفت اطرافیان باشید نه عامل تجربه‌های تلخ آنها! پس سخت کوشی خود را حفظ کنید و بدانید که پناه بردن به خلوت دل برای شما ضروری می‌باشد.

آبان

نظم و انضباط شما خاص است و حساب دو دوتایی شما همیشه چهار تا می‌شود و این موضوع باعث ایجاد غرور خاصی در شما شده به نحوی که حتی نمی‌توانید آن را پنهان کنید در حالی که حال فرصت خوبی پیش آمده تا به آن تعادلی بدهید و دیگر داشته‌های مثبت خود را با آن ترکیب کنید تا نتایج حاصله از آن برای خودتان هم شگفتی ساز شود.

در ضمن موضوعی که تحققش را بسیار آرزو می کنید ممکن است بزودی اجابت شود به شرطی که دیگران را هم در شادی خود سهیم کنید و یادتان نرود که امروز خیلی‌ها در شرایط دیروز شما هستند. و بابهانه و توجیه از آن شانه خالی نکنید. در مورد رقابت پیش‌رو نیز شما برنده آن خواهید بود. خوشبحالتان!

آذر

همانگونه که به تغذیه و سلامت جسم افراد خانواده اهمیت می دهید در این روزها لازم است که در رفتارهای تند خود تجدیدنظری کنید چون غذای روح گاه بسیار ضروری‌تر از غذای جسم است و انتظار می‌رود که از آنها حمایت کنید و بر عقاید خود تاکید نداشته باشید تا بتوانید آنها را هم از درون متقاعد سازید. دوست خوبم! گاهی اوقات خستگی زیاد باعث می‌شود که متوجه اشتباهات آشکار نشوید که این برای شما قابل درک است اما برای اطرافیان توجیه پذیر نیست و خیلی‌ها انتظار دارند که دقت لازم را داشته باشید. بزودی در شرایط بعد از توفان قرار می گیرید و پیشنهادهای مثبتی را هم می‌شنوید که به شکوفا شدن شما کمک می کند اما تمامی آنها بستگی به تصمیم و عملکرد شما دارد.

دی

قبول کنید که وقت آن رسیده تا خود را به خاطر همه خطاهایی که در گذشته داشته‌اید ببخشید و بخاطر اعمال درستی که انجام می دهید سربلند باشید و بعد از انجام این عمل مهم این است که می توانید فکر کنید، تصمیم بگیرید و ثانیه‌های پیش رو را با عشق بگذرانید. البته رویای شما شیرین است و دست یافتنی و فقط باید روش خود را تغییر دهید و الگوی نهایی را مشخص سازید به خود بگویید حالا وقتش رسیده که از خوش فکری‌ام استفاده کنم چون حالا تمامی شرایط مهیاست و این را نیز بدانید که برای بهتر شدن هیچ وقت دیر نیست.

در ضمن تحت هیچ شرایطی نباید زیر قولتان بزنید، که این از مرام و شخصیت منحصر به فرد شما به دور می‌باشد.

بهمن

دورو برتان را خلوت سازید و خود را آماده میزبانی از ضیافتی بزرگ که مدتهاست برایش برنامه‌ریزی کرده‌اید کنید. دوست خوبم! حالا که امکان کارگروهی فراهم شده چرا آماده نمی‌شوید تا حداکثر استفاده را ببرید و به گونه‌ای عمل کنید که باعث رنجش خاطری نشوید شما که همیشه می گفتید در انتظار این فرصت هستید تا بتوانید لحظه‌های ناب و خاص را شکار کنید.

در ضمن از افراد دمدمی مزاج دوری کنید که شما را به خطا و اشتباه می اندازند.

در پایان هم باید متذکر شوم، توجه به جوانب مختلف هر دوستی می تواند در تضمین سلامت آن تعیین کننده باشد.

اسفند

یک نفس عمیق بکشید و با آرامش پلک بر هم بگذارید چون دلایل شما برای خوب زیستن آنقدر زیاد است که بتوانید سختی‌های شرایط رسیدن به آن را تحمل کنید پس به مشکلات زندگی به عنوان یک مشکل نگاه نکنید، چون به طرز شگفت‌انگیزی در تخریب ذهنی شما موثر است.

دوست خوبم! قدرت ریسک تان را تقویت نکنید بلکه بجای آن مسوولیت اشتباه‌های خود را به گردن بگیرید و از کار و خستگی ناشی از آن نیز گلایه نکنید، چون خود بهتر از همه می دانید که چه افرادی در حسرت داشتن چنین شرایطی به سر می برند. نکته پایانی این که با بخشش و گذشت شما چیزی را از دست نمی‌دهید، بلکه بدست می آورید، این یک قانون است!

هر کس طاقت شنیدن حقیقت را ندارد

● توفیق الحکم

نقاشیهای شما

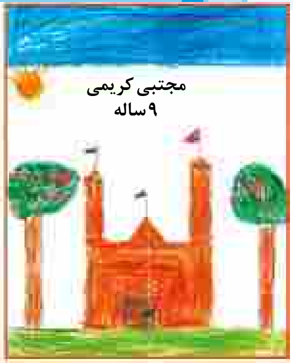
مجتبی کریمی
۹ ساله

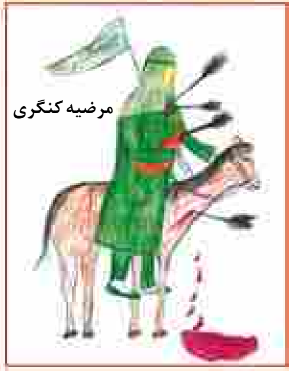
مرضیه کنگری

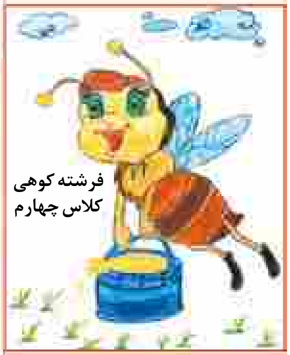
فرشته کوهی
کلاس چهارم

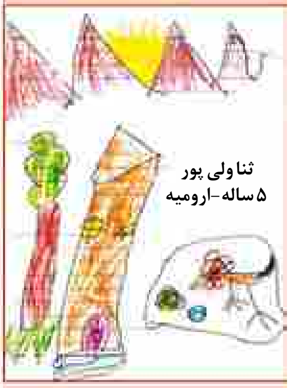
ثنا ولی پور
۵ ساله-ارومیه

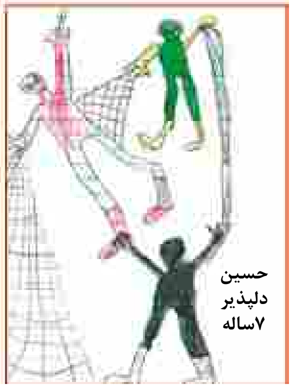
حسین
دلپذیر
۷ساله

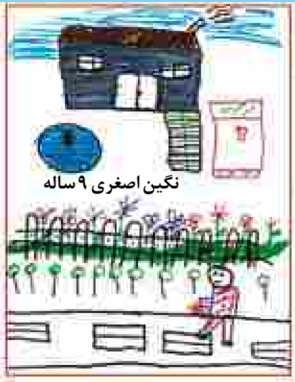
نگین اصغری ۹ ساله

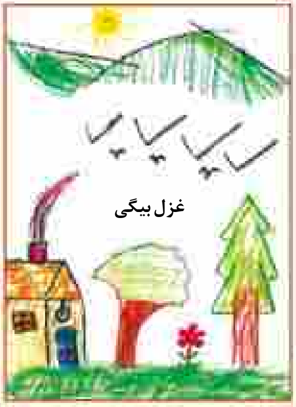
غزل بیگی

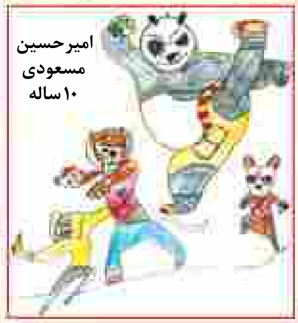
امیرحسین
مسعودی
۱۰ ساله

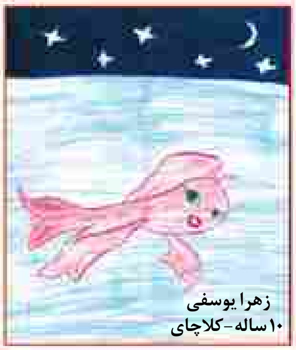
زهرا یوسفی
۱۰ ساله-کلاچای

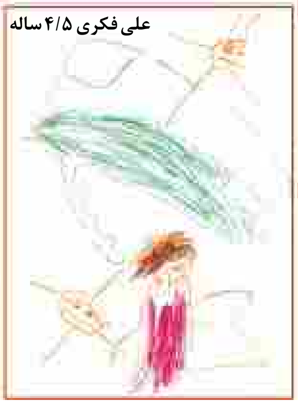
علی فکری ۴/۵ ساله

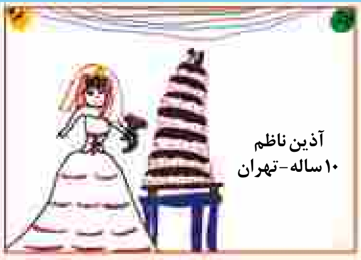
آذین ناظم
۱۰ ساله-تهران

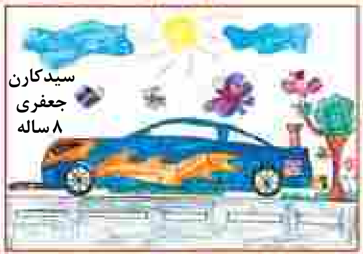
سیدکارن
جعفری
۸ ساله

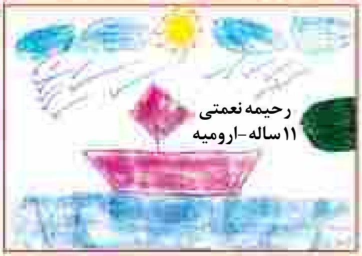
رحیمه نعمتی
۱۱ ساله-ارومیه

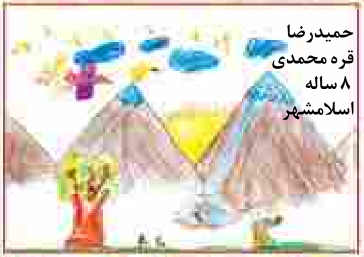
حمیدرضا
قره محمدی
۸ ساله
اسلامشهر

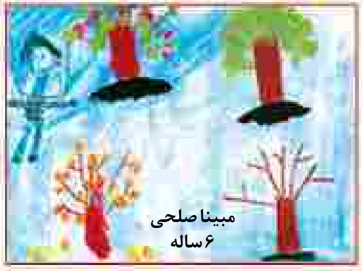
مبینا صلحی
۶ ساله

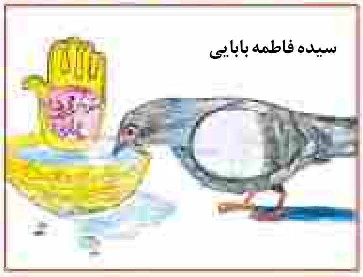
سیده فاطمه بابایی

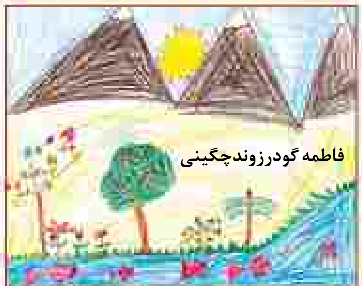
فاطمه گودرزوندچگینی

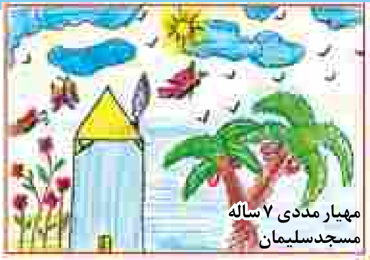
مهیار مددی ۷ ساله
مسجدسلیمان

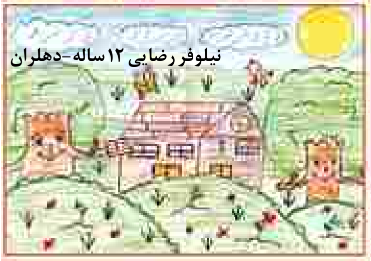
نیلوفر رضایی ۱۲ ساله-دهلران

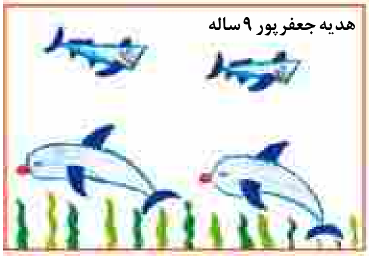
هدیه جعفرپور ۹ ساله

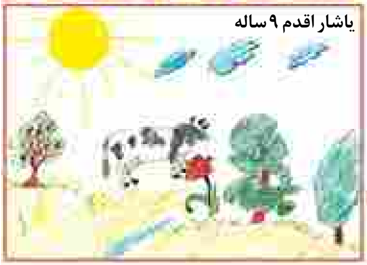
یاشار اقدم ۹ ساله

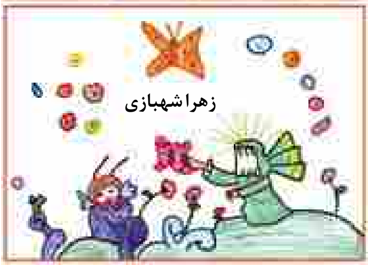
زهرا شهبازی

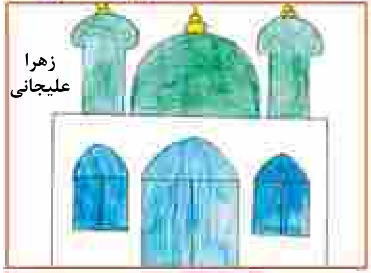
زهرا
علیجانی

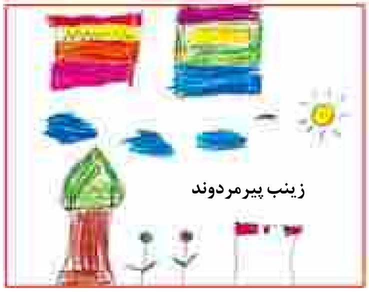
زینب پیرمردوند

مهدکودک و پیش دبستانی بادکنک آبی

قرآن، دوزبانه (انگلیسی، سفال، نقاشی، ژیمناستیک موسیقی، نمایش خلاق، کامپیوتر و...

بامدیریت خانم ولی الهی
کارشناس آموزش پیش از دبستان

خیابان استاد نجات الهی-خیابان ورشو-پلاک ۱۱ ۸۸۸۰۳۷۱۴-۸۸۹۰۸۴۴۳

مهد و پیش دبستانی مومود

[illegible]

- برگزار کننده کلاسهای آموزشی و خلاقیت
- کلاسهای ورزش شامل اسکیت (آقای امیدی) فوتبال (آقای کسمائی)
- کامپیوتر و لگوی آموزشی
- سرویس رفت و آمد مهیا می باشد.

کلیه کلاسها تا ظهر به زبان انگلیسی برگزار می گردد.

۲۲۲۰۰۱۷۳
۲۲۲۳۴۴۹۴

شریعتی-پل رومی-خ شهید حسن اکبری-خ آقابزرگی-پلاک ۸۲

مهد و پیش دبستانی گل یاس

قرآن-زبان-سفال-نقاشی-ژیمناستیک-موسیقی و...

۰۹۱۲۳۳۵۹۲۵۲
۴۴۸۱۸۶۰۹

بامدیریت خانم صادق زاده

جنت آباد شمالی-بالاتر از ایرانپارس-بهارستان ۲۳ (شهید کلمکانی) پلاک ۲۶

دنیای خوش

شیرخوارگاه
مهدکودک و مرکز پیش دبستانی

بامدیریت خانم نوروزی

۶۶۳۵۸۳۰۰
۶۶۳۵۸۳۶۴

خیابان رودکی-خیابان بوستان سعدی-نرسیده به خیابان خوش-پلاک ۴۴۲

مهدکودک و پیش دبستانی نگاه نو

ثبت نام پیش دبستانی آغاز شد

بامدیریت خانم غفاری

پدر و مادر عزیز کودکان دلبندتان را با آرامش خاطر به ما بسپارید
شما نتایج درخشانش را خواهید دید

۷۷۳۷۹۱۹۶

تهرانپارس-بین اتوبان باقری و بلوار اردیبهشت-خیابان ۲۱۲ غربی-پلاک ۲۲

مهدکودک و پیش دبستانی تخصصی نیک گام

انگلیسی همه روزه، فرانسه، کامپیوتر، نقاشی، موسیقی، ژیمناستیک، کاراته، حرکات موزون، تئاتر خلاق، قرآن، سفالگری، صبحانه، ناهار و سرویس رفت و برگشت (ساعات کار ۷:۳۰ الی ۱۶:۳۰)

آموزش غذا تحت نظر ناجیان کارآزموده

با مدیریت
سرکار خانم شیرین پور فیض
(با تجربه ۲۳ سال)

تلفن: [illegible]

آدرس: چهارراه پاسداران-میدان حسین آباد-خیابان وفامنش-خیابان جوانشیر-پلاک ۲۱

مهدکودک گلهای هستی

[illegible]

پذیرش از شیرخوار تا پیش دبستان

«بامدیریت سرکار خانم لینا اردلان»

آدرس: آیت ا... کاشانی-خیابان گلستان شمالی-نبش بستان شرقی-پلاک ۲۷ جدید ۳۱ قدیم

تلفن: ۴۴۰۷۶۲۴۰

مرکز تخصصی پیش دبستانی و مهدکودک دوزبانه صوفیا

با مجوز کارآفرینی از وزارت کار و امور اجتماعی
قرآن-زبان انگلیسی-ژیمناستیک-موسیقی ارف
تکواندو-تکنیکهای نقاشی و کاردستی-کامپیوتر-سفالگری
و مفاهیم علوم و پایه

۲۲۷۳۳۵۲۳ - ۲۲۷۳۳۶۰۰

دزاشیب-خ کبیری-روبروی آموزش و پرورش منطقه ۱ پلاک ۴۶

کلبه بهار

شیرخوارگاه-مهدکودک و مرکز پیش دبستانی

دارای فضای بازی سرپوشیده و روباز-مربیان متخصص و باتجربه-باکلاسهای فوق برنامه (زبان-باله-موسیقی)

کرج-طالقانی شمالی-ابتدای بهار-کوچه کالج-روبروی مدرسه شرافت

۰۲۶۱-۲۲۲۳۱۶۳-۲۲۱۳۶۱۶

گل نرگس

پیش دبستانی تخصصی و مهدکودک

قرآن-زبان انگلیسی-ژیمناستیک-موسیقی
ارف-تکواندو-تکنیکهای نقاشی و
کاردستی-کامپیوتر-سفالگری و مفاهیم علوم و پایه

بامدیریت خانم رئیسی
باپیش از ۲۰ سال سابقه مدیریت و کادر مجرب

۲۲۲۹۲۳۴۶
۲۲۸۳۸۳۳۱

پاسداران شمالی-نرسیده به سه راه اقدسیه روبروی پمپ بنزین صاحبقرانیه-خ شهید رضائی-پلاک ۵

هرچقدر او عزیز است ما بیشتر دقت می کنیم

پیش دبستانی تخصصی و مهدکودک از شیرخوار تا آمادگی

غنچه های میهن

بامتیاز سازمان بهزیستی
استان تهران ثبت نام می نماید.

- مشاوره روانشناسی و تغذیه به طور رایگان
- پایش رشد کودکان، کارگاههای خلاقیت، زبان انگلیسی، آموزش قرآن
- کاردستی، مفاهیم ریاضی و علوم، سفالگری، مفاهیم دینی، زبان آموزی
- لوح نویسی، موسیقی (ارف و ارگ)
- ژیمناستیک، شطرنج
- بامربیان مجرب در خدمت کودکان دلبند شماست

نیاوران-جمشیدیه-کوچه چهارم-پلاک ۳ ۲۲۸۱۵۲۴۲

پیش دبستانی و مهد کودک

مهرپرور

با ۳۸ سال سابقه
زبان انگلیسی و فرانسه
توسط مربیان خارجیNative
همراه با فوق برنامه های ویژه فارسی

نیاوران-ابتدای خیابان کاشانک-روبروی چلوکبابی کسری-پلاک ۲۹۵-مهد کودک مهرپرور ۲۶۱۳۲۱۵۹-۲۲۸۱۰۴۸۲

پیش دبستانی و مهدکودک دوزبانه خانه دوست

آموزش زبان به شیوه مادری، پرورش خلاقیت و کارآفرینی
کلاسهای کامپیوتر با ارائه مدرک، آموزش تخصصی زبان
ویژه کودکان و خردسالان با اعطاء مدرک کمبریج

۲۲۷۲۰۶۱۰ - ۲۲۷۲۰۶۱۶

نیاوران-سه راه یاسر-به سمت تجریش-بن بست شهید مطهری-پلاک ۳۷

تلفن های پذیرش آگهی

۲۲۲۲۳۶۸۸
۲۹۹۹۹۴۱۵
۶۶۷۳۷۳۸۸

پیش دبستانی و مهدکودک سرزمین سبز

محیطی سبز را برای دلبندان سرزمین سبز ایران فراهم آورده است.

باکادر مجرب و کلاسهای متنوع

اکباتان - فاز ۲ - بلوک ۱۰ - ورودی ۲

با مدیریت روحانی

۴۴۶۴۷۷۴۴-۴۴۶۶۴۶۵۰

مرکز پیش دبستانی و مهدکودک قند عسل

دوزبانه

قرآن - ارف - نقاشی - سفال - کامپیوتر - زبان فرانسه

نمایش خلاق - یوگا - ژیمناستیک و ...

با کادر مجرب و مدیریت خانم آسوپار

سعادت آباد - بالاتر از میدان کاج - خیابان ۲ - دوم جنوبی پلاک ۴

۲۲۱۱۸۹۷۷-۲۲۱۱۸۹۷۸

مهدکودک و پیش دبستانی سپهر ایران

تمام وقت، نیمه وقت، سرویس رفت و برگشت، صبحانه، نهار، عصرانه

در گروههای سنی شیرخوار، نوپا و نوباوه (از ۶ ماه تا ۶ سال)

خیابان ولیعصر - بالاتر از چهارراه زرتشت - خیابان شهید حمید صدر پلاک ۵۹

۸۸۹۳۱۶۲۷-۸۸۸۹۵۹۹۰

مهد کودک یلدا

با آموزش زبان ویژه و سرویس رفت و آمد

کلاسهای باله

ژیمناستیک و تکواندو

با مدیریت

«مریم میرزاحسینی»

تلفن: ۴۴۴۰۱۳۱۱

۴۴۴۶۲۳۳۵

آدرس: همت - ابتدای سردار جنگل - خیابان جعفری مقدم شرقی پلاک ۱۳۷

آشنایی با انجمن مدیران مهدهای کودک

ضرورت آموزش پیش از دبستان

آموزش پیش از دبستان نوعی آموزش غیر مستقیم بوده تا کودک بتواند با آزادی بیشتر از راههای بازی و سرگرمی خود را برای مشاهده دقیق جهان پیرامون خویش، کسب تجربه های تازه، کشف پدیده های محیطی، گسترش دانش پایه، دست یافتن به مفاهیم متعدد، رشد و پرورش مهارتهای حسی و حرکتی، بیان اندیشه و احساس از راه نقاشی، زبان آموزی، گسترش کنجکاوی و ابتکار، حل مسئله و نحوه برخورد با مشکل، ایجاد ارتباط اجتماعی با کودکان و بزرگسالان، کسب مهارتهای زندگی و در نهایت موفقیت در زندگی شخصی و اجتماعی و ... آماده کند.

روانشناسان تربیتی بر این اعتقادند که کودک باید بدون هیچ مانعی از آموزش های غیر مستقیم پیش از رفتن به دبستان بهره کافی بگیرد.

دوره ای که می تواند احساس رشد و شکل گیری شخصیت باشد زیرا موفقیت او در دبستان بر پایه هایی استوار می شود که پدر، مادر و نزدیکان یا مربی پیش دبستانی گذاشته اند.

در طی چنین آموخته هایی غیر رسمی کودک از یک سو می تواند مدرسه را در سطح بالاتری آغاز کند و از سوی دیگر زمینه هایی برای تفکر منطقی و نظم فکری برای فردای خویش فراهم سازد.

اهداف و روشهای آموزشی زبان انگلیسی قبل از دبستان

آموزش زبان دوم قبل از شروع سن مدرسه از اهمیت خاصی برخوردار می باشد زیرا در این سنین زبان مادری تا حدی شکل گرفته کودکان آمادگی یادگیری زبان دوم را دارند و این آموزش باید قبل از دوازده سالگی انجام شود.

آموزشها به صورت بازی و تفریح و غیر مستقیم است و از وسایل واقعی استفاده می شود که با متد (Total physical Response) TPR کامل می شود. از وسایل کمک آموزشی فیلم، CD، کتابهای مناسب هوش استفاده می شود برای کودکان ۳/۵ تا ۴/۵ ساله از کتاب استفاده نمی شود.

اهداف آموزش موسیقی از ارف در دوره پیش دبستانی

آموزش موسیقی برای کودکان پیش دبستانی اثرات چشمگیری در پیشرفت و موفقیت کودکان در زمان حال و آینده دارد. ادامه کلاسهای موسیقی علاوه بر اینکه با هدف یادگیری یک ساز اختصاصی می تواند باشد باعث رشد همه جانبه کودک شده نظم فکری، تمرکز، ایجاد مهارتهای شنیداری، تقویت توانایی های مختلف کودک، ایجاد نگرش مثبت، بالا بردن حس همکاری و اعتماد به نفس و ... از دیگر مزایای فعالیت در رشته موسیقی می باشد.

اهداف آموزش نقاشی پیش دبستانی

کودک پیش دبستانی باید بتواند ابتدا خوب خط خطی کند و عضلات دست فعال شده تا بتواند بین عضلات چشم و دست و انتقال حالات روحی خود هماهنگی بوجود آورد.

بنابر این ابتدا آموزش خطوط از ثابت، افقی، عمودی، منحنی، دایره و ... آن را شروع می کنیم و توجه کودک را به کاربرد این خطوط در طبیعت جلب می کنیم. در آموزش نقاشی سعی می کنیم هیچگونه الگوی مشخصی به کودک ندهیم و تنها یک مشوق و راهنما برای او باشیم زیرا در علم جدید دادن الگو به کودک موجب فشار روحی شده و نمی تواند تمایلات درونی خود را در نقاشی بکار برد.

بنابر این کودک را آزادانه به نقاشی تشویق می کنیم.

نشانی دفتر انجمن مدیران مهدهای کودک تهران: خیابان دکتر علی شریعتی - ضلع شمالغرب پل سید خندان - نبش خیابان خاقانی - ساختمان ۱۰۰۰ - بلوک ۲ - طبقه ۲ واحد ۵

تلفن: ۲۲۸۶۸۸۰۱ فاکس: ۲۲۸۷۲۹۹۶

مرکز آموزش پیش دبستانی و مهدکودک آفتاب و مهتاب

با ۳۱ سال تجربه در زمینه پیش دبستانی

آموزش واحد کار - زبان انگلیسی - شطرنج - ارف - ژیمناستیک

نقاشی - کاردستی - آموزش سفال - گردشهای علمی و تفریحی خارج از مهد با غذای گرم و سرویس رفت و برگشت

نشانی: خیابان آزادی - بین نواب و رودکی - جنب کلانتری ۱۰۸ - [illegible]

۶۶۹۲۱۳۳۶ - ۶۶۹۳۱۷۵۷

پیش دبستانی و مهدکودک

فرشته کوچولو

با مدیریت خانم محمدی (کارشناس علوم تربیتی)

تشکیل جلسات مشاوره

با حضور سرکار خانم دکتر فردوسی

بزرگراه چمران - چهار راه بالرخان - بلوار فرزانه - پلاک ۲۰

۲۲۹۲۳۹۵۹-۲۲۹۳۱۱۵۱

مهد کودک و پیش دبستانی مادر

با ۳۲ سال سابقه کار واقعی

مربیان فرهنگی با تجربه

از نوزاد تا ۶ سال

۳۳۱۶۱۲۵۳-۳۳۱۹۰۹۲۴

[illegible] - بین پل اول و دوم - [illegible] پلاک ۳۲

مرکز پیش دبستانی و مهد کودک ایمان

دوزبانه

قرآن ، ارف ، ژیمناستیک

کامپیوتر ، نقاشی ، نمایش خلاق و...

۴۴۴۱۷۱۶۲-۴۴۴۴۳۲۱۶۶

اشرفی اصفهانی - خیابان ۲۲ بهمن - پلاک ۹۶ (روبروی پمپ گاز در اتوبان شهید همت)

مهدکودک ومرکز پیش دبستانی

دنیای [illegible]

ارائه کلیه خدمات آموزشی

باامتیازونظارت سازمان بهزیستی

ساعت پذیرش ۶ صبح الی ۶ بعد ازظهر

(ازپذیرش کودکان بیمار تابهبودی کامل معذوریم)

صبحانه ناهار (بازدیدازغذا آزاد)

سن پذیرش :۶ ماه الی ۶ سال

تهران نو- خیابان دماوند- بین سیمتری نارمک وخاقانی -جنب تالار جوان پلاک ۳۴۰

۷۷۴۱۰۲۰۲-۷۷۴۱۱۸۷۸

مرکز پیش دبستانی - تخصصی

ومهدکودک دوزبانه شرویلا

شرویلا

Shervila

هیچ شعبه دیگری ندارد

تلفن: ۲۲۲۹۰۶۰۳، ۲۲۸۱۶۶۶۴ تلفکس: ۲۲۲۸۲۸۶۹

اقدسیه، آجودانیه، خیابان پنجم غربی، پلاک ۱۲

وب سایت: http://www.shervila.com

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

سوگواری؛ سبلان- روسیه، سه‌شنبه ۸ سپتامبر: عده‌ای از مردم مشغول سوگواری در محیط مدرسه شهر سیلان هستند. پنج سال پیش یعنی در سال ۲۰۰۴ در همین روز یکهزار کودک و والدینشان در روز اول مدرسه توسط گروهی مخالف گروگان گرفته شدند. بعد از سه روز محاصره، نیروهای روس به مدرسه حمله کردند و تعدادی از آشوبگران خود را توسط بمب و نارنجک منفجر ساختند. در این درگیری ۳۳۳ نفر از گروگانها که بیش از نیمی از آنها کودک بودند، کشته شدند و صدها نفر دیگر هم زخمی شدند.

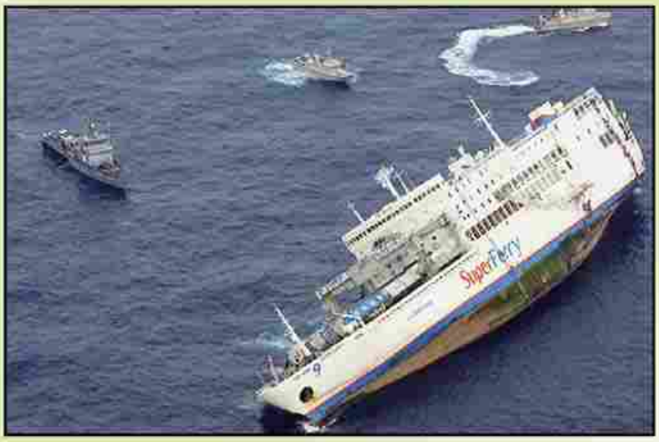

حادثه در دریا؛ فیلیپین، یکشنبه ۶ سپتامبر: کشتی «سوپرفری ۹» که از سواحل فیلیپین حرکت کرده بود، پس از مدت کمی در جنوب سواحل فیلیپین واژگون شد. ماموررین نجات و گارد ساحلی توانستند جان ۸۰۰ نفر از مسافران را نجات دهند. اما متاسفانه ۳ نفر در این حادثه جان باختند و ۸۸ نفر دیگر مفقود شده‌اند.

خاموش و سوزان؛ کاتماندو- نپال، سه‌شنبه ۸ سپتامبر: در تصویر یک «سادهو» به معنی مرد مقدس پیر هندو را می‌بینید که بدن خود را با رنگهای طلایی و خاکستری ساخته شده از خاکستر آتش رنگ می‌کند. این کار بخشی از مراسم «پاشپاتینا» است. در این مراسم قدرت فریبندگی نیروی شیطانی، که همچون خاکستر سرد آتش، آرام به نظر می‌رسد اما در درون شعله‌ور است، نشان داده می‌شود و حاضران سعی می‌کنند با این کار خود را از این آتش پاک کنند.

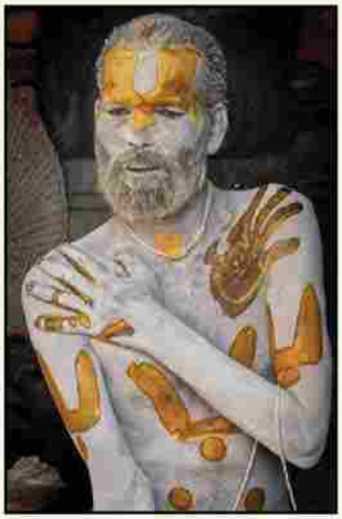

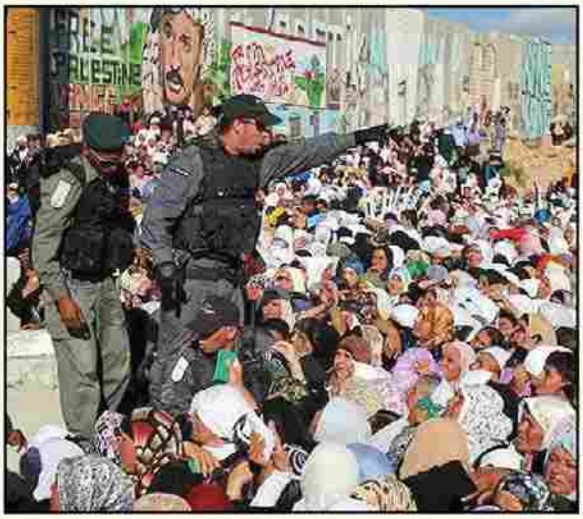

سد؛ فلسطین، جمعه ۱۱ سپتامبر: در تصویر سربازان رژیم صهیونیستی را می‌بینید که زنان فلسطینی را از محل عبادت خود دور می‌کنند. هفته گذشته، عده‌ای از زنان فلسطینی در دروازه «قلندیه» در بخش غربی نوار غزه جمع شدند و از سربازان اسراییلی خواستند که به آنها اجازه دهند از دروازه عبور کرده و بتوانند عبادات و نیایش شب ۲۱ رمضان را در مسجدالاقصی انجام دهند.

مدتها است که منطقه «نوار غزه» توسط دیواری بلند محاصره شده است و کمکهای پزشکی، غذایی و... از ورود به این منطقه منع شده‌اند.

باران چتر؛ بیروت- لبنان، دوشنبه ۷ سپتامبر: چترهای رنگارنگ، آسمان خیابان «ماواد» را در بیروت تزیین کرده‌اند. هر ساله ۱۵۰۰ چتر رنگی در این موقع از سال در وسط خیابان آویزان می‌شوند تا فرارسیدن فصل خرید را به شهروندان اعلام کنند. این فصل خرید امسال با شروع ماه رمضان مصادف شده است و بازار خرید رونقی دوچندان یافته است.

ورود بلامانع!؛ آربوت- اسکاتلند، جمعه ۴ سپتامبر: در آستانه روز «درها باز»، «آنجلا گودروم» مشغول تمیز کردن یکی از کاخ‌های اسکاتلند است. در این روز جالب، ورود مردم به صدها نقطه ممنوعه و دیدنی این کشور بلامانع است. این روز، در همه تعطیلات آخر هفته ماه سپتامبر برگزار می‌شود و در طی آن مردم می‌توانند از نقاطی دیدن کنند که در روزهای عادی نمی‌توان وارد آنها شد.

آخرین مهلت
شرکت در قرعه کشی
۸۸/۸/۸
همزمان با میلاد با سعادت
هشتمین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت
حضرت امام رضا (ع)

موسسه مالی و اعتباری
قوامین
Ghavamin Finance & Credit Institution

جشنواره طلایی

۸۸۸۸

جوایز طلایی هشتمین مرحله قرعه کشی
حساب های پس انداز قرض الحسنه موسسه مالی و اعتباری قوامین

۸	تندیس طلایی برج قوامین	هرکدام به ارزش	۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۸۰	خودرو با سوئیچ طلایی	هرکدام به ارزش	۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۸۰۰	سکه تمام بهار آزادی	هرکدام به ارزش	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۸۰۰۰	سکه ربع بهار آزادی	هرکدام به ارزش	۵۰۰/۰۰۰ ریال

+

۸۸۸۸ سفر زیارتی
(دو شب و سه روز اقامت در مشهد مقدس)

هر ۱۰۰/۰۰۰ ریال
در هر روز یک امتیاز